



گاندی و مبارزه مسالمت آمیز

نوشته: علی فراستی

گاندی و مبارزه مسالمت آمیز

"La paix est le seul combat qui vaille de tre mene"

(Albert Camus)

صلح تنها کارزاری است که ارزش مبارزه کردن دارد.

(آلبر کامو)

تقدیم به تمامی مبارزان صلح، مسالمت جویی، همزیستی متمدنانه،

عدم خشونت و آشتی ملی در تاریخ معاصر ایران،

از قائم مقام فراهانی تا مهدی بازرگان

و راهیان کنونی راه آنان

گاندی و مبارزه مسالمت آمیز

پیشگفتار:

این کتاب نخستین بار در بهمن ماه ۱۳۷۵ در فرانسه منتشر شد. به این دلیل برخی از مراجعات تاریخی آنرا باید از همان زمان محاسبه نمود.

کتاب حاضر نسخه به روز شده نسخه اولیه آنست که با تغییراتی اندک در اسفند ۱۴۰۲ بازنشر می شود.

ISBN: 2- 9510250-3-3

فهرست مطالب

صفحه	عنوان
۷	مقدمه
۹	عبرت آموزی از ناکامی ها و پیروزی ها
۱۰	حد انتظار از کتاب
۱۳	فصل اول: مبارزه یک علم است
۱۴	در جستجوی حقیقت
۱۷	مشارکت اجتماعی - سیاسی
۲۰	ترس زدایی
۲۲	بی تفاوتی و ریشه های آن
۲۴	بحث "واقعیت" و "حقانیت" یک حکومت
۲۵	پیشناز: مشعل یا مشعل دار؟
۲۶	جامعه شناسی اپوزیسیون
۲۸	دسته بندی علمی اپوزیسیون
۳۰	تجربه احزاب سیاسی ایران تا سال ۵۷
۳۳	فصل دوم: خشونت و مبارزه خشونت بار
۳۳	خشونت و ریشه های آن
۳۴	منشاء خشونت
۳۶	خشونت نهادی و یا ساختاری
۳۷	خشونت در مذهب و هنر
۳۸	انقلاب سیاسی
۴۱	خشونت سیاسی یا آلودگی به انتقام؟
۴۵	خشونت صادراتی شوروی
۴۸	بحث ماهیت رقیب با دشمن
۴۹	تجارب جهانی در مثنی قهرآمیز سیاسی
۵۲	خشونت سیاسی سازمان یافته
۵۴	منشأ نظری مبارزه مسلحانه چریکی در ایران
۵۷	مطلق نگری نسبت به مثنی
۶۱	جنبش های اعتراضی ضد استعماری
۶۲	شکست قطعی مثنی مسلحانه
۶۴	تحلیل غلط از حکومت اسلامی
۶۸	"سرقت رهبری انقلاب"
۷۲	خشونت سیاسی پس از انقلاب ۵۷

۷۴	مترسک "مسلحانه"
۷۸	کابوس حمام خون
۸۰	ایستادگری، نتیجه ایستاد اندیشی
۸۲	خشونت در گفتار و نوشتار
۸۳	"مغول ها خود ماییم"
۸۶	فصل سوم: ضرورت تئوری بقاء
۸۷	رابطه "بقاء" با "رشد"
۸۹	"تماس منفعل و پراکنده با مردم"
۹۱	"من خشونت می ورزم، پس من هستم"
۹۲	بقاء مکانیکی - پنهان کاری
۹۵	ضرورت تئوری بقاء
۹۷	فصل چهارم: مبارزه مسالمت آمیز و مشی عدم خشونت
۹۹	ضرورت پذیرش اصل آلترنانس
۱۰۰	اندیشه های نامتجانس
۱۰۱	نفی انقلاب سیاسی
۱۰۲	بازبینی مفهوم "شجاعت"
۱۰۳	سه شیوه حکومت، یک شیوه مبارزه
۱۰۴	مشروعیت و مشروعیت نمایی
۱۰۶	اصل شهروندی و شهروند بودن
۱۰۷	مبارزه مسالمت آمیز در روابط بین المللی
۱۰۹	برخی تفاوت ها
۱۱۱	شعار "براندازی" و تناقضات آن
۱۱۴	تفاوت استحاله با مبارزه مسالمت آمیز
۱۱۵	ضرورت معرفی راهبرد عدم خشونت
۱۱۷	فصل پنجم: شیوه ها و ابزار مبارزه مسالمت آمیز
۱۱۷	آفرینش هدف
۱۱۹	۱- اعتراض سازنده - اصلاح
۱۲۰	۲- بیان اندیشه اخلاق گرایانه
۱۲۱	۳- مبارزه درازمدت اجتماعی
۱۲۲	۴- ارائه خدمات به مردم و جلب اعتماد عمومی
۱۲۶	۵- قرار دادن حکام و مسئولین در برابر مسئولیت خود
۱۲۷	۶- احترام به رقیب و رقبا
۱۲۸	۷- نحوه پایان یک اقدام

۱۲۸	خصلت سازمان یافتگی و هدایت شدگی
۱۲۹	۱- ضرورت هدایت و رهبری
۱۳۱	۲- اهرم فرماندهی اجتماعی
۱۳۳	۳- انضباط آهنین
۱۳۵	۴- آموزش مبارزین
۱۳۶	۵- آموزش عمومی
۱۳۷	۶- جمع بندی مستمر از نتایج فعالیت
۱۳۷	حضور فعال اجتماعی
۱۳۷	۱- گزینش یک معضل برای بیدار کردن وجدان عمومی
۱۳۸	۲- شرکت در انتخابات
۱۳۹	۳- بهره وری از رسانه ها
۱۴۰	۴- رعایت اخلاق و احترام به فرهنگ تمام مردم
۱۴۱	ابزار مبارزه مسالمت آمیز
۱۴۲	۱- روش های قانونی
۱۴۲	۲- روش های غیرقانونی
۱۴۳	۳- گفتگو با رقبا
۱۴۵	۴- مذاکره با قدرت حاکمه
۱۴۶	۵- جلب حمایت عناصر بی طرف
۱۴۷	۶- پرهیز از خونریزی
۱۴۷	۷- حمایت از زندانیان
۱۴۹	۸- اعتصاب غذا و روزه سیاسی
۱۴۹	۹- راهپیمایی
۱۵۰	۱۰- اعتصاب اقتصادی و اعتصاب عمومی
۱۵۱	۱۱- ارتباطات بین المللی
۱۵۳	استفاده از تجارب ممالک دیگر
۱۵۳	۱- نگاهی به برخی اصطلاحات
۱۵۴	۲- تجارب عملی
۱۵۸	فصل ششم: مطابقت نظریه با واقعیت
	قرن بیستم: سه پیروزی، سه ناکامی
۱۶۱	پیروزی و ناکامی اول
۱۶۱	پیروزی و ناکامی دوم
۱۶۲	پیروزی و ناکامی سوم
۱۶۵	به سوی چهارمین پیروزی، ولی بدون ناکامی

۱۶۷	پیشگامان تحول مسالمت آمیز: از فراهانی تا بازرگان
۱۷۰	روحانیون و مبارزه مسالمت آمیز
۱۷۱	ماهیت حکومت و راهبرد مردم سالار
۱۷۴	استحاله از درون یا تحول مسالمت آمیز
۱۷۵	شناخت بافت کنونی جامعه
۱۷۷	تناقض شعار "براندازی" با تحول مسالمت آمیز
۱۸۱	تناقض درونی شعار "انتخابات آزاد"
۱۸۳	واقع گرایی بجای رویای کودکانه
۱۸۵	تلاش و مشارکت سازنده برای توسعه
۱۸۷	تأثیرات خارجی بر تحول مسالمت آمیز احتمالی
۱۸۸	زایش تاریخی
۱۹۱	سخن پایان
۱۹۳	پایان قرن بیستم، پایان یک دوره ی تاریخی
۱۹۴	پرورش نسل مسالمت جو
۱۹۷	مبارزه مسالمت آمیز: هم استراتژی، هم تاکتیک
۱۹۹	برافراشتن پرچم "آشتی ملی"
۲۰۱	فهرست منابع و مأخذ

ما برای مشاهده ابدی بودن برنگی خود زنده نخواهیم ماند.
(گاندی)

مقدمه

دقیقا بیست و پنج سال می گذرد، یا به عبارتی یک نسل. در سال ۱۳۵۰ با انتشار اولین جزوات حول تئوری مبارزه چریکی فضای سیاسی جامعه ایران ورق خورد و خشونت به عنوان یک ابزار اعمال فشار سیاسی مخالفان به حاکمیت به کار گرفته شد و این همه، بدون در نظر گرفتن تمامی سختی ها و خونریزی هایی که بر اصلاح گرایان تا آن زمان رفته بود، تنها به جرقه ای از روی خشم ناگهانی می ماند.

اینک با نسلی دیگر، حکومتی دیگر، فضای سیاسی داخلی و بین المللی دیگر مواجه هستیم. ۲۵ سال خشونت را با توجیه های مختلف، اعم از مذهبی و یا غیرمذهبی، پشت سر گذاشته ایم. حال ضروری است با بازنگری این روند، پی به واقعیات کنونی جامعه ایران ببریم. بدین منظور بایستی بررسی نمود که خشونت گرایی برای اعمال نظرگاه ها و اعتقادات سیاسی و فکری خود و یا گروه خود (چه حکومت و چه در مخالفان حکومت) چه نتایجی داشت و چه تجربه ای از آن حاصل شد؛ آبشخور درونی و بیرونی آن چه بود و اینک نسل جوان نسبت به آن چه می اندیشد؟ چه چشم اندازی برای تحول سیاسی ایران وجود دارد؟ چرا با فروپاشی کمونیسم اکثر خونریزی ها و جنگ ها به پایان رسید؟ آیا تحول مسالمت آمیز، آن طور که معتقدان به آن می گویند، یگانه راه خروج از بن بست کنونی است؟ و اصلا مبارزه مسالمت آمیز چیست؟ آیا به قول خشونت گرایان، اتخاذ این شیوه نوعی "سازشکاری"، "بزدلی"، "محافظه کاری" و... است و یا منطق و استدلال و تجربه محکمی پشتوانه آنست؟ آیا درست است که اساسا عنصر "شجاعت" در این شکل از مبارزه محک می خورد؟

فرض بر اینست که خواننده کتاب بر واقعیات دو نظام حکومتی سلطنتی و اسلامی واقف است و نیازی به تکرار انحرافات، فسادها، سرکوب، خفقان، بی عدالتی، هرج و مرج و چپاول داخلی و خارجی درون حکومتی نیست. با این پیش فرض، موضوع کتاب بر عکس العمل مخالفان (با هر شیوه ای) متمرکز شده است. متأسفانه در یک ربع قرن گذشته که فضای خشونت سیاسی بر جامعه ایران حاکم بوده است، حامیان تحول مسالمت آمیز، از یک طرف مرعوب خشونت گرایان بوده اند و از

طرف دیگر قادر به تنوریزه کردن و تعمیم اندیشه خود به نسل جستجوگر جوان نشده اند، هرچند سابقه ای بیش از یک قرن تلاش مسالمت جویانه، از قائم مقام فراهانی تا مهندس بازرگان را پشت سر خود داشتند. حامیان مثنی خشونت بار و به اصطلاح مبارزه مسلحانه دو برهان برای اثبات نظریه خود ارائه می دهند:

یکم) دلایل تاریخی - عقیدتی
دوم) دلایل تجربی ممالک و جوامع دیگر.

اینک با شفافیت کم سابقه ای می توان تمام این دلایل، بخصوص آنچه که به تجربه و نتایج فاجعه بار مبارزه مسلحانه در کشورهای دیگر بر می گردد، را مورد نقد و تجزیه و تحلیل قرار داد.

واقعیت اینست که خشونت گرایی با ریشه های تاریخی آن جزئی از فرهنگ عمومی جامعه و به طریق اولی، جزئی از فرهنگ سیاسی ایران شده است. چگونه می توان به زدودن اندیشه خشونت گرایی در ایران پرداخت بدون اینکه نیاز باشد مجدداً به خشونت روی آورد؟ همواره شنیده ایم و نوشته و گفته اند که "خشونت، خشونت می آورد" آیا می توان بدون توسل به خشونت به یک راه حل مسالمت آمیز و به یک جامعه مسالمت جو دست یافت؟

با نگاهی به زندگی روزمره جامعه، بخصوص در سال های اخیر، متوجه می شویم که علیرغم اینکه افسردگی و نا امنی بر جامعه حاکم است ولی راه حل های خشونت آمیز به طور اصولی، ولی نه قطعی، از فضای سیاسی کشور، که از چند سال قبل از انقلاب آغاز شد، همگی نشانگر دوری جستن جامعه از این فرهنگ است.

جامعه ما بخشی از جامعه جهانی است و نمی تواند از سیر عمومی تکامل بشریت جدا بماند. در سطح جهانی هر روز بیشتر با موفقیت شیوه های مبارزه مسالمت آمیز مواجه هستیم که رژیم های تمامیت خواه جای خود را به دولت های منتخب مردم سپرده، بدون اینکه رقیب به زور و خشونت متوسل شده باشند. در این راستا باعث بسی خوشحالی و مسرت است که اکنون اکثریت نیروهای سیاسی مخالف حکومت ایران، حداقل در لفظ، روش مبارزه ی سیاسی مسالمت آمیز را جایگزین فرهنگ غالب مبارزه، یعنی قهر و نفی و خشونت کرده اند. متأسفانه هنوز دامنه این تفکر آنقدر گسترش نیافته تا همه نیروهای سیاسی ایران و من جمله همه فعالان سیاسی را در بر بگیرد. ولی همان گونه که تجربه ی معاصر نشان می دهد این فرهنگ پویا و مترقی هنگامی که در جامعه ای جای پا پیدا کند به سرعت بسط و توسعه خواهد یافت. به طوری که هم اکنون نیز مشاهده می کنیم شیوه های تحول مسالمت آمیز هر روز بیش از روز قبل برای مردم قابل فهم تر و ملموس تر شده و آن ها تفاوت روشنی بین این شکل از مبارزه، با انفعال و بی تفاوتی قائل می شوند. به طور متقابل مقامات

حکومتی نیز هر روز بیش از روز قبل این شیوه از مبارزه را جدی تلقی کرده و خود را ملزم به تفکر و تعقل و پاسخگویی حول آن می بینند.

حامیان کنونی مبارزه مسالمت آمیز نه یک جریان سازمان یافته و با سیمایی روشن و یکدست، بلکه پس از یک دوره پراکندگی، اینک جریانی در حال شکل گیری است. تلاش برای تئوریزه کردن اندیشه و عمل مسالمت آمیز و نافه خشونت، که این کتاب را می توان اولین نمونه آن به زبان فارسی محسوب کرد، نشانه همین واقعیت است و این امر علیرغم سابقه تاریخی چنین شیوه ای از تلاش بین سیاستمداران و اصلاح گرایان ایران است.

عبرت آموزی از ناکامی ها و پیروزی ها

اما از آنجا که هر یک از حرکت ها و خیزش ها نه بصورت منفرد و منتزع، بلکه دقیقاً در بستر تداوم حرکت ها و خیزش های قبل از خود شکل گرفته اند، طبعاً پاسخ های خاص هر کدام، در تکرار و توالی تاریخی شان در نهایت به پاسخ های عام و قانونمندی راه می برد که به عنوان قانون و قاعده تجربه شده و بایستی آنها را آویزه گوش ساخت و از آن ها پند آموزی های سیاسی و مبارزاتی کرد.

آنچه در بحث و بررسی هر یک از این تجربه ها به عنوان درس اصلی باید در جستجوی آن بود، تعیین عامل اساسی هر یک از ناکامی هاست که از میان دهها عامل کوچک و بزرگ دیگر نقش تعیین کننده دارند، تا آنجا که باید گفت میزان کاربرد و تأثیر گذاری بقیه عوامل هم در رابطه با آن شکل می گیرند و عمل می کنند. در این صورت، آنچه در بحث و بررسی گذشته نگرانه و آینده گرایانه شیوه های مبارزاتی گذشته برای مردم سالاری باید مورد توجه قرار گیرد، در واقع این است که با غرور و دقت ببینیم عیب و ایراد یا نقص و نارسایی اصلی هر یک از این جنبش ها، قیام ها و انقلاب ها در چه بود و علت اساسی ناکامی آن ها را در کجا باید جستجو کرد. بر این اساس، در قدم اول لازم است به این پرسش پاسخ داد که آیا ضعف و نارسایی، در بدنه و مربوط به شرایط عینی جامعه بوده یا به عکس، در رهبری حرکت قرار داشته و از کم و کیف شرایط ذهنی، از جمله عامل و **عنصر رهبری** بیرون آمده است؟ در قدم بعدی معلوم می گردد که اگر نقص در بدنه جامعه و مربوط به شرایط ذهنی و یا عامل و عنصر رهبری است، آن جا نیز، با توجه به راهبرد (استراتژی)، راهکار (تاکتیک) و خط مشی های اتخاذ شده، معلوم شود که در نهایت علت اساسی ناکامی را در کدامین عامل یا زمینه ی سیاسی می توان یافت. در قدم آخر بایستی به این مسأله پرداخت که تا چه حد عوامل خارجی در ناکامی ها و پیروزی ها نقش داشته اند.

با چنین تحقیق و تفحصی، نوبت به جمع بندی و نتیجه گیری خواهد رسید:

اول - جهش ها و جنبش های بعدی تا چه اندازه از نقائص و نارسایی های

اجتماعی یا عیب و ایرادهای سیاسی گذشته درس گرفته اند،

دوم - راهبرد، راهکار و خط مشی های سیاسی امروز و آینده با توجه به تجارب گذشته چه باید باشد.

در این جاست که، با عبرت گرفتن از گذشته و درس آموزی از آن می توان و باید بر تاریخ ناکامی ها نقطه پایان گذاشت و به دروازه سرافرازی ایران وارد شد. در این جاست که بحث عدالت و آزادی، بحث امنیت و دموکراسی، بحث فکری و ارزشی ذهنی و انتزاعی پیش آمده، اصول چهارچوب مشخص و معینی پیدا می کند و خارج از ذهن ایده این یا آن فرد و مستقل از آرزو و یا دستگاه ارزشی فکری این یا آن جریان، بر بنیادهای اصیل و استوار خود قرار می گیرد. در اینجا جاست که با عبرت آموزی از همه تجارب گذشته معلوم خواهد شد با چه مشی و اندیشه ای ضروری است که مرزبندی پایدار ایجاد کرد و برای استقرار و مهمتر از آن، برای استمرار امنیت، عدالت و پیشرفت در ایران لازم است در کدام ساختار فکری تغییر داده شود. بدین ترتیب با پیوند حال و آینده با گذشته، اصطلاح معروف "گذشته چراغ راه آینده" از صورت یک شعار بیرون می آید و به یک اصل اصیل تبدیل می شود.

حد انتظار از این کتاب

یک مشکل جدی در زمینه ی تبیین نظریه "مبارزه مسالمت آمیز" و "نفی خشونت گرایی در سیاست"، برداشت های متفاوتی است که حول آن وجود دارد. این مساله و برداشت ها در لابلای فصول کتاب تعریف و تشریح می شوند. در این رابطه منابع اصلی استفاده شده در این کتاب عمدتاً منابع غیرفارسی بوده اند، که یک علت آن در دسترس نبودن مأخذ فارسی و دیگری جدید بودن این خط تحقیق و تفحص در میان سیاسیون و روشنفکران و نظریه پردازان ایرانی است. نظر به اینکه روشنفکران در وهله اول نقش بن بست شکنی فکری دارند، لازم است گره نظری این قشر از جامعه، درباره این موضوع گشوده شود تا این قشر، به عنوان رابط و حلقه وصل پیشتاز با مردم، با زبان و ابتکارات خاص خود، بومی و اجتماعی کردن این مفهوم را بر عهده بگیرند.

در پاسخ به این سوال که این مبارزه چه موقعی به ثمر می رسد، باید توضیح داد در مقابل جامعه سیاسی که طی سال ها با خشونت خو گرفته، پیشبرد این راهکار آسان و کار یک روز و دو روز نیست. من البته بر خلاف کسانی که معتقدند حکومت ها در برابر ضرورت های بین المللی به پذیرش تحول مسالمت آمیز ناچار می شوند، دچار چنین توهمی نیستم. یعنی فکر نمی کنم که تحولات بین المللی الزاماً اثر فوری، مستقیم و قاطعی داشته باشد و در کوتاه مدت حکومت ها را به انتخاب شیوه های مسالمت جویانه وادار کند.

این نقد، تجزیه و تحلیل از جانب کسی به شما ارائه می شود که قریب به دو دهه در سراب تحقق مردم سالاری از طریق جانبداری و یا شرکت مستقیم در مبارزه ی مسلحانه تلاش صادقانه نموده است. این کتاب حاصل تجربه شخصی از چنان سیاستی و از سال ها مطالعه، تفحص و بررسی تاریخی، سیاسی و نظری حول مشی مناسب دستیابی به دموکراسی و مردم سالاری در کشور است. روشن است که تمامی دستاوردهای بشری، در تمامی زمینه ها، در مسیری از تجربه و خطا حاصل شده اند. بر همگان آشکار است که تا به حال در زمینه ی فعالیت مسلحانه و جنگ چریکی کتب و جزوات فراوانی منتشر شده است ولی حول مبارزه ی مسالمت آمیز کتاب منسجم و نظری به زبان فارسی انتشار نیافته است. آنچه که حول تحولات سایر کشورهای جهان و به طور خاص در مورد هند و شیوه ی مبارزه گاندی انتشار یافته صرفا بررسی تحول خاص در آن کشور بوده است.

با آغاز فصل نوینی از فعالیت سیاسی و اجتماعی ام ضروری بود آنچه را که نسبت به این شکل از مبارزه می اندیشم با دیگر هموطنان نیز در میان بگذارم. خوشبختانه آشنایی به دو زبان انگلیسی و فرانسه این حسن را داشت که بتوانم به منابع متفاوتی دسترسی پیدا کنم، اگر چه این منابع به مثابه قطره ای از دریا محسوب می شوند.

اقرار می کنم که این کتاب با عجله به رشته تحریر درآمد و از انسجام مورد نظرم برخوردار نیست. لذا قبل از مطالعه ی کتاب، ذکر این نکته ضروری است که فصول اول، چهارم و پنجم کتاب غالبا مبتنی بر داده های عام حول "مبارزه" و شیوه ها و ابزار مبارزه ی مسالمت آمیز هستند که براساس تجارب جنبش های اجتماعی - سیاسی در ممالک دیگر جهان تنظیم شده اند که ممکن است با شرایط امروز ایران مطابقت نمایند. برعکس فصل ششم به طور خاص به شرایط کنونی ایران اشاره دارد که البته از موضع کسی است که خلاء حضور فیزیکی نسبتا طولانی را در جامعه بر دوش خود حس می کند.

مبارزه مسالمت آمیز همچون هر شکلی از مبارزه براساس شرایط کشورها و ملت ها و دولت ها و براساس بازیگران صحنه متفاوت هستند و نمی توان به الگو برداری از این یا آن جنبش پرداخت بلکه می توان از تجارب مثبت و منفی آن ها درس آموخت. این شکل از مبارزه را در شرایط زمانی و مکانی خاص خود باید آزمود و از تجارب مستقیم همان زمان و مکان بهره جست. با این که گاندی مبتکر اصلی مشی عدم خشونت در قرن بیستم است ولی خود چنین می گوید: "من همه ی تجارب خود را شخصا آزموده ام. . . این تنها من نیستم که تجارب خود را از راه تجربه شخصی بدست آورده ام. پیامبران و فرستادگان خدا نیز اغلب امی بودند و کتاب در تجربه آن ها نقش نداشته است. سیاست عدم خشونت و عدم همکاری حاصل یک

عمر تجربه است و من آن را آزموده ام و از فواید آن بخوبی آگاهم.^۱ بدین ترتیب کتاب حاضر را می توان آغاز یک مسیر طولانی و پر پیچ و خم پژوهشی، توضیحی و آموزشی و طبعا عملی حول عدم خشونت و مبارزه مسالمت آمیز در ایران دانست.

طبعا کاستی هایی در این کتاب وجود دارند که با توجه، نقد و نظرات شما هموطنان و با تعمیق و تحقیق گسترده تر می توان به رفع آن ها پرداخته و در آینده آثار دیگری منتشر نمود. روشن است که به مرور زمان و با بکارگیری برداشت های نظری و تاریخی کنونی در صحنه سیاست و اجتماع، برداشت ها و شناخت های اینجانب نسبت به این موضوع توسعه یافته و تعمیق خواهد شد و لذا اگر امکان و حیات اجازه داد به مرور به رشته تحریر در خواهم آورد.

این کتاب را بایستی ادامه ی منطقی کتاب قبلی ام تحت عنوان "چرا به وطن باز می گردم؟" دانست و مطالعه آن را برای کسب برخی تحلیل ها و بازنگری های تاریخی، اقتصادی، اجتماعی و سیاسی به شما توصیه می کنم. روشن است که نمی توانستم از برخی تحلیل های منتشر شده در آن کتاب صرف نظر کنم و بعضا قسمت هایی از مطالب آن را که با موضوع این کتاب ارتباط مستقیم داشت، نقل کرده ام. به عبارتی می توان آن کتاب را چارچوب کلی نگرش نوین ام به مسائل میهن قلمداد کرد که با کتاب حاضر حول یک موضوع کلیدی و پایه ای به تفصیل رسیده ام و آن نقد و تجزیه و تحلیل مشی خشونت بار یک ربع قرن گذشته و تدوین مقدماتی نظریه مبارزه مسالمت آمیز و مشی عدم خشونت است. در این کتاب تعداد قابل توجهی نقل قول از مهاتما گاندی آورده ام. دلیل آن در دسترس بودن کتبی حاوی سخنان و گفته های اوست و از طرف دیگر ملموس بودن سخنان و اعمال وی با فرهنگ و اندیشه ما ایرانیان. چه بسا به دلیل پیوندهای تاریخی و نزدیکی جغرافیایی بین دو کشور هند و ایران (که تا قبل از تجزیه پاکستان همواره همسایه ایران محسوب می شد) بتوان گفت که نزدیکترین تجربه مبارزه مسالمت آمیز به ما، تجربه ی گاندی باشد.

شکی نیست که مشکلات امروز ایران به سنگینی و بزرگی کوه های البرز است ولی اگر انسان خاکی قادر باشد قله دماوند را فتح کند حتما قادر خواهد بود" قله دماوند" مشکلات کنونی جامعه ی ایران را نیز فتح نماید. در تلاش برای صعود به قله دماوند لزوما همه به نتیجه نمی رسد ولی تصور صعب العبور بودن مسیر، دلیل خودداری از آغاز پیمودن آن نیست.

اگر کسی به فراخوان تو پاسخ مثبت نداد، تنها حرکت کن، تنها حرکت کن!
(گاندی)

^۱ مکاتبات و خاطرات، ص ۲۷۴-۲۷۵

فصل اول: مبارزه یک علم است

نه هر که چهره برافروخت دلبری داند
نه هر که آئینه سازد سکندری داند
نه هر که طرف کله کج نهاد و راست نشست
کله داری و آئین سروری داند
هزار نکته باریکتر ز مو اینجاست
نه هر که سر نترشد قلندری داند
(حافظ)

مبارزه جزیی از خوی بشری است. ریشه ی مبارزه در بی عدالتی است یعنی موقعی که فردی به فرد دیگری ظلمی روا می دارد، عدالت ضایع می شود و به موازات آن، فرد مورد ظلم واقع شده به نوعی به مبارزه برای کسب حق خود و رفع بی عدالتی می پردازد. قدیمی ترین روایات مذهبی در مورد بی عدالتی و مبارزه برای کسب عدالت به داستان "هابیل و قابیل" بر می گردد. در تحلیل های تاریخی اندیشمندان چپی آغاز مبارزه علیه بی عدالتی را شروع استثمار انسان از انسان قلمداد می کنند، یعنی زمانی که انسان به غارت دسترنج انسان دیگر دست می یازد.

تاریخ مبارزه به قدمت تاریخ بشر است. ولی شکل بی عدالتی و شکل مبارزه هیچ گاه یکسان نبوده و نیست و در آینده نیز نخواهد بود. در شرایط بهره کشی شدیداً خشن و بیرحمانه دوران برده داری، نوع مبارزه نیز به همان نسبت خشن و بیرحمانه بود و در شرایط کنونی، پا به پای ظریف تر شدن و پیچیده تر شدن بی عدالتی، نوع و ابزار مبارزه نیز ظریف تر و پیچیده تر می شود. ولی یک امر ثابت است و آن اصل تداوم مبارزه و ابدی بودن تلاش برای کسب عدالت و آزادی است.

تخیلاتی از این قبیل که در چشم اندازی نزدیک با یک "جهش قهرمان مآبانه" بتوان تمامی اشکال ظلم و بی عدالتی را بطور ضربتی ریشه کن نمود به اندازه قشریگری حاملان آن خنده آور است ولی متأسفانه به مدت سه نسل، حاملان ایدئولوژی های قشری تحت عناوین دهان پرکن "سوسیالیزم" این ادعا را آزموده اند و نهایتاً جز فاجعه دستاوردی برای بشریت نیافریدند.

بحث "قدرت"، "حکومت" و "دولت" بسیار گسترده است ولی به طور خلاصه می توان گفت که با شکل گیری جوامع بشری ضرورت تقسیم کار و سازماندهی امورات آحاد یک جامعه منجر به شکل گیری پدیده "حکومت" یا "دولت" شد که به تدریج منجر به تمرکز قدرت در دست قشر یا طبقه خاصی گردید. در واقع با تراکم قدرت، بی عدالتی شکل سازمان یافته به خود گرفت و در مقابل، مبارزه برای بی عدالتی نیز می بایست سازمان می یافت. لذا پدیده مخالف، مخالفان و آنچه امروز به آن نام "اپوزسیون" می گذاریم شکل اجتماعی به خود گرفت. تقابل قدرت بین حاکمان و مخالفان از آغاز تشکل بشر در جوامع بشری اشکال مختلفی یافته است و این تقابل تا روزی که جامعه بشری وجود دارد تداوم خواهد داشت. این آن چیزی است که اینک نام "مبارزه" بر خود گرفته است.

در جستجوی حقیقت

اما در بطن مبارزه برای تحقق عدالت، جستجوی ابدی برای کشف حقیقت نیز هست. گاه بی عدالتی و ظلم آنقدر ظریف است که جز چشمان تیز بین حقیقت جو قادر به دیدن آن نیست چرا که بی عدالتی حاکم می تواند منشأ بی عدالتی و نفي حقیقت باشد کما اینکه در دوران معاصر و در مورد اپوزیسیون ایران نیز نشانه های فراوانی از آن وجود دارد.

کس نداند کاندیرین بحر عمیق
سنگریزه قدر دارد یا عقبی
(شیخ عطار)

گاندی مبارزه ی خود برای کسب استقلال هند را بیش از آنکه یک مبارزه ی ضد استعماری بنامد، تلاشی برای "کشف حقیقت" می نامید و آن هم عنوان کتابی است به قلم خود او تحت عنوان "داستان تجربیاتم با حقیقت". وی در جایی می گوید: "جز حقیقت خدای دیگری نیست. من خدا را به عنوان حقیقت محض ستایش می کنم اما هنوز او را نیافته ام". و در پاسخ به این سؤال که "اگر منظور نیایش خدا نیست (هر خدایی که به آن اعتقاد دارید) پس مذهب چیست؟" گاندی می گوید: "از نظر من مذهب در مفهوم گسترده تر خود به مفهوم خودشناسی و یا شناخت خویشتن است".^۲ و باز می گوید: "خدا نه جسم است و نه شخص. خدا یک قانون وصف ناشدنی لایزال و جاویدان است. در اینجا قانون و وضع کننده آن یکی است. در دنیای مادی ما قانون کتاب های مدون متغیر است اما قانون خدایی هرگز دستخوش تحول و دگرگونی نمی شود. خدا یک اصل جاودانی است و به همین دلیل من معتقدم که خدا همان حقیقت

^۲ خاطره گاندی، ص ۳۵۷

است.^۳ وی همچنین معتقد بود که پیروی از "مذهب تطبیقی" اجر بیشتری از پیروی یک سویه و جزمی نسبت به یک مذهب خاص دارد، زیرا در کلیه مذاهب بزرگ حقایق بسیاری نهفته است.^۴

با این حال او منکر واقعیات سیاسی نیست و در تجربه خود با حقیقت در پی گشودن مشکلات اقتصادی - اجتماعی با شیوه های سیاسی است. او می گوید: "امروز سیاست چنان به دور ما حلقه زده که علیرغم تمام مساعی خود قادر به رهایی از چنگال آن نیستیم. شاید از نظر دیگران این خودخواهی باشد که من بخواهم در کنار زندگی پرتلاطم کنونی در صلح آرامش به سر بیرم ولی هر چه هست من به دنبال چنین هدفی هستم."^۵ او حتی تا به آن حد پیش می رود که مبنای حل مشکلات جاری اجتماعی و اقتصادی را در تلاش برای کشف حقیقت می داند و می گوید: "من همیشه مدافع حقیقت بوده ام و همیشه به کارخانه داران و صاحبان صنایع هشدار داده ام تا در احقاق حقوق کارگران خود بکوشند و در مبارزه ی بین کارگر و کارفرمان همیشه جانب کارگر را داشته ام، اما با اینکه مبارزات کارگری و سرمایه داری امری اجتناب ناپذیر است به هیچ وجه موافق آن نیستم. بلکه برعکس معتقدم که با اتخاذ تدابیری می توان در برقراری تفاهم بین این دو به نتایج مثبتی دست یافت. با توجه به همین عقیده است که من با تمامی قدرت در به وجود آوردن چنین توافقی می کوشم و به هر دو طرف یادآوری می کنم که در مبارزات خود جانب حق و حقیقت را داشته باشند."^۶

حتی جوهر روشنفکر بودن در **حقیقت جویی و حقیقت طلبی** است و جریان روشنفکری بر چهار ارزش استوار است و در تلاش برای کسب این ارزش ها مقام خود را کسب می کند:

- ۱- حقیقت جویی و این آن چیزی است که باید آن را در قلمرو اخلاق معنویت یافت.
- ۲- تلاش برای آزادی که وجه مشخصه آن روحیه تساهل و بردباری و لزوم دیالوگ و گفتگو است.
- ۳- عدالت خواهی، یعنی همان چیزی که جریانات مارکسیستی بدان توجه ویژه داشتند ولی از دو ارزش دیگر، یعنی معنویت و آزادی غافل ماندند.
- ۴- خردگرایی و اعتقاد به روش تفکر بر مبنای خرد و تعقل و دوری از برداشت های اسطوره ای و عاطفی.^۷

^۳ مکاتبات و خاطرات، ص ۲۷۰

^۴ خاطره گاندی، ص ۳۵۵

^۵ همان منبع، ص ۳۶۱

^۶ مکاتبات و خاطرات، صفحات ۲۶۵-۲۶۴

^۷ مقاله روشنفکر دوره سوم تاریخ ایران، نوید مقاومت، فرانسه، شماره ۷، ص ۲۹

گاه حقانیت و حقیقت یک اندیشه با کمیت حامیان آن اندیشه اشتباه گرفته می شود در حالی که حقیقت به کمیت نیست و با کمیت و آمار قابل سنجش و ارزیابی نیستند. این نیز شیوه نظام های خودکامه و دستگاه های بسته ایدئولوژیک است که عمدا حقیقت جویی را با کمیت جویی مخلوط و گاه مغشوش می کنند تا جلوی حقیقت خواهی را بگیرند. در نگرش کمی به حقیقت، "مصلحت" مرجع شمرده شده و حقیقت فراموش می شود. به قول امام علی "باطل را بشکافید تا حقیقت از میان آن بیرون بتابد".

انسان ها برای تحقق حق خود به شیوه هایی متوسل می شوند که علی العموم از دو دسته خارج نیستند: شیوه ی خشونت بار و شیوه ی مسالمت جویانه. اگرچه به تشریح هر دو شیوه در فصول آینده پرداخته خواهد شد ولی همین قدر لازم به ذکر است که شیوه ی خشونت بار ابتدایی ترین و بدوی ترین شکل مبارزه است چرا که این شیوه اساسا بر غرایز استوار است تا بر بینش و عقل و خرد. با این حال چند هزار سال پس از خروج بشر از زندگی بدوی و پا گذاشتن به جوامع مدرن، این شکل از تلاش برای کسب حقوق کماکان به عنوان یک شیوه، حضور فعال دارد، اگرچه با پایان یافتن عصر ایدئولوژی ها، فضای تنفسی حامیان خردگرایی، که روی دیگر سکه مبارزه ی مسالمت آمیز است، گشایش چشمگیری حاصل نموده است. طبعاً در چنین راستایی باید اعمال اراده شدیدتر و بیشتری نمود تا یک خواست خودبخودی و غریزی مهار گشته و خرد و منطق، بر غرایز غلبه کند. اینجاست که خرد حکم خواهد کرد که رقیب نه یک حیوان بلکه انسان دیگری است که از نظر من و من نوعی به خطا رفته و باعث بی عدالتی و ظلم شده است. او نیز انسانی است که نتوانسته بر غرایز حیوانی خود غلبه کند ولی عدم غلبه بر غرایز حیوانی به معنی نداشتن خصوصیات مثبت انسانی در او نیست، بلکه برعکس می توان با روش های انسانی او را به خردگرایی و شکوفا شدن خصوصیات انسانی اش هدایت نمود. یک روش بسیار شناخته شده در این مسیر مدارا و گفتگو است.

قدر مسلم آنست که مدارا و گفتگو تحمیل شدنی نیستند. مهم ترین تفاوت میان یک گفتگوی دموکراتیک و یک بحث اقتاعی در این است که طرف های گفتگو می پذیرند که همه حقیقت پیش خودشان نیست و لذا تنها حقیقت، فقط حقیقت خودشان نیست. مهم ترین تفاوت میان مدارای دموکراتیک و مدارای غیردموکراتیک نیز در اینست که مدارای دموکراتیک متقابل است و مدارا کنندگان از آن رو مدارا نمی کنند که بزرگ منش و اهل تساهل هستند، بلکه از آن رو خواهان مدارا ایند که پذیرفته اند مدارا تجلی احترام به دیگری است و دیگری را نه برتر یا پست تر از خود، که مساوی خود می دانند و او را نیز انسانی جایز الخطا همچون خود می شمارند. به قول گاندی، "هدف رسیدن به حقیقت است وگرنه مبارزه مسالمت آمیز وسیله ای بیش نیست".^۸

^۸ گاندی و عدم خشونت، ص ۱۴۶

مشارکت اجتماعی - سیاسی

اولین سؤالی که در برابر یک جریان دگراندیش یا "اپوزیسیون" قرار می گیرد اینست که چه شکلی و چه شیوه ای از مبارزه در کوتاه ترین زمان و یا کمترین مشکل او را هدف رهنمون می شود؟

این سؤال از اولین دوران تاریخ تمدن بشر و شکل گیری "قدرت" و "ضد قدرت" وجود داشته است و تا زمانی که پدیده ای به نام "قدرت" یا "دولت" وجود داشته باشد همواره مطرح خواهد بود. هر رهبر و یا پیشگامی حتی اگر حول این مقوله به مباحث نظری (تئوریک) نپردازد، حتی اگر دیدگاه های خویش را به رشته تحریر در نیاورد، بهر حال در زمان مقابله با قدرت حاکم، به این سؤال باید پاسخ دهد که "چگونه مبارزه کنیم؟"

در پاسخ به این سؤال سه کلمه ای، باید به ده ها سؤال دیگر، که در پی آن می آید، پاسخ گفت منجمله اینکه: رقیب ما کیست؟ چه ماهیتی دارد؟ توانش چقدر است؟ چقدر روی حضور عنصر اجتماعی حساب می کنیم؟ چه امکاناتی در اختیار داریم؟ بافت جامعه مورد نظر ما چیست؟ آیا تمامی آحاد آن اجتماع مورد خطاب ما هستند یا تنها یک قشر یک طبقه خاص؟ چه شیوه ای باید اتخاذ کرد؟ مسالمت آمیز یا مسلحانه؟ الزامات هر یک چیست؟ مضرات و فوائد هر یک کدام چیست؟ کشش جامعه و یا طبقه مورد خطاب ما به کدام سمت است؟ چه شاخص ها و نشانه هایی برای اثبات ادعای خود داریم؟ و آیا می توان به نوعی مصالحه و به عبارتی، همزیستی مسالمت آمیز دست یافت؟ . . .

لیکن از میان سؤالات فوق و سؤالات بسیار حول این موضوع، دو سؤال نقش محوری و کلیدی دارند:

۱- ماهیت رقیب ما چیست؟

۲- شیوه مناسب رقابت و تقابل با آن، با در نظر گرفتن تمام عوامل (پارامترها)ی حاشیه ای آن کدام است؟

برای پاسخ به این سؤالات نمی توان به تمایلات شخصی و رویای کودکانه توسل جست بلکه باید پذیرفت که مبارزه یک علم است و این علم فراگرفتنی است. همانطور که سیاست یک علم است، مبارزه هم یک علم است. "علم سیاست" و "علم اقتصاد" را می توان در دانشگاه ها آموخت ولی هیچ رشته تحصیلی به نام "علم مبارزه" تا این زمان ابداع نشده است. نبودن رشته ای تحصیلی به نام "علم مبارزه" این توهم را در اکثریت قریب به اتفاق مبارزان، آزادی خواهان و عدالت جویان ایجاد کرده که هر شورش کور و یا هر ماجراجویی فردی را هم "مبارزه علمی" خطاب کنند.

در پهنه های اخص علمی و فن آوری (تکنولوژیکی)، اختراعات و دستاوردهای جدید بلافاصله با تشویق و پاداش همگان روبرو می شود ولی برعکس، در پهنه های اجتماعی، سیاسی و ایدئولوژیکی، اندیشه ها و ایده های جدید و نوآوری ها همیشه با حمله و هجوم و تکفیر و تحریم و یا در بهترین شکل خود، با ناباوری همراه است. چرا که نوآوری فکری را نمی توان چون کالا به بینندگان آن عرضه کرد و باید از روند (پروسه) پر پیچ و خم مبارزه فکری عبور نماید تا بعد اجتماعی بگیرد. این کشاکش سخت و طاقت فرسا نیز مقدماتا از مغز و ضمیر روشنفکران عبور می کند.

یکی از وجوه مشترک بین علوم تجربی و علوم انسانی، تلاش عالم و محقق برای درمان یک بیماری و یا یک مشکل است. محقق علوم پزشکی به دنبال کشف درمان یک بیماری ناشناخته است، محقق فیزیک به دنبال کشف شیوه یک نیاز صنعتی است و محقق علوم انسانی (در هر رشته ای) در جستجوی کشف راه درمان یک مشکل یا معضل انسانی و اجتماعی است. در همین راستا گاندی معتقد است که "هیچ چیز مانع از درک این واقعیت نیست که ما در علوم روحی همان قدر به طور غیر منتظره به کشفیات نائل می شویم که در علوم فیزیکی"^۱.

اما تفاوت های زیادی بین علوم تجربی و علوم انسانی وجود دارد. در علوم تجربی می توان پدیده مورد مطالعه را در یک آزمایشگاه تجزیه و تحلیل کرد و نتیجه مورد نظر را گرفت. در این رشته از علوم، محل آزمایشگاه و فرد آزمایش کننده تفاوت فاحشی در نتیجه ی مطالعه ایجاد نمی کند. ولی برعکس در علوم انسانی، بدلیل اینکه مقوله علمی با انسان سر و کار دارد، آزمایشگاه، جامعه است.

"علم روانشناسی" به شناخت روحیات و الگوهای رفتاری انسان ها می پردازد که خود دنیایی پر از فرضیات و ابهامات است و هر روز با پیشرفت علم دچار تحول می شود. با همین استدلال وقتی با از انسان های پر رمز و راز سر کار داشته باشد، پیچیدگی آن به تعداد آحاد بشر ضربت می خورد. اینجاست که علم جامعه شناسی ضرورت می یابد. با همین استدلال وقتی سخن از مشکلات سیاسی برای یک جامعه پیش آید، "علم سیاست" راهگشای حل مشکلات است. یک زمانی می گفتند: "سیاست علم ممکن است"، یعنی باید به دنبال چیزی رفت که امکان پذیر باشد. اینک عده ای به این نتیجه رسیده اند که برخلاف آن گفته، در بررسی مسائل و پدیده های سیاسی، نباید نامحتمل و ناممکن را بالکل کنار گذاشت و حتی به یک عبارتی "سیاست علم ناممکن است".

مشخص است که همه پدیده های مادی دارای قانون مندی های عام هستند ولی کشف همین قانونمندی عام، از یک جامعه به جامعه دیگر شدیداً متفاوت است. می

^۱ گاندی و عدم خشونت، ص ۱۳۹

توان شیوه کشف فانومندی را به طور علمی آموخت، مثلا نظر سنجی، آمارگیری و... ولی نمی توان (به طور صد در صد) یک راه حل یکسان برای مشکلات اجتماعی و انسانی برای تمامی کشورها صادر کرد. البته در دنیای معاصر به دلیل جهانی شدن برخی پدیده ها همچون اقتصاد، راه حل های مشترکی برای حل مشکلات اقتصادی به تمامی کشورها ارائه می شود ولی نحوه ی اجرای آن ها از یک کشور به کشور دیگر متفاوت است.

علوم فوق، علمی هستند که در پهنه دانشگاهی (آکادمیک) مورد مطالعه مستمر دانشمندان بوده و هستند ولی به جرأت می توان گفت مشکل ترین و پیچیده ترین علم در میان علوم انسانی، "علم مبارزه" است. پیچیدگی آن نیز به نقطه عزیمت و ادعای آن، یعنی تغییر مناسبات و ساختار های یک اجتماع بر می گردد. معنای این ادعا اینست که فرد مبارز، با اشراف نسبتا مکفی به جنبه های متفاوت علوم اجتماعی و انسانی، اعم از روانشناسی، جامعه شناسی، اقتصاد، سیاست داخلی، سیاست خارجی، تاریخ، جغرافیا، فرهنگ، دین و... می خواهد به فرمولی قابل قبول دست یابد تا یک بیماری سیاسی - اجتماعی را مدارا نماید. در کشف این فرمول است که انسان ها قربانی می شوند و خون ها ریخته می شوند. و ای به حال آن مدعی که صرفا مقدار خون های ریخته شده و تعداد انسان های قربانی شده را دلیل حقانیت مبارزه خود بداند، مبارزه ای که عاری از "علم مبارزه" است.

عده ای هستند که سخن از علمی بودن ایده های خود می رانند ولی اساسا به نسخه برداری از نوشته های دیگران و نقل قول از اسطوره ها مشغولند و در واقع خود را به یک یا چند اسطوره تاریخی قلاب کرده اند. عده ای نیز خود را میراث دار یک اندیشه و یا یک مقام می دانند، گویی علم مبارزه از طریق ژنتیک و یا ارث و میراث منتقل می شود! مشابه این فرهنگ را در کشور های آسیای جنوبی و یا در آسیای جنوب شرقی شاهدیم. از این نظر من معتقدم که مبارزه اجتماعی یک علم است و رهبران این قبیل مبارزه موظفند نتایج دستاوردهای علمی و فکری خویش را در اختیار همراهان و پیروان خود بگذارند تا کسی را توهم "خدایی" و دریافت پیام از دنیای ماوراءالطبیعه فرا نگیرد.

رهبران، همه انسان های خاکی، همچون همه بوده و همانند همه دارای عواطف، احساسات، خطاها و هر خصوصیت مثبت و منفی فردی و اجتماعی اند. آن ها تافته جدا بافته ای از جامعه خود نیستند و اتفاقا کسانی که فکر می کنند و یا چنین تبلیغ می کنند که تافته جدا بافته ای بوده و هستند، خطرناک ترین موجودات بر روی زمین اند، چون نه از جامعه ای که ادعای هدایتش را دارند، چیزی می دانند و نه برای خود نقش انسان خاکی و جایز الخطا را قائلند. باز از گانندی نقل قول می آورم که می گوید: "نقش من اقدام کردن است، نسبت به آنچه که به نظرم تکلیف می آید و نسبت به آنچه

به من ارائه می شود.^{۱۰}

ترس زدایی

مبارزه اجتماعی و به طریق اولی، مبارزه ی سیاسی، با مقوله "ترس" همخوانی ندارد. یکی از تلاشهای حکومت ها برای ممانعت از بروز علنی عنصر آزادی خواهی و عدالت جویی در شهروندان برقرار کردن فضای رعب و وحشت است. این عملکرد (مکانیزم) کارآیی خود را ثابت کرده است چون انسان ها به طور غریزی خواهان بقاء و دوری جستن از خطرند و این غرایز به صورت "ترس" بروز می کنند. برخی روانشناسان معتقدند که روی آوری به خشونت یکی از جنبه های ترس است: ترس از صدمه دیدن (چه به لحاظ مادی و چه جسمی)، ترس از دست دادن تعلقات مادی و معنوی (قدرت، امکانات، پست و مقام، مزایا و...)

بحث منشأ روانی ترس و علل انسان شناسانه و روان شناسانه آن موضوع دیگری است ولی بحث من اینست که یک فرد مبارز قبل از هر چیز با مقوله ترس روبرو می شود که باید به آن پاسخ بدهد. متقابلاً عدم ورود عده ای به یک مبارزه ی اجتماعی به معنای نداشتن آگاهی و یا لمس نکردن بی عدالتی نیست بلکه گاه به فقدان شهامت و عدم توانایی غلبه آگاهانه بر ترس بر می گردد. ریشه ترس با بی تفاوتی و انفعال می تواند متفاوت باشد ولی گاه علت انفعال (پاسیویسم) هم ناشی از ترس است. اینجاست که با ورود به یک مبارزه (هر نوع مبارزه ای که باشد) قبل از همه لازم است بر مقوله ترس غلبه کرد و عنصر آگاهی و اختیار را بر غریزه تنازع بقاء غالب نمود.

غلبه بر ترس باعث تقویت عنصر شجاعت و شهامت در انسان بر می گردد (به مقوله "شجاعت" در فصل چهارم پرداخته خواهد شد). ولی هر مبارزه ای به معنای از دست دادن جان و امکانات نیست و چه بسا خلاف آن عمل کند. شرکت در مبارزات انتخاباتی، همانگونه که از عنوان آن بر می آید، نوعی مبارزه است. ورود به کشاکش روشنفکری و به منازعات سیاسی لفظی نیز نوعی "مبارزه" محسوب می شود. رقابت روزمره بین کسبه و یا صاحبان تولید هم یک مبارزه مسالمت آمیز اقتصادی است. با همین استدلال خطر پذیری برخی سرمایه داران هم بدون زدودن ترس از خود امکان پذیر نیست. بدون خطر نمی توان وارد سرمایه گذاری اقتصادی شد و به همین دلیل گاه سرمایه داران شدیداً لطمه می خورند و ورشکست می شوند. ولی ترس از اینکه یک روز ناکامی نصیب انسان شود هیچ گاه مانع خطر پذیری دیگر سرمایه گذاران نمی شود و به قول ناپلئون "مردان بزرگ خطرهای بزرگ می کنند."

هر کس در هر حوزه و حیثه ای که تلاش می نماید با پذیرش خطر بزرگ، یا

^{۱۰} گاندی و عدم خشونت، ص ۱۳۸

یک جهش عظیم به جلو می کند و یا ناکامی می خورد. ولی واقعیت اینست که پیشرفت جوامع بشری تاکنون بدون خطر ممکن نشده و در آینده نیز ممکن نخواهد شد. یک مثال ساده بزنم: آیا کریستف کلمب که با مشکلات فراوان تصمیم گرفت کره زمین را دور بزند و به هند برسد واقعا مطمئن بود که به مقصد می رسد؟ آیا اولین فضانورد مطمئن بود که مجدداً به زمین باز می گردد؟

پذیرش خطر در یک تلاش اقتصادی بسیار ملموس است، چون به طور روزمره شاهد و ناظر آن هستیم، لیکن وقتی خطرپذیری وارد عرصه ی سیاسی و اجتماعی شد (به دلیل اینکه موضوع به تقابل قدرت و مناسبات اجتماعی بر می گردد) حساسیت ویژه ای بر می انگیزد. دلیل آن هم پیچیدگی مقوله است که تمام اقشار و اصناف یک جامعه را می پوشاند. جواهر لعل نهرو، نخست وزیر سابق هند، در خاطرات خود از گاندی چنین می نویسد: "به تصور من از بین تمام صفات انسانی و والای گاندی، دو صفت او یعنی بیزاری از ترس و جبن، و نفرت از حس انتقام و کینه توزی، چشمگیرتر و متمایزتر از سایر صفات اوست. من هیچ صفتی را برای یک انسان و یا یک ملت بدتر و ناپسندتر از آن دو نمی دانم."^{۱۱}

در شروع هر مبارزه مسالمت آمیز همچون هر حرکت اجتماعی دیگر، انسان دچار غلیان روحی عمیق می شود (ترس از خشونت و ترس از صدمه دیدن و ترس از ناکامی و غیره). ولی اگر کسی عمیقاً به راهی که برگزیده است ایمان داشته باشد می تواند برخی تبعات آن را هم پیش بینی کند. اینکه امام حسین در سنین پنجاه سالگی حج را نیمه تمام گذاشت و با اعلام قبلی و علنی (آنچه امروز نام تبلیغات گرفته است) برای جنگ با ستمگر زمانه اش برخاست و به سمت بین النهرین رفت، بر همه و بیش از همه بر خودش روشن بود که عاقبتش مرگ است چون راه جنگ را برگزیده بود. ولی به کاری که می کرد ایمان داشت و معتقد بود که "زندگی چیزی نیست جز داشتن عقیده و تلاش در راه آن".

سیزده قرن بعد فرد دیگری در جنوبی ترین نقطه قاره آفریقا در حین محاکمه اش چنین گفت: "در طول حیاتم من خود را به طور تمام عیار وقف مبارزه سیاه پوستان آفریقا کرده ام. من هم علیه تسلط سفید پوست ها مبارزه کردم و هم علیه تسلط سیاه پوست ها. با ارزش ترین آرمان من ایجاد جامعه ای دموکراتیک است که در آن همه با هماهنگی و با امکانات برابر زندگی کنند. امیدوارم آنقدر زنده بمانم تا به این هدف برسم. اما این آرمانی است که اگر ضروری باشد برای تحقق آن حاضرم بمیرم."^{۱۲} مطمئناً خواست او خودکشی نبود و نهایتاً هم به آرمانش رسید ولی خطر مرگ را پذیرفت و ترس را از خود زدود. آیا "نلسون ماندلا"ی سال ۱۳۴۵ (۱۹۶۴)

^{۱۱} مکاتبات و خاطرات، ص ۳۴

^{۱۲} کتاب نلسون ماندلا، ص ۲۴۷

بدون گذر از چنین روزنه تنگ ولی ضروری می توانست به نلسون ماندلای ۱۳۷۰ (۱۹۹۱) تبدیل شود؟

نتیجه ای که می توان گرفت اینست که ترس یک واقعیت است و نمی توان آن را از بین برد بلکه می توان آنرا مهار نمود و تنها با شناخت ترس درونی خود و بکارگیری شیوه های مختلف، منجمله با اعمال خود و آگاهی می توان آن را مهار کرد. به گفته گانندی: "با تفکر و تعقل به این نتیجه رسیدیم که بی نتیجه است به مرگ فکر کنم."^{۱۳}

بی تفاوتی و ریشه های آن

مبارزه و ماهیت فرد مبارز نقطه مقابل بی تفاوتی است. در مقابل دو قطب حکومت و اپوزیسیون که هر کدام دارای یک ملاء اجتماعی هستند، یک طیف دیگری در اجتماع هست که نه با این قطب است و نه با آن، ولی براساس جذر و مد سیاسی، گاه با این قطب همراه می شود و گاه با آن. این طیف "بی تفاوت ها" هستند. بی تفاوتی در یک شرایط انقلابی و حالت شورش عمومی یک امر غیر عادی است ولی بی تفاوتی در شرایط سرخوردگی، به معنای عدم مشارکت در تحولات اجتماعی است.

در بعضی کشورها تحت تأثیر ارزش های خاص یا تراکم قدرت در دست برخی گروه ها، از مشارکت عمومی افراد یا گروه ها در فعالیت های بنیانی زندگی به طور مستقیم یا غیرمستقیم جلوگیری می شود. از نظر اجتماعی، در کشورهایی که حقوق فردی و نهادهای دموکراتیک اهمیت چندانی ندارد، قدرت حاکم نیز تلاش می کند در برخی صحنه ها و برای برخی گروه های اجتماعی فضای مشارکت را بسته نگاه دارد. مضافاً، وقتی اکثریت جامعه با اصول مردم سالاری و حقوق شهروندی شان آشنا نباشند و اصولاً حقوق مردم از طریق قانون و اجرای آن در زندگانی روزمره و رابطه قدرت و گردش مدیریت جامعه جا نیفتند، جریان مداومی از **شُرکت در تکالیف مدنی** به وجود نمی آید که افراد را به استفاده از حقوق خود، به عنوان جزئی از تکالیف روزانه زندگی وادار کند. این علت جامعه شناختی را نمی توان به طور اعم با بی تفاوتی یکی گرفت.

لازم به ذکر است که مشارکت تنها شکل سیاسی ندارد چرا که یک اجتماع تنها محدود به ساختار سیاسی نیست. مشارکت می تواند زمینه های اقتصادی، اجتماعی، هنری، علمی و حتی دانشگاهی (آکادمیک) هم داشته باشد. اما وقتی مشارکت سیاسی برای فرد بهره ای نداشته باشد، خود بخود از آن حوزه حذف شده و فرد به صورت یک عنصر بی تفاوت اجتماعی جلوه می کند. نتیجه این سرخوردگی و یأس این خواهد بود که جامعه کم دست از تلاش بردارد و خود را بدست حوادث بسپارند، یعنی

^{۱۳} گانندی و عدم خشونت، ص ۳۸

آحاد آن جامعه به اتفاقاتی که در محیط می افتد و در سرنوشت آن ها مؤثر است بی تفاوت می شوند؛ زیرا به این نتیجه می رسند که نمی توانند در وقوع آن رویدادها یا تغییر مسیر آن ها مؤثر باشند.

ملت ایران به علت سوابق تلخ تاریخی خیلی زود دچار یأس می شود و در لاک خود فرو می رود و "دست از طلب" بر می دارد، ولی در عوض در جستجوی راز بقاء بر می آید و منتظر فرصت می ماند. ملت ما در موقعیت های دشوار اجتماعی اهل تقیه است تا مبارزه، و همین شیوه تقیه است که اغلب دولت های حاکم را در ارزیابی مخالفان دچار اشتباه می کند. در نقطه مقابل، چه حکومت چه بخشی از مخالفان در تبعید با خاصه خرجی های و شیوه های کار غیرسیاسی به بسیج های توده ای دست می زنند در حالی که بسیج و شعار دادن را نباید با خروج از بی تفاوتی یکی گرفت و چه بسا بسیج بی حاصل توده ای خود را یکی از تبعات بی تفاوتی و نتیجه غلبه تنازع بقاء بر مشارکت سیاسی است. طبعاً اوضاع مبهم سیاسی، جنگ جناح ها، سردرگمی و پراکندگی مخالفین همه و همه در بی تفاوتی دخیل هستند.

در نقطه مقابل بی تفاوتی، گاه شاهد انفجار های اجتماعی هستیم که آن نیز دلیل مشارکت در سرنوشت خود و خروج از بی تفاوتی نیست. این شورش ها و انفجار های اجتماعی را می توان به لحاظ روان شناختی به رابطه فرزند اطاعت پذیر با پدری مقتدر تشبیه کرد: فرزندی که تحت سلطه پدر بسیار مقتدری قرار دارد، در کوچکترین لحظه منفجر می شود، اما مجدداً به همان الگوی سابق اطاعت بر می گردد.

"بی تفاوتی سیاسی" با "بیهوده دیدن فعالیت سیاسی" هم متفاوت است. بی تفاوتی یک حالت گذار است که با تغییر شرایط یا تغییر بازیگران سیاسی می تواند به فعالیت تبدیل شود ولی بیهوده دیدن فعالیت سیاسی به نوعی، از خودبیبگانگی و نگرش منفی نسبت به سیاست است. طبعاً تغییر چنان نگرشی کار ساده ای نیست.

برای حل مشکل "بی تفاوتی" راه های فراوانی پیشنهاد می شود که به نظر من گزینه مشی مبارزه مسالمت آمیز و خروج از فضای قهرمان بازی گروه های چریکی و فضای خشونت بار ناشی از فعالیت آن ها، یک گام مهم در این راستاست. تجربه دیگری در گذشته وجود دارد:

مجله "کاوه" که گروهی از روشنفکران ایرانی را در دهه های دوم و سوم قرن بیستم گرد خود جمع می آورد در دوره ای که به نوعی ناامیدی سیاسی حاکم بود بیان می دارد که هر ایرانی که از تاریخ تمدن اجداد خود به خوبی با خبر بوده باشد ممکن نیست که ناامید و سست شود. برای دادن یک تربیت سیاسی و یک متانت معنوی و

اخلاقی برای افراد ملت بهترین راه ها، یاد دادن تاریخ مدنیت قدیم آن ملت است.^{۱۴}

آنچه که آشکار است اینست که میهن ما در مرحله ای حساس و خطیر از یک چرخش اجتماعی و فرهنگی همه جانبه قرار دارد و مردم نیازمند یاری اند. دوران انتقال، دقیقاً زمان کار و عمل روشنفکر و ایفای نقش و وظیفه روشنگری است. چند نفرمان آماده ایم که تحقیق را صرفاً بخاطر روشن شدن حقیقت و پیشنهاد طرحی اصلاحی انجام دهیم؟ آیا بیشتر به خود مشغولیم یا به سرنوشت مردم؟ چقدر دغدغه اجرای آرمان های آزادی خواهانه و عدالت جویانه خود را داریم و چه اندازه برای اجرای آن ها مایه می گذاریم؟ آیا ما به تمامی، حامل فکر نو و متعهد به اصلاحات و الگوی عمل روشنفکرانه هستیم؟ پاسخ به این سوالات مقدمه ی تصمیم به مشارکت و یا تداوم بی تفاوتی است.

بحث "واقعیت" و "حقانیت" یک حکومت

شرط اول و پایه ای مبارزه مسالمت آمیز، حضور در صحنه سیاسی داخل کشور است. این حضور در هر شرایطی که فراهم گردد و به هر نیتی که باشد مستلزم پذیرش واقعی بودن وجود یک حکومت است.

صرف نظر از تحلیل و نگرش ما به حکومت کنونی، واقعیت اینست که در سرزمینی به نام ایران خلاء قدرت سیاسی و خلاء حکومت وجود ندارد و از سه هزار سال پیش تا به امروز علیرغم صدها دفعه تغییر حکومت ها و سران حکومتها و علیرغم گذراندن پستی و بلندی های بسیار، همواره حکومتی در این سرزمین وجود داشته است.

پذیرش واقعی بودن یک حکومت همچون پذیرش همه واقعیت های یک جامعه است. لیکن این پذیرش به معنای پذیرش "حقانیت" یک حکومت نیست. هیچ حکومتی مظهر حقیقت و خوبی نمی تواند باشد و اساساً پدیده "قدرت" آنتی تز خود را در درون دارد و آن فساد است، اما شکل فساد از یک حکومت به حکومت دیگر متفاوت است. تعیین نهاد های نظارت مردمی و پذیرش اصل جابجایی حکومتگران یک شیوه ی مقابله با گسترش فساد در یک حکومت است.

در بین مخالفان کنونی حکومت ایران در تبعید خیال ورزانی هستند که با نفی واقعیت حکومت در واقع چشم بر واقعیات جامعه می بندند و این چشم فرو بستن منجر به پرت افتادن از سایر واقعیات نیز می شود. هستند عناصر و گروه هایی که بدون تعمق کافی پذیرش "واقعیت" حکومت را پذیرش مشروعیت آن لقب می دهد. این برداشت جز یک برداشت احساسی و یک افراط گرایی (رادیکالیسم) لفظی بیش نیست.

^{۱۴} بهترین تألیفات فرنگی ها درباره ایران، کاوه، شماره ۲۵، ۱۵ فوریه ۱۹۱۸، ص ۱۳

حکومت ایران همانند هر حکومت مستقر دیگر صرف نظر از ماهیت آن به عنوان یک واقعیت موجود، وجود فیزیکی دارد و بدون در نظر گرفتن نوع رابطه و نگرش ما نسبت به آن، در جهان واقع و خارج از اوهام و تصورات، مورد تماس، خطاب و گفتگوی انسان ها و دولت های جهان است. ولی به نظر اکثر مخالفان، این حکومت در عین حال فاقد موجودیت قانونی می باشد، زیرا به آراء آزاد مردم متکی نبوده و برخی حقوق آنان را در نظر و در عمل نفی می کند.

روشن است که هیچ حکومتی ابدی نیست ولی شرط پایه ای تلاش برای ایجاد سوخت و ساز در ساختار سیاسی یک جامعه، قرار گرفتن عملی در یک کنش فعال، مستقیم و واقعی با جامعه و ساختار قدرت حاکم بر آنست. این همه، بدون حضور در صحنه سیاسی و بدون همزیستی مسالمت آمیز با دیگر مخالفان مسالمت جو میسر نیست. پرهیز از بازگشت به وطن به معنای پرهیز از ورود به روند تحولات سیاسی است و به عبارت دیگر کسی که نسبت به حقانیت یک مشی مسالمت آمیز تردید دارد به روند اثبات آن وارد نمی شود.

پیشتانز: مشعل یا مشعل دار؟

بحث پیشتانز و روشنفکر مبحثی دیرینه است که سال هاست مورد مشاجره مبارزان، عدالت جویان و آزادی خواهان قرار دارد. می توان گفت مفهوم "روشنفکر" و "پیشتانز" در عمق یکی است: از یکی برداشت روشنگری فکری می شود و از دیگری روشنگری عملی. به عبارتی یک پیشتانز باید قادر باشد درگام نخست راهگشایی فکری کرده و بعد و ارد مرحله "تازیدن" شده و جمعی را به سوی هدفی پیش ببرد.

روشنفکر بنا به رسالت خویش، می خواهد بر بحران بن بست فکری یک جامعه غلبه کند و لذا نمی توان بر فکر و اندیشه خود قالب بزند. برای اندیشیدن باید ذهن را آزاد گذاشت تا به هر منزلی سر بزند و از هر کلبه ای توشه ای بر دارد تا بفهمد مشکل کجاست و اندیشه راهنمای خروج از یک بن بست چه می تواند باشد. پیشتانز می تواند باعث روشنگری بوده باشد یا نباشد ولی او کسی است که پس از دستیابی به آگاهی، برای عملی کردن آن وارد صحنه جامعه می شود. با این تعبیر، علی شریعتی یک روشنفکر بود ولی پیشتانز نبود اما از اندیشه او پیشتانزانی زاده شدند که مردم را به سوی انقلاب حرکت دادند.^{۱۵}

هم روشنفکر و هم پیشتانز خلاف جریان جاری جامعه حرکت کرده و محیط پیرامون خویش را روشن می سازند و مشعل روشنایی بخش مردم در تاریکی می شود. پیشتانز مشعلدار نیست بلکه خود مشعلی است که در دست مردم قرار دارد. اگر

^{۱۵} محتوای اندیشه علی شریعتی موضوع دیگری است.

پیشتر مشعلدار باشد می تواند مردم را بدون فکر و تصمیم خودشان به دنبال خود بکشد و احتمالاً به بیراهه برود که دیگر کسی دنبالش نیاید. در آن حال، آن مشعل جز برای خودش، برای کس دیگری روشنایی بخش نخواهد شد. راهی را که پیشتر روشن می کند با پاهای مردم طی می شود، حال این مسیر می تواند غلط باشد یا درست. هیچ کس نمی تواند تضمین درستی راه را از قبل بدهد بلکه این مردم هستند که با حضور خود، ملاک درست یا نادرست بودن یک مشی و یک راه را تعیین می کنند.

همه ی شعارها و همه آرمان های یک فرد آزادیخواه و یک زن یا مرد عدالت طلب به توسعه جامعه اش ختم می شود و اگر کسی معتقد باشد که برای توسعه جامعه اش قیام نکرده و هدفش برای "رضای خدا" و برای "جهان پس از مرگ" است یا خود را فریب می دهد یا دیگران را. اگر در زمان شاه چنین برداشت سطحی وجود داشت که با تغییر نظام حکومتی، خودبخود بهشت برین خلق می شود، با از سرگرداندن آن تجربه گران بها، چنین تصور ساده سازانه ای از افکار روشنفکران جامعه نقش بر بسته است.

مبارزه برای عدالت و آزادی یک امر ابدی است که حتی در پیشرفته ترین و دمکرات ترین کشورهای جهان نیز تعطیل بردار نیست. تمدن بشری زاینده بی عدالتی است و نمی توان پایان این تلاش را اعلام نمود. مهم آموزش شیوه مبارزه و پذیرش این اصل است که کسب و تضمین چنین حقوقی الزاماً با شیوه های مسالمت آمیز میسر است، پس باید شیوه های آن را شناخت، آموزش گرفت و آموزش داد و مستمرا نسل به نسل تجارب آن را منتقل کرد تا به صورت یک سنت ملی درآید.

جامعه شناسی اپوزیسیون

مبحث جامعه شناسی مخالفان (اپوزیسیون) هم اکنون جزء مقولات دانشگاهی است چرا که با نقش تعیین کنندگی اپوزیسیون ها در حیات و تکامل جوامع، این مقوله نه تنها از جنبه سیاسی و تاریخی بلکه از جنبه جامعه شناسی و روانشناسی و فلسفی نیز مورد بررسی علمی قرار گرفته است. بحث جامعه شناسی اپوزیسیون یک بحث علمی است و هیچ ربطی به موضع سیاسی آنها ندارد همان گونه که علم پزشکی مقوله ای علمی است و ربطی به این ندارد که فرد مورد مطالعه و یا مورد معاینه شکنجه گر است یا شکنجه شده، ستمگر است یا ستم کشیده.

در جوامع امروز و در دسته بندی کلی، از دو نوع اپوزیسیون سخن به میان می آید: یکی اپوزیسیون مربوط به جوامع دمکراتیک و دیگری اپوزیسیون مربوط به جوامع تحت اختناق. چرا که کارکرد و شکل بروز این دو نوع اپوزیسیون متفاوت هستند.

در دموکراسی های جهان، منظور از اپوزیسیون احزاب و گروه های سیاسی

سازمان یافته ای هستند که مخالف "حکومت" حاکم و یا دولت حاکم بوده و تحت حمایت قانون، از آن حکومت یا دولت انتقاد می کنند و در صورت کسب آراء اکثریت مردم در انتخابات آزاد، قدرت سیاسی و اداره امور کشور را به دست می گیرند.

برعکس در حکومت های دیکتاتوری، "اپوزیسیون" شامل احزاب و گروه های نسبتاً سازمان نیافته ای هستند که مخالف سران و یا پرسنل سیاسی حاکم و یا سیاست های جاری یک حکومت و یا حتی کل نظام سیاسی یک کشور می باشند و بدون برخورداری از حمایت قانون، به انتقاد از دولت و حکومت حاکم می پردازند.

در حالی که بحث از اپوزیسیون در دموکراسی ها، تحت مبحث احزاب و آزادی های سیاسی بحث رایج تری است، درخصوص "جامعه شناسی اپوزیسیون" در کشورهای غیردموکراتیک کمتر بحث منظمی عرضه شده است. تنوع در سازمان، روش، اهداف و کارکردهای اپوزیسیون در کشورهای دیکتاتوری بحث دشوارتری است. طبعاً میان این دو نوع اپوزیسیون از جهات مختلف تفاوت هایی وجود دارند.

همواره از دیر باز حکومت های اقتدارگرا، با گروه های مخالف سازمان یافته و یا پراکنده روبرو بوده و اغلب به شیوه های خشونت آمیز با آن ها رفتار می کرده اند. حکومت های استبدادی "آینده نگر" و "اصلاح طلب" به منظور جلوگیری از بسط و کاربرد خشونت از روش های دیگری مانند تطمیع، امتیاز دادن، ایجاد تفرقه در بین مخالفین، جذب میانه روها به منظور منزوی ساختن تندروها و روش های مشابه بهره گرفته اند. اما تحمل مخالفین به عنوان یک گروه سازمان یافته و اجازه دادن به آن ها برای استفاده از حقوق مدنی و سیاسی و به ویژه برای شرکت در قدرت سیاسی و علی الخصوص پذیرش مخالفین به عنوان یک بخش دائمی از ساخت قدرت، پدیده نسبتاً جدیدی است که در دموکراسی های معاصر پیدا شده است. حتی در این گونه دموکراسی های اروپایی، حق تشکیل یک گروه سیاسی سازمان یافته از مخالفین حکومت، از آخرین حقوق دموکراتیکی بوده که به دست آمده است. می گویم به دست آمده است چون این حقوق اعطاء کردنی نیستند و در همین جوامع غربی برای ذره ذره این حقوق بهای سنگینی پرداخته شده است.

در گذشته و به طور خاص با مباحث جامعه شناسانه اندیشمندانی چون مارکس و انگلس، دولت به عنوان ابزار سرکوب یک طبقه علیه طبقات دیگر مطرح می شد که این نظریه در زمان فقدان دموکراسی های پارلمانی امروزی مصداق داشت ولی اینک شاهدیم که با شرکت احزاب سیاسی چپ و به طور خاص احزاب سوسیالیست و کمونیست در حاکمیت و یا دولت های ائتلافی، دیگر دولت، آن تعریف سنتی خود را از دست داده است. دولت در این کشورها دیگر صرفاً ابزار سلطه طبقه مسلط و عرضه سلطه طبقاتی نیست بلکه به یکی از عرصه های مبارزه طبقاتی تبدیل شده و از همین رو نهادهای دموکراتیک و اپوزیسیون قانونی ارزش پیدا می کنند.

دسته بندی علمی اپوزیسیون

از آن زمانی که فرد یا گروهی به مخالفت با عملکرد، سیاست و یا سران یک حکومت می پردازد "اپوزیسیون" خطاب می شود و این واژه، یک واژه علمی است که چارچوب ایدئولوژیک، مذهبی و یا عقیدتی بر نمی دارد. این مهم نیست که خواستگاه آن مخالفت چیست. مهم اینست که یک حکومت و یا یک دولت از یک نقطه و یا از یک مرحله، دیگر نماینده فرد، گروه، فرقه، ملیت و یا طبقه خاصی نیست و در تلاش برای کسب سهمی از قدرت، اپوزیسیونی در مقابل آن شکل می گیرد. شکل بروز این مخالفت براساس درجه مخالفت متفاوت است و مضافاً هیچ کس نمی تواند مخالفت یک فرد و یا یک جریان را نفی کرده و آن را اپوزیسیون قلمداد نکند. می توان برای اپوزیسیون پسوند خاص قائل شد و یا براساس دیدگاه ها و روش ها و هدف ها، آن ها را دسته بندی کرد ولی نفی این یا آن جریان به دلیل اختلاف دیدگاه و یا اختلاف سلیقه، عملی غیر علمی است.

حضور و یا وجود مستبد در یک کشور به معنای عدم حضور اپوزیسیون نیست و اساساً علت وجودی یم مستبد به اپوزیسیون بستگی دارد. بدون خطر اپوزیسیون و ترس از دست دادن قدرت، نیازی به اعمال استبداد نیست و یک مستبد از زمانی به استبداد روی می آورد که از حل مسائل جاری عاجز مانده و در برابر دگراندیشان و مخالفین حاضر به ترک قدرت نیست. حال این مستبد برای عدم ترک قدرت دلیل و توجیه ملی می تراشد و یا دلیل و توجیه ایدئولوژیک و یا مذهبی.

در کشورهای فاقد اپوزیسیون قانونی، گروه های مخالف ممکن است "قدرت طلب"، "اصلاح طلب" و یا "برانداز" باشند:

- اپوزیسیون قدرت طلب شامل مخالفینی است که تنها با سران یک حکومت مخالفند و برای کسب قدرت در صف اپوزیسیون قرار می گیرند.
- اپوزیسیون اصلاح طلب مخالفینی را تشکیل می دهد که ساختار سیاسی را قبول داشته (و اگر قبول ندارند به آن التزام می دهند) ولی مخالف سیاست های جاری آن هستند. برخی این اپوزیسیون را "سازنده" هم نامگذاری کرده اند.
- اپوزیسیون برانداز آن دسته از مخالفینی را تشکیل می دهد که هم مخالف سران و هم مخالف سیاست ها و هم مخالف ساختارهای حکومت هستند. در آن صورت باید به طور واضح و روشن ساختار مورد نظر خود را ارائه دهند. چنین اپوزیسیونی وقتی از ملاء اجتماعی خود طرد می شود تبدیل به اپوزیسیون مخالف خوان می شود که جز منفی بینی چیزی برای ارائه ندارد.

همان گونه که توضیح داده شد خواه ناخواه اپوزیسیون در یک کشور استبدادی وجود دارد و اگر امکان بروز علنی نداشته باشد بهر حال وجود خود را در زمینه های متفاوتی بروز می دهد. انتظار اینکه در این نظام ها شاهد احزاب آزاد و یا مطبوعات آزاد باشیم تصویری غیرواقعی است و تا همان حدی که مخالفین با شیوه های مختلف، نمادی از اپوزیسیون را عرضه می کنند ارزشمند هستند. طبعاً این مخالفت ها سازمان یافته نیست و به دلیل محیط بسته سیاسی، از یکدست بودن و همفکر بودن نیز بی بهره اند و در شرایطی که سیاسیون حضور و مخالفت خود را علنی نمی کنند، روشنفکران و هنرمندان نقش اصلی را در نمادینه (سمبلیزه) کردن اپوزیسیون بازی می کنند، لذا ادبیات، شعر، داستان، تئاتر، سینما، نقاشی، مجسمه سازی، موسیقی و نهایتاً مطبوعات و مراکز دانشجویی و مذهبی عرصه اصلی اپوزیسیون می شوند بدون اینکه شکل سازمان یافته داشته باشد.

گاه مراکز مذهبی در عین داشتن روابط حسنه با یک رژیم استبدادی می توانند تبدیل به یک سازمان اپوزیسیونی نیز بشوند که نمونه آن را در لهستان و در زمان حاکمیت کمونیست ها شاهد بودیم. آن ها با استفاده از ارتباطات علنی و گسترده و تحت پوشش مذهب و با برخورداری از امکانات مالی گسترده توانستند نقش تعیین کننده در تحول سیاسی لهستان در اواخر سالهای ۱۹۸۰ میلادی بازی کنند ولی پس از پایان آن دوران نقش خود را از دست دادند.

ولی عدم وجود اپوزیسیون علنی به معنای نبودن هیچ نوع اپوزیسیون دیگری نیست. در نظام های استبدادی بین حکام بر سر تقسیم قدرت اختلافاتی بروز می کند که منجر به شکل گیری جناح ها می شود. گاه این جناح ها که دارای خواستگاه و پشتوانه طبقاتی خاصی نیز هستند در درون حاکمیت نوعی اپوزیسیون را تشکیل می دهند که در جامعه شناسی اپوزیسیون به آن نام "شبه اپوزیسیون" می گذارند. یعنی اختلاف آن ها واقعی است ولی اصل اختلاف بر سر غصب مواضع قدرت است و نه بر سر سیاست ها و کارکردها و یا اختلاف در اصل استبداد. شبه اپوزیسیون ها به دلیل نزدیکی به قدرت و در دسترس دیدن قدرت، از ارتباطات و برنامه مشخص تری نسبت به سایر اپوزیسیون برخوردارند.

شبه اپوزیسیون ها حتماً نباید دارای سمت و سوی دمکراتیک باشند و چه بسا مخالفت یک جناح از موضع افراطی، سرکوبگری بیشتر، اختناق قوی تر و یا تسلط شدیدتر باشند که فی المثل با برخی سیاست های مداراجویانه هیأت حاکمه مخالف باشند و سیاست شدت عمل را تجویز کنند. این نمونه را هم اکنون چه در ایران در رابطه با جناح افراط گرا و چه در اسرائیل با جریان افراطی صهیونیست شاهدیم.

گاه امکان دارد که همین شبه اپوزیسیون به نوعی تبدیل به "اپوزیسیون بیرونی" شده و وارد عرصه مقابله با سیاست های هیأت حاکمه نیز بشود و البته رژیم های

استبدادی معمولاً "اپوزیسیون درونی" را خطرناک نمی‌داند ولی تشخیص درجه خطرناک بودن اپوزیسیون و سایر اپوزیسیون‌های ساختاری موقعی است که ائتلافی برای ساقط کردن رژیم حاکم ایجاد می‌شود. لذا برخورد خصمانه نظام حاکم با اپوزیسیون درونی امکان رادیکالیزه شدن این اپوزیسیون و تبدیل شدن به اپوزیسیون ساختاری را فراهم می‌آورد.

در روند تکوین، تشخیص درجه مخالفت این اپوزیسیون همان قدر برای رژیم‌های خودکامه مشکل است که برای اپوزیسیون ساختاری. هر دو با دیده شک و تردید به آن‌ها نگاه می‌کند هر چه یک نظام استبدادی رو به اضمحلال برود عناصر و جریاناتی از آن جدا شده و تبدیل به اپوزیسیون می‌شوند ولی این تبدیل شدن لزوماً به معنی هم‌رنگ شدن با اپوزیسیون‌های ماقبل خود نیست. این نیز ناشی از ورود نسل‌های جدید به یک جامعه و تکامل آن جامعه است.

مهم اینست که یک عنصر سیاسی شرایط و عناصر سیاسی را ساکن نبیند و قبول کند که در یک جامعه استبدادی و به ظاهر ساکن، تضادهای اجتماعی و فعل و انفعالات سیاسی خواه ناخواه عمل می‌کنند و چه بسا روند رشد یک اپوزیسیون بدون بازتاب آشکار و عریان ادامه یابد و در یک شرایط خاص خود را بروز دهد. از این نظر تجزیه و تحلیل اپوزیسیون در حکومت‌های غیر دموکراتیک بسیار ظریف و حساس بوده و قانونمندی‌های آن تا حدود زیادی ناشناخته است.

به طور کلی حکومت‌های ایدئولوژیک ظرفیت تحمل کمتری نسبت به اپوزیسیون خود دارند که نمونه آن را در کشورهای کمونیستی سابق و یا حاضر و برخی ممالک عربی شاهدیم. نظر به اصل دیالکتیکی ارتباط متقابل پدیده‌ها، عوامل بسیاری، منجمله عوامل منطقه‌ای و بین‌المللی می‌توانند فعل و انفعالات درون یک نظام غیردموکراتیک را تغییر دهند و فضای بروز اشکال پیش‌بینی نشده‌ای از اپوزیسیون را فراهم آورند.

تجربه احزاب سیاسی ایران تا سال ۱۳۵۷

حزب و سازمان به مفهوم "یک جمعیت سیاسی"، در ایران سابقه‌ای طولانی و تاریخی دارد. این تجمع‌های سیاسی گاه مانند سرداران و فدائیان اسماعیلی جنبه‌های نظامی داشته و به صورت یک تجمع یا تشکل سیاسی - نظامی فعالیت می‌کردند و گاه همچون "اخوان الصفا" سیاست را درکنار اندیشه و اصلاح اخلاقی و فلسفی پیشه می‌ساخته و به شکل یک تشکل سیاسی - فرهنگی تبلور می‌یافتند. اما در واقع سابقه حزب سیاسی به شکل مشخص در چارچوب تعاریف مرسوم امروزی از احزاب، در ایران به صد سال نمی‌رسد و به دوره‌ی مشروطه با کمی پیش از آن باز می‌گردد.

آغاز عصر روشنگری در ایران در اواسط سلطنت قاجار، از یک طرف به دلیل مشاهده ترقیات و وجود دموکراسی و قانون در اروپا توسط تجار و محصلان

اعزامی و بعضی درباریان و ورود اندیشه های جدید دموکراتیک و قانونگرایانه و بعضاً سوسیالیستی و سوسیال دموکرات از اروپا و قفقاز از طریق نویسندگان، روزنامه نگاران، روشنفکران و انقلابیون ایرانی و غیرایرانی بود و از جانب دیگر نتیجه اصطکاک بین سلطنت و برخی علماء به علت اعطای امتیازات به اجانب حاصل شده بود. این دو مسأله باعث تکوین نخستین انجمن ها و احزاب جدید شده و از آن پس نیز هسته غالب احزاب ادوار بعدی را در احزاب و جمعیت های مختلف عصر مشروطه می توان دید.

مقارن با شکل گیری جنبش مشروطه در ایران سه جریان فکری و ایدئولوژیک هم شکل گرفتند. این سه جریان کم و بیش از سه حوزه ی جغرافیایی مختلف نشأت یافته بودند و عده ای سعی می کردند تلفیقی بین دو جریان فکری اول با جریان فکری سوم ایجاد کنند تا مورد اقبال عام واقع شود.

۱- ناسیونالیسم، لیبرالیسم، آزادی خواهی، قانونگذاری و دموکراسی طلبی که به صورت جدید خود حاصل شکل گیری "کشور - ملت" های اروپایی و انقلاب فرانسه بود.

۲- اندیشه های سوسیالیستی، کمونیستی، سوسیال دموکرات و چپ گرا - در طیفی گسترده - که از قلب اروپا به شرق و جنوب شرقی این قاره (روسیه و قفقاز) راه یافته و از آنجا به ایران رسید.

۳- اندیشه های اسلام گرایانه که علاوه بر ریشه تاریخی و سنتی خود و الهام از افکار سید جمال الدین و علمای شیعه، از اندیشه ها و برنامه های اسلام گرایانه تنها امپراطوری جهان اسلام - دولت عثمانی - و به ویژه برنامه "اتحاد اسلام" بی تأثیر نبود. تشکیل حزب "اتحاد اسلام" در گیلان توسط میرزا کوچک خان، به عنوان هسته اولیه جنبش جنگل نتیجه جنبش اتحاد اسلام دولت عثمانی بود.

برای بررسی نقش و تأثیر احزاب و نیروهای سیاسی ایران در جامعه باید برنامه ها، عملکردها و برخوردهای آن ها را تحلیل کرد و در این خصوص ابتدا لازم است اصول فکری، مبانی ایدئولوژیک و تمایلات سیاسی این احزاب را مورد بررسی قرار داد و جایگاه آنان را در قشر بندی لایه های اجتماع نیز در نظر گرفت. ولی در مجموع می توان ادعا کرد که در مدت هشتاد سال گذشته اپوزیسیون به شکل احزاب و سازمان های سیاسی از نوع احزاب اروپایی محل تجمع مردم عادی نشده است و به عبارتی شاهد نوعی "حزب گریزی" و "تشکیلات زدگی" در توده مردم هستیم.

یک علت بنیادین آن به تجربه منفی فدائیان خلق، مجاهدین خلق، سازمان پیکار، حزب دموکرات کردستان و کومله و تجربه حزب سازی های درباریان در زمان شاه

گاندی و مبارزه مسالمت آمیز

و تجربه منفی احزاب اسلامی پس از انقلاب بر می گردد. از جمله دلایل دیگر می توان از هراس ناشی از فعالیت های حزبی به علت عدم امنیت فردی و اجتماعی لازم، و نیز درگیری های تبلیغی و متقابل خود احزاب و افشاگری ها و جو سازی ها و اتهامات نیز می باشد که تاریخ معاصر و بخصوص پس از ۱۳۲۰ شاهد آنست.

ولی در مقابل نوعی از حزب سیاسی - مذهبی در جامعه از قرن ها پیش نه تنها حضور داشت بلکه با سازمان کار خاص خویش محل تجمع توده مردم شده بود که آن مساجد و شبکه روحانیت در رأس آن بود این شبکه اگر چه هیچ گاه نام حزب، به معنای امروزی را با خود حمل نکرد (و هنوز هم نمی کند) ولی نوعی، شکل کار و سازماندهی حزبی اعم از تربیت کادر، سلسله مراتب، آموزش و غیره بر آن حاکم است. همین تشکیلات بود با در اختیار داشتن بیش از هشتاد هزار شعبه حزبی (مساجد) و بیش از ۱۵۰ هزار کادر تمام وقت حزبی (روحانیون و طلبه ها) قادر گشت اهرم فرماندهی انقلاب ۱۳۵۷ را به دست گیرد و به نتیجه مورد نظر خود برساند.

فصل دوم: خشونت و مبارزه خشونت بار

رسید مژده که ایام غم نخواهد ماند
چنان نماند چنین نیز نخواهد ماند
چو پرده دار بشمشیر می زند همه را
کسی مقیم حریم حرم نخواهد ماند
ز مهربانی جانان طمع مبر حافظ
که نقش جور و نشان ستم نخواهد ماند
(حافظ)

"خشونت" یکی از مسائل پیچیده روانشناسی انسان است و تا بحال تحقیقات فراوانی در مراکز تحقیقاتی و دانشگاهی جهان حول آن انجام گرفته و هنوز نیز ادامه دارد. هدف این مطلب پرداختن به مباحث روانشناسانه حول خشونت نیست بلکه صرفاً کسب شناخت نسبت به خشونت سیاسی و علت بروز و توسل به آنست. لذا در این نوشتار صرفاً به طور مختصر به ریشه های مقوله خشونت پرداخته شده و سپس به مقوله خشونت در پهنه سیاسی و برای پیشبرد اهداف و خواست های اجتماعی - سیاسی مورد بررسی قرار خواهد گرفت.

خشونت و ریشه های آن

کلمه خشونت در زبان انگلیسی violence و زبان فرانسه violence است که از ریشه ی کلمه viol گرفته می شود که به معنای "تجاوز" است. ماهیت کلمه "خشونت" مفهوم نمی شود مگر در روند تحقق آن. یک خشونت یا اقدام به تجاوز به حیثیت انسانی و یا نفی تمامیت حیثیت یک انسان شروع می شود. این اقدام اول به خشونت کلامی همچون فحاشی، پرخاشگری، دروغگویی، اتهام زنی و... شروع شده و به جنبه های فیزیکی کشیده می شود. در حالت فیزیکی با اعمال شنیعی چون شکنجه، تجاوز جنسی و قتل همراه می گردد. بطور خلاصه خشونت شامل نفی حقوق

انسان ها می شود.^{۱۶}

مقدمتا باید متذکر شد که خشونت جنبه های مختلف دارد. خشونت شخصی و خانوادگی (همچون انتحار، خشونت بر علیه زن و فرزندان، خشونت جنسی)، خشونت اجتماعی (همانند قتل، سرقت، نزاع) و خشونت سیاسی (همچون ترور، شکنجه، اعدام). هم اکنون خشونت واقعیت روزانه میلیون ها انسان در سطح جهان است. اشکال آن به صورت های مستقیم همچون ترور و قتل و یا بصورت غیرمستقیم به صورت محرومیت از حداقل ضروریات زندگی انسانی و از ابتدایی ترین حقوق بشر بارز می شوند.

موضوع خشونت های اجتماعی، شخصی و خانوادگی مورد بحث من نیست. اما در مورد خشونت سیاسی یک امر واضح است که ریشه آن به بی عدالتی اجتماعی و اقتصادی بر می گردد که منشاء اصلی و اولیه آن قدرت حاکمه است. پس بر خلاف خشونت شخصی که می تواند علل صرفا فردی و روانشناسانه داشته باشد، خشونت سیاسی مقدمتا علل اجتماعی دارد. ولی این واقعیات گاه فراموش می شود که زمانی که پاسخ خشونت آمیز به بی عدالتی داده می شود، به یکباره افکار عمومی (طبعاً با تبلیغات حکومتی) حول خشونت بسیج می شوند، بدون اینکه به نقش اولیه حکومت به ورود خشونت در مناسبات اجتماعی اشاره شود.

یک نکته مهم نباید فراموش گردد که خشونت سیاسی صرفا مربوط به مخالفان یک حکومت نیست بلکه شامل حکومتگران هم می گردد. بحث اصلی اینست که چرا و به چه دلیلی در مناسبات اجتماعی و برای حل مسائل و بحران های اجتماعی، فرد یا افرادی، نهاد یا حکومتی به خشونت متوسل می شوند؟ روشن است که ضرورت اقدام مسالمت آمیز پس از خشونت و طبعاً پس از طی روند خشونت گرایی فرا می رسد. متأسفانه قبح خشونت تا ملموس شدن آثار و نتایج وخیم انسانی و اجتماعی آن بر همگان آشکار نمی گردد.

برای درک بیشتر ریشه های خشونت ضروری است نظریاتی که حول مبداء خشونت است مورد بررسی قرار بگیرند:

منشاء خشونت

برخی کارشناسان خشونت را بر دو نوع دسته بندی می کنند: خشونت انفرادی و خشونت نهادی. اولی خشونتی است که توسط فرد یا افراد اعمال می شود ولی دومی که جنبه های متفاوتی به خود می گیرد شکل و کارکردهای گوناگونی بخود می گیرد.^{۱۷}

^{۱۶} کتاب Lutter auterment "مبارزه کردن به نوعی دیگر"، پاریس، ۱۹۸۹

^{۱۷} Lutter Autrement (مبارزه کردن از نوعی دیگر)، ص ۱۰

خشونت شناسان ۴ عامل را به عنوان منشاء خشونت بر می شمارند:

۱ - عوامل بیولوژیک

در این رابطه یک سؤال مبنایی اینست که آیا خشونت ریشه بیولوژیک دارد یا نه؟ در پاسخ به این سؤال عده ای از زیست شناسان معتقدند که جنبه های حیوانی روحیه انسان به شکل خشونت بروز می کنند. این دسته از زیست شناسان اعتقاد دارند که انسان ها ضرورتاً بر روی خصوصیات ژنتیک برنامه ریزی نشده و از مکانیزم های هماهنگ کننده با فضاهای مختلف برخوردار نیستند. این یک دلیل خودکشی در انسان هاست. گانندی می گوید: "از موقعی که انسان از زندگی وحشی و شکار حیوانات به زندگی کشاورزی رو آورد، مرحله حیوانیت خود را پشت سر گذاشته و وارد دوران مدنیت شد.^{۱۸} اینکه حال پس از هزاران سال هنوز آثار دوران انسان اولیه در انسان ها باقی است دلیل آن به علت و جایای همان خوی حیوانی بر می گردد.

خودکشی نیز نوعی از اعمال خشونت علیه خود است. انسانی که توان هماهنگ کردن خود با محیط پیرامون را ندارد به انتحار متوسل می شود و بدین ترتیب با اعمال خشونت علیه خود، به تعادل مکانیکی با طبیعت می رسد. در نقطه مقابل محققین دیگری می گویند که خشونت و قتل اموری ژنتیک نیستند بلکه انسان بدون شناخت از محیط پیرامون خود دنیا می آید و رشد مغز و رفتار انسان تحت تأثیر کنش و واکنش با محیط پیرامون شکل می گیرد و در این محیط است که با پدیده خشونت آشنا شده و نحوه بکار گیری آن را می آموزد.

مفهوم تهاجم و روحیه تهاجمی هنوز به روشنی تشریح نشده است. برخی بیولوژیست ها سخن از رفتار تهاجمی به عنوان یک وسیله بیان و عمل جهت دستیابی به یک هدف می رانند. این روحیه، به نوعی نحوه آشکار نمودن نگرانی نسبت به اتفاقات بوده و به نوعی رویارویی جهت به تسلط در آوردن اتفاقات است.^{۱۹}

۲ - عوامل روانشناسانه

عوامل روانشناسانه را می توان به چهار دسته تقسیم کرد:

الف - معمولاً ترس منشاء خشونت است. برای پایان دادن به یک وضعیت هراس آلود، انسان ها به خشونت متوسل می شوند. ترس جنبه های مختلفی می تواند داشته باشد: ترس از دست دادن مایملک و متعلقات (جنسی یا فکری) و یا ترس از خود به صورت احساس حقارت، احساس ناتوانی و بی ارزش بودن و غیره. اما در ضمیر

^{۱۸} گانندی و عدم خشونت، ص ۱۵۰

^{۱۹} برای توضیحات بیشتر رجوع کنید به کتاب انسان مهاجم L'home Agresif ب . گارلی،

انتشارات ژاکوب، پاریس، ۱۹۸۷

انسان، در ماوراء هر ترسی یک ترس مشترک وجود دارد که آن ترس از مرگ است. حتی اگر انسان هرازگاه نسبت به آن آگاهانه رفتار کند نهایتاً این ترس مبداء به کارگیری خشونت است. برای پرهیز از مرگ است که انسانی حاضر است دست به قتل انسان دیگری بزند. آگاه شدن نسبت به ترس از مرگ و آگاهی نسبت به چگونگی تسلط بر آن، اولین گام به سوی عمل مسالمت آمیز است. یک خصوصیت مهم گانندی تهی بودن از خصیصه ترس بود. او این خصیصه را با تلاش فکری کسب کرده بود و گر نه هر انسانی به طور طبیعی حامل این غریزه هست. او می گوید: "اگر خشونت در قلب ما جا دارد بهتر است خشونت گرا بود تا اینکه برای سرپوش گذاشتن بر ناتوانی خود پالتوی عدم خشونت به تن کرد. آنجایی که بین بزدلی و خشونت حق انتخاب دیگری نیست، من خشونت را توصیه می کنم."^{۲۰} او به عبارتی می خواهد بگوید خشونت ناشی از شجاعت نیست بلکه ریشه در ترس دارد.

ب - رویای به دست آوردن آنچه که در دیگری منبع خشونت است باعث می شود یک انسان برای تحقق این خواسته به قتل دست بزند.

ج - بسته بودن در خود و اینکه فرد از کودکی همه کاره بوده دیگران را نفی کرده و توان برقراری رابطه سالم با دیگران را نداشته است.

د - نبودن رابطه سازنده در زندگی نوجوان و بزرگسالان می تواند انسان را به رفتار خشونت گرایانه (همچون میخواری، اعتیاد به مواد مخدر) هدایت کند که منشاء خشونت های انفرادی و اجتماعی هستند.

۳- عوامل اجتماعی و فرهنگی و آموزشی از کودکی

۴ - عوامل اخلاقی و روحی همچون خودخواهی، خساست، تکبر، شهوترانی و غیره.

خشونت نهادی و یا ساختاری

سازماندهی زندگی اجتماعی یک ضرورت اجتناب ناپذیر است. ضرورت آن نیز از دل نیاز به هماهنگی امورات و خدمات اجتماعی در خدمت انسان ها، بخصوص در خدمت آسیب پذیرترین اقشار اجتماع می جوشد. هیچ نظام حکومتی ایده آل نیست و اساساً نمی توان پویایی یک جامعه را متوقف کرد و گفت که مثلاً "فلان جامعه به نهایت رشد و اعتلای خود رسیده است!"

هر نظام اجتماعی در عین پویایی، در بطن خود بی عدالتی را نیز پرورش می

^{۲۰} گانندی و عدم خشونت، ص ۱۵۶

دهد و ارگان های حکومتی و نهادهای مردمی (همچون اتحادیه ها و انجمن ها و احزاب) بدین منظور شکل می گیرند که علیه نابرابری های اجتماعی مبارزه کنند. این مبارزه هم یک مبارزه ابدی است و نمی توان مدعی شد که با تصویب یک قانون و یا رفع برخی مشکلات جاری، نابرابری ریشه کن شده است.

تمام اجزای خشونت در وجود انسان ها نهفته است و همین اجزاء در مجموعه بزرگتر انسان ها، یعنی جامعه وجود دارند. گاه این نهادها و ساختارها نسبت به شهروندان اعمال خشونت می کنند ولی معمولاً این شکل از خشونت در پوشش حفظ نظم پنهان می ماند. این شکل از خشونت به اشکال زیر بروز پیدا می کنند:

الف - در مکانیزم های اقتصادی - اجتماعی، که باعث رانده شدن انسان ها به حاشیه شده و گاه باعث کاهش سطح زندگی شهروندان به پایین ترین سطح خود می شود.

ب - اعمال خلاف انسانی علیه افراد همچون شکنجه، اعدام، آدم ربایی افراد مخالف، و یا به صورت جمعی مثلاً سرکوبی اقلیت های قومی، مذهبی، نژادی، سیاسی و ملی که به حیثیت انسان ها لطمات جدی وارد می سازند. این خشونت نهادین توسط سلسله مراتب سیاسی، اداری، انتظامی و نظامی که از حاکمیت یک قشر خاص در جامعه حمایت می کنند، اعمال می گردد.

خشونت در مذهب و هنر

چه در متون و اسطوره های مذهبی و چه در هنر و ادبیات و اسطوره های ملی نوعی ترویج و تبلیغ خشونت بارز است. داستان جنگ های پیامبران و برخی ائمه به راحتی متمسک عناصر و جریانات خشونت طلب مذهبی قرار گرفته و برای تحریک احساسات مذهبیون به کار برده می شوند.

دین امری پر رمز و راز است که در آن هم از خشونت صحبت می شود و هم از محبت، هم از نفرت سخن به میان می آید و هم از عشق، هم انتقام را مطرح می کند و هم بخشش را. از یک طرف انتقام را مجاز می داند و از طرف دیگر شعاری برای زدودن خوی خشونت طلبی انسان ها خلق می کند، همچون عید قربان و داستان قربانی کردن یک حیوان بجای قربانی کردن انسان: عید قربان و داستان قربانی کردن یک حیوان بجای قربانی کردن انسان. شاید دین با این ژست سمبلیک سعی دارد خو و غریزه حیوانی انسان را مورد تأیید قرار دهد ولی راه مهار و ارضاء آن را به صورت قربانی کردن یک حیوان و دادن گوشت آن به مستمندان متجلی نماید.

ادبیات و هنر نیز از عرصه خشونت خالی نیست. اگر چه داستان ها و اشعار انعکاسی از جذر و مد فکری یک جامعه را به نمایش می گذارند ولی گاه به عنوان

ابزار تبلیغ خشونت و روح انتقام جویانه به کار گرفته می شوند. این امر بخصوص در میان صاحبان قلم متعلق به ایدئولوژی های رنگارنگ نمود آشکاری بخود می گیرد. واقعیت اینست که نمی توان فرض را بر این گرفت که همیشه تبلیغ فرهنگ خشونت منجر به آزادی شود و چه بسا همچون امروز، تبلیغ دراز مدت فرهنگ خشونت منجر به توجیه تمام عملکردهای یک حکومت تمامیت خواه نیز می گردد.

یک نکته دیگر اینکه خشونت گرایی و خشونت طلبی مکمل یکدیگر هستند، یعنی یک اپوزیسیون خشونت گرا از یک حکومت خشونت طلب دو روی یک سکه هستند. برعکس این فرمول نیز صادق است: یک حکومت خشونت گرا از یک اپوزیسیون مسالمت جو و صلح طلب استقبال نمی کند چرا که در مقابل آن خلع سلاح اجتماعی می شود. همین قانون در مورد یک اپوزیسیون آنارشیت صادق است. چرا که از حضور اپوزیسیون های مسالمت جو احساس خفگی سیاسی کرده و فضای توجیه اجتماعی خشونت گرایی خود را بسته می بیند.

انقلاب سیاسی

نظریه "انقلاب سیاسی" بازمانده از نظریه پردازان قرن نوزدهم اروپاست. استنتاجات سیاسی و راهنمایی های پایه گذاران سوسیالیسم علمی از چگونگی تحولات جامعه سرمایه داری برخاسته از دانش آنها از جهان پیرامونی میانه های آن قرن بود که نمی توانست خیلی فراتر از آن باشد. در زمینه نظریه پردازی خشونت به عنوان یک ابزار اعمال اراده اقلیت به اکثریت، که در فرهنگ کمونیستی نام "انقلاب سیاسی" می گیرد، فرازهایی از نوشتار آقای بابک امیر خسروی، از فعالین پیشین حزب توده، بسیار گویاست:

"مارکس با مشاهده آرایش طبقاتی جوامع سرمایه داری قرن نوزدهم، تجزیه و تلاشی دهقانان و پیشه وران، جابجایی ها و شکل بندی های جدید، به این نتیجه رسید که این جوامع با سرعت به سوی دو قطبی شدن می روند، به نحوی که در یک قطب آن اکثریت پرولتر^{۲۱} شده و تحت استعمار فزاینده قرار می گیرد که با شتاب به سوی فقر نسبی و فقر مطلق می رود (انباشت فقر) و در قطب دیگر، اقلیت هر چه جمع و جورتر سرمایه دار (انباشت ثروت). برای افشار میانی جامعه که رو به زوال تصور می شد، نقشی جز پیوستن به این یا آن قطب به نظر نمی آمد. پایه طبقاتی تئوری مارکس و انگلس درباره حاکمیت سیاسی پرولتاریا و ناگزیر بودن انقلاب قهر آمیز - آنجا که آزادی نیست، و تحول مسالمت آمیز به سوسیالیسم، هر جا که آزادی و دموکراسی برقرار است - اساسا از همین چشم انداز طبقاتی در جوامع سرمایه داری قرن نوزدهم نشأت می گرفت. این اندیشه ژرف انگلس که دموکراسی در غایت به دموکراسی می انجامد (نقل معنی) از همین تحلیل و تصور تبدیل پرولتاریا به اکثریت

^{۲۱} طبقه کارگر صنعتی

گاندی و مبارزه مسالمت آمیز

جامعه و رسالت تاریخی او بر می تافت. اما تحولات جامعه سرمایه داری پیشرفته (گهواره انقلاب پرولتری)، در راستای پندار امروزی مارکس پیش نرفت....

در شرایطی که زمینه های اجتماعی، سیاسی و فرهنگی انقلاب پرولتری قهرآمیز از کشور های پیشرفته سرمایه داری رخت بر می بست، می توان دریافت که اصرار لنین برای برپایی انقلاب سوسیالیستی، آن هم در کشور عقب مانده و به غایت روستایی و استبداد زده روسیه، تا چه حد دور از واقعیت بود و جز اراده گرایی نبود.

رویداد روسیه در اکتبر ۱۹۱۷ حتی با آموزش های پایه ای مارکس از انقلاب اجتماعی در تناقض آشکار بود.... در شرایطی که نه قدرتی برای حکومت کردن بود و نه نیرویی برای حمایت از آن، بلشویک ها توانستند با اقدام برق آسا و کودتا مانند، ارکان دولت را بدون اینکه خون از دماغ کسی بریزد، به دست گیرند. لنین کسب قدرت از سوی بلشویک ها را "انقلاب کبیر سوسیالیستی روسیه" نامید در حالی که نه زمینه ی مادی و نه بستر فرهنگی - سیاسی آن فراهم بود....

بی گمان آیندگان در یک بازنگری نقادانه به تاریخ و جنبش چپ، از لنین بیشتر به عنوان یک انقلابی ماجرا آفرین و اراده گرا یاد خواهند کرد تا اندیشه پرداز راه رهایی زحمتکشان. لنین روحیه اراده گرا و باور خود را در مقاله "توهم درباره ی قانون اساسی" که در ۸ اوت ۱۹۱۷ درست ۳ ماه قبل از انقلاب اکتبر (۷ نوامبر)، هنگامی که تدارک ذهنی انقلاب را در سر می پروراند، در روزنامه "کارگران، سربازان" به نحو روشن زیر بیان می دارد: "در عصر انقلابی نیازی به شناختن اراده اکثریت نیست. خیر. باید در لحظه و در محل تعیین کننده، از همه قوی تر بود. باید پیروز شد." سپس با یادآوری انقلاب های دیگر تأکید می کند که همه آن ها نشان می دهند که یک اقلیت سازمان یافته، آگاه تر و بهتر مسلح شده اراده خود را به اکثریت تحمیل کرده و پیروز شده است.

انقلاب اکتبر نه قانونمند بود و نه برخاسته از الزامات رشد اقتصادی و فرهنگی روسیه. آن هم هشت ماه پس از انقلاب بورژوا-دمکراتیک فوریه ۱۹۱۷ که رسالت تاریخی آن رشد و توسعه سرمایه داری جوان و از هم گسیخته روسیه و تحکیم و گسترش آزادی های به دست آمده و دمکراسی شکننده بود....

... دیکتاتوری (دیکتاتوری پرولتاریا در دکتترین مارکس) به مثابه شکل حکومت، ناخواسته ذاتی سوسیالیسم مارکس بود. لذا دولت در این نمونه ها، قبل و بعد از "انقلاب سوسیالیستی" دیکتاتوری باقی ماند. فقط تفنگ از دوشی به دوش دیگر افتاد. اینکه هر جا دمکراسی گسترش یافت، سوسیالیسم مارکس از چشم انداز خارج شد، روی دیگر سکه و مؤید تناقض درونی و ناسازگاری "سوسیالیسم علمی" با آزادی و دمکراسی است.

... تأکید تقریباً دائمی بنیانگذاران سوسیالیسم علمی به قهر (قهر انقلابی) و گاه ستایش آن، تردید در پیروان رادیکال آن‌ها اثر عمیقی بر جای گذاشت. "مانیفیست کمونیستی" با این کلمات پایان می‌یابد: کمونیست‌ها اعلام می‌دارند که تحقق هدف‌های آن‌ها تنها از طریق سرنگونی قهرآمیز تمام نظام اجتماعی موجود میسر خواهد بود.

... توصیف انگلس از انقلاب شگفت آور است: "انقلاب بی شک با آتورپته ترین پدیده‌ای است که می‌توان تصور کرد. انقلاب، علمی است که در آن بخشی از جمعیت اراده خویش را به کمک تفنگ، سرنیزه و توپ یعنی به کمک وسایلی بسیار با اتورپته به بخش دیگر تحمیل می‌کند. و حزب پیروزمند الزاماً مجبور است فرماتروایی خود را به وسیله هراسی که سلاح اش در دل‌های مرتجعین می‌افکند حفظ کند." (از مقاله درباره اتورپته) همواره در انتقاد از برنامه حزب سوسیالیست آلمان (برنامه کوتا) می‌گوید: "تا زمانی که پرولتاریا به دولت نیاز دارد، نیازش برای آزادی نیست بلکه برای سرنگونی دشمنان خویش است و زمانی که بتوان از آزادی سخن گفت، دیگر دولت به معنی حقیقی آن وجود نخواهد داشت."^{۲۲}

روند تکوین این نظریه‌ها منجر به خلق ایدئولوژی‌هایی شد که یا معتقد به مارکسیسم بودند و یا معتقد به ناسیونالیسم افراطی. وجه مشترک حاملان این ایدئولوژی‌ها در این بود که مخالفان فکریشان، دشمن تلقی شده و طبعاً اعمال خشونت برای حذف دشمن (و یا دشمنان) نه تنها مجاز و مشروع می‌نمود و ضرورت آن نیز تبلیغ و تأکید می‌شد. بدین ترتیب خشونت ذاتی چنین ایدئولوژی‌هایی بود. روند شکل‌گیری این خشونت، از خشونت در دیدگاه‌ها شروع شده، به خشونت در کلام رسیده و منجر به خشونت فیزیکی می‌شود.

طرفداران ناسیونالیسم افراطی که فی‌المثل بعداً به شکل نازیسم در آلمان پدیدار شدند، معتقد بودند که مخالفان عقاید آن‌ها دشمن ملت هستند. در بطن هر دو اندیشه خشونت وجود داشت که با استدلال‌های رنگارنگ توجیه می‌شد. معمولاً به دلیل عقل زدایی در یک دستگاه ایدئولوژیک و کوفتن خرد، گروه‌ها و سازمان‌های ایدئولوژیک مرکز تجمع عقب افتاده‌ترین اقشار جامعه می‌شوند که برای جبران عقده‌های اجتماعی خود، ساده‌ترین شیوه، یعنی خشونت را به کار گرفته و به این قبیل اندیشه‌ها تمایل نشان می‌دهند.

"دشمن تراشی" خصیصه مشترک تمام ایدئولوژی‌هاست و حتی می‌توان گفت که موجودیت یک ایدئولوژی به وجود دشمن بستگی دارد و اگر روزی چنین دشمنی به طور فیزیکی از بین برود لازم است برای تداوم حرکت پیروان ایدئولوژی، دشمنان دیگری تراشید، حتی اگر این دشمن تنها در اوهام و تخیلات باشد. (نمونه سلمان

^{۲۲} تأملاتی درباره هویت چپ، فصلنامه راه آزادی، شماره‌های ۴۷ و ۴۸

رشدی)

ایدئولوژی‌ها به دنبال **حقیقت** نیستند بلکه به دنبال **حرکت** هستند و بنابراین سر از قشریت در می‌آورند. یکی از نتایج حرکت جویی، "فلسفه انقلاب" و سپس فلسفه "انقلاب در انقلاب" است. این اندیشه‌ها از خشونت به خشونت دیگر رفته و دچار دایره شر می‌شوند. تنها راه خروج از این دایره شر، ترک ایدئولوژی است. به قول دکتر عبدالکریم سروش، "برای ایدئولوژی‌ها، اصل ایجاد "حرکت" است و نه کشف حقیقت و اگر حقیقتی را می‌طلبند آن را از درون حرکت و مساعد با آن طلب می‌کنند. حرکت زایی با بی‌تابی و بی‌طاقتی و ناآرامی و بی‌احتیاطی و دردمندی همراه است و حقیقت جویی با احتیاط و کندی و صبوری توأم است."^{۲۳} در نقطه مقابل، مبارزه‌ی مسالمت‌آمیز اساساً نافی خشونت است چرا که بجای حرکت کور و متوالی به حقیقت جویی متکی است.

خشونت سیاسی یا آلودگی به انتقام؟

خشونت سیاسی در تاریخ ایران نقش برجسته یافته است در حالی که فعالیت‌های مستمر اصلاح‌گرایان و مصلحین جامعه، که به دور از جار و جنجال و قیل و قال صورت می‌گیرند، کمتر مورد توجه منتقدین، مبارزین و روشنفکران قرار گرفته‌اند. سخن از قیام بعقوب لیث، بابک خرم‌دین، سرداران و ده‌ها جنبش اعتراضی دیگر و نگارش کتب و جزوات حول آن‌ها احساس غرور و شجاعت کاذب در شهروندان عاصی از استبداد ایجاد می‌کند ولی بررسی کارنامه روشنفکران، حکماء، ادیبان، ادبا و رهبران سیاسی که با درایت و کاردانی و بدون خون و خون‌ریزی به آرمان‌های وطن پرستانه خویش جامه عمل پوشاندند ممکن است جاذبه‌چندانی نداشته باشند. کمتر جوان ایرانی است که سرگذشت و خدمات عناصری چون خواجه نصیر طوسی را بداند، ولی اغلب از شورش سرداران مطلع هستند. این مسأله به نوعی تبدیل به یک عارضه اجتماعی شده است که به طور خاص در سه نسل اخیر آبخور اندیشه‌ی چپی داشته است.

با نگاهی به تاریخ معاصر ایران متوجه می‌شویم که از زمان بیداری ایرانیان و به طور خاص از زمان مصلحینی چون قائم مقام فراهانی و امیرکبیر تا شکل‌گیری حکومت کمونیستی در روسیه، مبارزات عدالت‌جویانه و آزادی‌خواهانه مردم ایران شکل روشنگرانه و بیدارکننده داشته است. در آن دوران، به دلیل تسلط دو قدرت خارجی بر ایران (روس و انگلیس) و رقابت بین آن‌ها، برای جستجوی ریشه معضلات و کاستی‌ها، علل بیرونی عمده تلقی می‌شدند. اگر چه نقش این دو قدرت بیگانه در عقب ماندگی آن دوران تعیین‌کننده بود و استعمار بر روی چنین محیط خاموش و سرکوبگرانه‌ای سوار شده بود و در جهت کسب منافع خود، از هیچ جرم

^{۲۳} ایدئولوژی اندیشی و ایدئولوژیک کردن دین و جامعه، نوید مقاومت، شماره ۶، ص ۳۵

و جنایتی خودداری نمی کرد ولی ریشه مشکلات جامعه درونی بود.

همین مشکل را گانندی با مردم هند داشت که گناه همه ی مشکلات و ناکامی های خود را فقط و فقط به گردن انگلیس می انداختند. او برای راحت کردن اذهان ساده اندیش چنین گفت: "انگلیسی ها هند را اشغال نکردند بلکه با قبول تمدنشان، ما کشورمان را به آن ها تقدیم کردیم . . . فقط کسانی که تحت تأثیر تمدن انگلیسی ها قرار گرفتند تبدیل به برده شدند. انگلیسی ها بر کسانی که تسلیم شان نشده اند حکومت نمی رانند."^{۲۴}

ایران از یک طرف شانس داشت که مغلوب یک تمدن خاص نشد و از طرف دیگر این مصیبت را هم داشت که در شکاف دو تمدن رقیب قرار گرفته بود. عقب افتادگی ایرانیان از قافله تمدن، از اواخر دوره صفویه که همزمان با آغاز عصر روشنگری و انقلاب صنعتی در اروپا بود، شروع شد. برخی تصور می کنند که ایران در دوران قاجاریه سیر قهقرایی طی کرد در حالی که برعکس، ایران در آن دوران تبدیل به یک جامعه ایستا شده و پویایی خود را از دست داد و در مقابل، ممالک دیگر به سرعت پیشرفت کرده و میهن ما تبدیل به مصرف کننده تولیدات غربی شد.

شورش های قهرآمیز واقع شده در ایران قبل از انقلاب اکتبر روسیه، اساسا محتوایی ضد استعماری داشت که به طور خاص می توان از مبارزات ستارخان و باقرخان در تبریز، قیام میرزا کوچک خان و شورش تنگستانی های جنوب نام برد. حتی انقلاب مشروطه به شکل مسالمت آمیز به نتیجه رسید ولی به دلیل دخالت مستقیم قزاق های روس به ناکامی انجامید و سپس منجر به شورش ستارخان و یاران او در تبریز و سپس پیشروی آن ها به سمت تهران (آن هم با حمایت پنهان انگلیس) شد. یعنی شورش قهرآمیز مجاهدان و فدائیان مشروطه در عمق خود نه علیه حکومت مرکزی، بلکه علیه دخالت آشکار و مستقیم تزار روسیه در مسائل داخلی ایران و تبعیت حکومت قاجار از سیاست های استعماری آن بود.

قیام میرزا کوچک خان جنگلی دو سال قبل از انقلاب اکتبر روسیه شروع شد و آن هم محتوایی ضد استعماری (علیه استعمار روس و استعمار انگلیس) داشت ولی با پیروزی بلشویک ها، یک مؤلفه موجودیت خود را از دست داده و با در آمدن به خدمت روس ها، عملا تبدیل به نهضتی ضد استعمار انگلیس شد و به مرور نقش پیش برنده سیاست سوسیالیستی اتحاد جماهیر شوروی را به خود گرفت.

شورش تنگستانی ها نیز اساسا محتوایی ضد استعماری علیه نفوذ و ظلم انگلیس و حکام آن داشت. البته توجه به این نکته نیز ضروری است که روسیه از زمان پطر

^{۲۴} گانندی و عدم خشونت، ص ۴۸

اول نقشه رسیدن به بوشهر را در سر داشت و حتی طرح کشیدن راه آهن تا بوشهر را داشت. مانع جدی تحقق این سیاست نفوذ انگلیس در ایران بود.

از زمان به قدرت رسیدن بلشویک ها در روسیه، سیاست لنین برای برقراری "نظم نوین جهانی" با رقیب اصلی آن موقع (انگلیس) به نتیجه مطلوب نرسید و در نتیجه خط شورش علیه سرمایه داری رقیب تحت عنوان فریبنده "مبارزه با امپریالیسم" به عنوان یک مبارزه جهانی و قهرآمیز علیه سرمایه داری در سطح داخلی کشورها در دستور کار روشنفکران عدالت جو و آزادی خواه، ولی ناآگاه نسبت به ضرورت های توسعه قرار گرفت.^{۲۵}

پس از کنفرانس باکو در سال ۱۳۰۰ خورشیدی (۱۹۲۱ میلادی) خط گسترش "انقلاب سوسیالیستی" در کشورهای آسیایی و به طور خاص در ایران در دستور کار اتحاد جماهیر شوروی قرار گرفت و به موازات آن نظریه تلفیق اسلام با کمونیسم تحت عنوان "کمونیسم ملی اسلامی" تدوین گردید. اولین آزمایشگاه آن نیز جنبش جنگل بود. بدین ترتیب با تغییر ماهیت جنبش جنگل از یک نهضت ضد استعماری به یک نهضت حافظ منافع "سرزمین مادری طبقه کارگر"، مشی خشونت گرایانه در تغییر و تحولات سیاسی - اجتماعی وارد فرهنگ سیاسی مخالفان حکومت ایران شد.

بدین دلیل است که اساساً تفکر خشونت گرایی برای تغییر معادلات سیاسی جامعه ایران را "حرامزاده" خطاب می‌کنم چرا که بر بستر عقب افتادگی جامعه ایران اندیشه ای سوار شد که بر بنیاد بهم زدن تعادل نابرابر جهانی بین دو قدرت استعماری آن موقع جهانی شکل گرفت و تا امروز ادامه دارد. مضافاً، "حرامزاده" به این معنی که نطفه یک تفکر تولید شده توسط قدیمی ترین قدرت استعماری در صحنه داخلی ایران، که بخش هایی از خاک ما را ضمیمه خود نمود، در رحم جامعه مصیبت زده ایران القاء و تعبیه شد و موجود متولد شده ضمن ادعای ارث و میراث و داشتن پیوند گسست ناپذیر با ریشه های فرهنگی جامعه ی ایران، عملاً حافظ منافع تولید کننده همان نظریه ها بود. چنین موجودی اساساً به منظور حفاظت از منافع همسایه شمالی شکل گرفت اگر چه عناصر و افراد آن عناصر وطن پرست، عدالت جو و آزادی خواه بودند. اجزاء متشکله فکری این اندیشه، که با عنوان "ایدئولوژی" شناخته می‌شود، بر مبنای شورش کور و مخرب علیه نظم و قوانین اقتصاد جهان گرا شکل گرفته و هدف خود را منهدم ساختن اقتصاد آزاد کشورها و جایگزین کردن آن با "اقتصاد استبدادی" قرار داده بود که به لقب "اقتصاد سوسیالیستی" مزین شد. سازمان پرچمدار آن اندیشه در سال های ۱۳۵۰ خورشیدی چنین می‌گفت: "مارکسیسم - لنینیسم انقلابی،

^{۲۵} برای توضیحات جامع تر نسبت به این موضوع به کتاب "چرا به وطن باز می‌گردم؟" و به طور خاص به بخش اول، فصل "بازنگری نفوذ فکری بیگانگان در ایران" و فصل "بازنگری نقش احزاب و سازمان های سیاسی در توسعه" مراجعه نمایید.

به مثابه تئوری انقلاب، تنها ملجاء پیگیرترین انقلابیون شد.^{۲۶}

به طور کاملاً عامیانه می توان این موجود حرامزاده را به کودکانی تشبیه کرد که در زمان حضور ارتش آمریکا بر اثر تجاوز سربازان آمریکایی به زنان ویتنامی در آن کشور به دنیا آمدند. تا سال ها پس از شکست آمریکا، هزاران کودک آواره در شهرهای جنوب ویتنام و به خصوص در شهر سایگون (هوشی مینه سیتی فعلی) سرگردان بودند که چهره های التقاطی ویتنامی و یا سیاه پوست داشتند. آنها اطفالی بودند که مادرانشان آن ها را رها کرده و پدرانشان نیز از ویتنام رفته بودند، نه در جامعه ی ویتنام جایی داشتند و نه دولت آمریکا حاضر به پذیرش آن ها بود.

چپ ایران نیز دارای چنین خصلتی بوده و هست. از یک طرف مدعی است که شیوه جنگ مسلحانه خود را از درون فرهنگ و سنت های مبارزاتی ایران کسب کرده ولی از طرف دیگر اقرار می کند که هر چه داشته و دارد وارداتی است: "همراه با گذار انقلاب از غرب به شرق هر روز نقش پیشقراولان آگاه و سازمان رزمنده انقلابیون پیشرو، اهمیت بیشتر کسب کرده است."^{۲۷}

به جنبه های گوناگون تفکر خشونت گرایانه چپ ایران خواهیم رسید و در اینجا ذکر این نکته ضروری است که قریب به هشتاد سال است که اندیشه چپ وارداتی (مذهبی و یا غیرمذهبی) بخش مهمی از فضای سیاسی روشنفکران ایران را اشغال کرده و اینک با خاکسپاری اصلی مدعیان آن، این فضا تبدیل به نوعی آلودگی سیاسی و فکری شده است که ضروری است با تلاش بیشتری به زدودن آثار و تبعات آن پرداخت. در این میان ۲۵ سال است که بخشی از فضای سیاسی و فکری جامعه تأثیرات سوء خود را در نگرش به مبارزه برای آزادی و عدالت اجتماعی و مشی دستیابی به آن ها بارز می کند.

مجاهدین خلق در اوج احساس تحقیر شدگی از مارکسیست لنینیست ها معتقد بودند که نیمی از جهان تحت تسلط مارکسیسم - لنینیسم است و نیمی دیگر تحت نفوذ فکری آن.^{۲۸} اینکه پس از انقلاب ۱۳۵۷، مجاهدین روابط حسنه تا حد روابط اطلاعاتی با روس ها برقرار کردند اتفاقی نبود بلکه می خواستند به روس ها بگویند: حزب توده را رها کن و ما چپ تر از آن هستیم! هیچ وقت سخنی از این نبود که آنان که نیمی از جهان را در تسلط خود دارند، چگونه دارند؟ این که ۵۰ میلیون مسلمان ساکن در اتحاد جماهیر شوروی را در تسلط خود دارند، چگونه دارند؟ ولی سخن گفتن از

^{۲۶} "مبارزه مسلحانه، هم استراتژی، هم تاکتیک"، نوشته مسعود احمد زاده، انتشارات سازمان

چریک های فدایی خلق ایران، خرداد ۱۳۵۰، ص ۲۲

^{۲۷} همان منبع، ص ۷۶

^{۲۸} کتاب "تاریخچه سازمان مجاهدین خلق ایران، ۵۰-۴۴"، منتشر شده در سال ۱۳۵۸

امپریالیسم بسیار شیرین تر و جذاب تر و طبعا مد روزتر بود. هنوز که هنوز است روس ها هوای مجاهدین خلق را دارند چون می دانند آن ها در عمق، ضد غرب، ضد مدرنیسم فکری و ضد اقتصادی جهان پیشرفته هستند.

به جرأت می توان گفت که هر کدام از قطعات فرو ریخته دیوار برلین، سنگ قبر یکی از نظریه پردازانی بود که با رایحه نامطبوع خود مشام زندگان را می آزارند. یکی از آن جاها، در اپوزیسیون ایرانی در تبعید است که ضروری است با کوشش فکری و نظری فزونتر به زدودن این رایحه نامطبوع نیز همت گمارد. یکی از این لاشه های فکری متعلق به نگرش خشونت آمیز برای کسب مردم سالاری و حذف نقش مردم در سرنوشت خویش است. معتقدان به مشی مسلحانه در واقع خود را قیم و منجی مردم می دانند چون فکر می کنند مردم توانایی کسب حق و حقوق خود را ندارد، پس به نیابت از آن سلاح به دست گرفته و با خروج از مخفی گاه اندیشه و عمل خود، تیری شلیک کرده و سپس به مخفی گاه برگشته و به خاطر این ماجراجویی، که گاه از سر ناامیدی و استیصال صورت می گیرد، خود را قهرمان و پیشتاز خطاب می کنند.

خشونت صادراتی شوروی

همچنان که مختصرا در بالا اشاره شد و مفصلا در کتاب "چرا به وطنم باز می گردم؟" تشریح شده است، اتحاد جماهیر شوروی سیاست کشورگشایی تزار را در قالب "روشنفکرانه" و "عدالت جویانه" کاذب شروع نمود و در لفافه "ایدئولوژی پرولتاریا"، ضمن سرکوبی اقلیت های قومی و ملی درون مرزهای شوروی، به صدور نظریه های ناسیونالیستی پرداخت. همان گونه که پطر اول در وصیت نامه خود، رسیدن به آب های گرم و به طور خاص دست یافتن به هند را هدف نهایی کشور گشایی خود قرار داده بود، یک سال پس از پیروزی بلشویک ها، ترویانوسکی، دستیار نزدیک لنین در سال ۱۲۹۷ شمسی / ۱۹۱۸ میلادی در کتاب خود تحت عنوان روسی Vostok I revoljucija (شرق و انقلاب) نوشت: "اگر ایران مرزی است که باید از آن گذشت و به دژهای انقلاب در شرق، یعنی هندوستان، دامن زد، پس ما باید در گام نخست انقلاب را در ایران بر پا کنیم. یک تحریک و انگیزش لازم است، یک کمک بیرونی نیاز است، و محتاج یک تصمیم گیری قاطع هستیم. این انگیزش، این ابتکار و این قاطعیت می تواند از انقلابیون روس و با واسطگی مسلمانان روسیه تحقق یابد."^{۲۹}

پس از انتشار کتاب "چرا به وطنم باز می گردم؟" و در روند تفکر و پژوهش حول جنبه های گوناگون نفوذ فکری چپ وارداتی در ایران و آثار مخرب آن بر سه

^{۲۹} کتاب: Russia and the West in Iran ۱۹۱۸-۱۹۴۵، روسیه و غرب در ایران بین سال های ۱۹۱۸ و ۱۹۴۸

نسل از جوانان ایرانی، به این فکر رسیدم که نگاهی هر چند سریع به چگونگی پیگیری سیاست روسیه در هندوستان بیندازم که معلوم شود کشوری که مدت سه قرن غایت استراتژی کشورگشایانه روسیه بود چه مصائبی را از این بابت تحمل کرده و این استراتژی چگونه و با چه شیوه هایی در آنجا رسوخ داده شده و به واسطه چه عناصر و عواملی عمل کرده است. در این راستا به نتایج مقدماتی جالبی رسیدم که فکر می کنم در آینده ضروری است حول آن پژوهش های عمیق تر و گسترده تری صورت گیرد. نتیجه این تحقیقات مقدماتی این بود:

گاندی مبارزات خود علیه استعمار انگلیس را در آفریقای جنوبی شروع نمود و سپس آن را به هند کشاند و از ۱۹۱۵ نظریه مبارزه ی مسالمت آمیز و عدم خشونت خود را در هند به کار گرفت و تا ۱۹۴۷ (سال پیروزی هند بر انگلیس) به مدت ۳۲ سال از تلاش باز ناپستاد ولی در مقاطع مختلف رنج های فراوانی از دخالت های آشکار و پنهان شوروی و عوامل آن ها تحمل کرد چرا که لنین و سپس استالین خود را مجری تحقق رویای دیرینه پطر اول مطابق نظریات ترویانوسکی می دانستند.

رومن رولان نویسنده و مبارز مسالمت جوی فرانسوی، که رابطه بسیار نزدیکی با گاندی داشت، در نامه ای می نویسد: "اینان (کمونیست های هند، معروف به بلشویک ها) عوامل خطرناکی هستند. حتی بعضی از هندیان مقیم هندوستان با آن ها همصدا شده و شدیدترین ضربه را به گاندی و مریدانش وارد می آورند. بلشویک های هندوستان درباره گاندی دچار تناقض گویی فراوانی شده اند، و حتی او را مردی کم هوش و بی مایه تلقی کرده و گاهی نیز او را یک بلشویک سرسخت متعصب بشمار می آورند که نقشه های واقعی خود را زیر نقاب عدم خشومت پنهان ساخته است تا بتواند در فرصت مناسب رسالت کمونیستی خود را اعلام دارد. اخیرا روزنامه فرانسوی اومانیه^{۳۰} مقاله مفصلی بر علیه گاندی به چاپ رسانده که تعداد زیادی از هندیان آن را امضاء کرده اند."^{۳۱}

همچنین در دفتر خاطرات رولان چنین می خوانیم: "کمونیست های اروپا قضاوت های ضد و نقیضی از گاندی به عمل می آورند. آنها از طرفی او را دشمن خود می دانند و سیاست عدم خشونت او را محکوم به فنا و شکست می دانند و به ثمر بخشی آن شک و تردید دارند و از طرف دیگر گاندی را یک بلشویک واقعی دانسته و معتقدند که او چهره راستین خود را پنهان ساخته است."^{۳۲} رولان در خاطرات خود بخشی از گفتگوی خویش با گاندی را در دسامبر ۱۹۳۱ نقل کرده و گاندی در مورد اخبار جسته و گریخته جنایات استالین و در مقابل آن تبلیغات گوشخراش حول پیشرفت

^{۳۰} ارگان حزب کمونیست فرانسه

^{۳۱} مکاتبات و خاطرات، ص ۶۱

^{۳۲} همان منبع، ص ۸۱

های صنعتی آن کشور می گوید: "من هنوز به درستی از کلیه مسائل کشور شوروی سر در نیاورده ام. احتمالاً رژیم جدید آن کشور به موفقیت هایی دست یافته است اما چنین به نظر می آید که آن ها برای رسیدن به هدف، شدیدترین خشونت ها را اعمال می دارند. من اعمال خشونت را حتی برای رسیدن به مقدس ترین آرمان های انسانی جایز نمی دانم و به همین دلیل نمی توانم با آن کشور موافقتی داشته باشم."^{۳۳}

جالب این که حزب کمونیست هند در لندن تأسیس شد^{۳۴} و سپس به هند رفته و بنا به شواهد و مدارکی، با کمک دولت استعماری بریتانیا امکان فعالیت و تبلیغ به دست آورد تا به بدیلی در برابر گاندی و حزب کنگره هند باشد. انگلیس از مبارزه مسالمت آمیز گاندی عاصی شده و توجیهی برای سرکوب نظامی آن نمی یافت و تنها بهانه را، دست زدن عده ای ماجراجو به خشونت می دانست و این نقش را مسلمانان قشری پنجاب و کمونیست های هند به عهده داشتند. در کتاب دیگری چنین می خوانیم: "انگلیس به بهانه های مختلف اعمال خشونت گروه های تروریستی و خشونت گرا را بهانه سرکوب طرفداران گاندی قرار می داد."^{۳۵}

ویلیام شایرر، نویسنده آمریکایی در مشاهداتش از هند می نویسد: "گاندی از گروه کوچک تروریست های هند تقاضا کرد که به وی فرصت دهند تا به همان روش آرام و بدون اعمال خشونت، انقلاب را به پایان برساند. چنین احساس کردم که گاندی علاقه ای به صحبت کردن با این گروه تروریستی را ندارد، حتی نمی خواهد به این گروه، که از نظر تعداد قابل توجه نبود، بیاندهد. چون آن ها به یک عنصر تلاش و فعالیت وی برای مبارزه آرام و بدون اعمال خشونت در راه کسب استقلال و آزادی خدشه وارد ساخته بودند."^{۳۶}

گاندی در مدت ۳۲ سال مبارزه خود برای استقلال هند، مساعی فراوانی برای ممانعت این حزب از تفرقه افکنی و به کار گیری خشونت به کار برد ولی در مقاطعی قادر به تحمیل اراده اکثریت مردم هند به این گروه آناشیسیت و هرج و مرج طلب نمی شد. در همین رابطه گاندی می گوید: "تعدادی از هندیان به مکتب کمونیستی گرایش پیدا کرده اند و آن را درکشور تبلیغ می کنند. آن ها تزویر و اختلاف را در کشور تشویق می کند و به همین دلیل هرگز آن ها را مورد تأیید قرار نمی دهم."^{۳۷}

^{۳۳} همان منبع، ص ۲۲۷

^{۳۴} کتاب Gandhi et non-violence گاندی و عدم خشونت صفحه ۸۶

^{۳۵} گاندی و عدم خشونت، ص ۶۱

^{۳۶} خاطره گاندی، صص ۸۸-۸۷

^{۳۷} مکاتبات و خاطرات، ص ۲۷۵

بحث ماهیت رقیب یا دشمن

یک سوال کلیدی به نحوه ی ورود به مبارزه، از چگونگی تحلیل جریان مبارز از ماهیت رقیب یا دشمن می جوشد. اینکه رقیب یک استعمارگر است یا دست نشانده استعمار و یا یک حکومت مستقل، هر یک شیوه های خاص خود را برای مبارزه سیاسی می طلبد. مبارزه علیه یک نظام استعمارگر خصیصه ملی پیدا کرده تمامی ملت حول آن بسیج می شوند ولی مبارزه با یک رژیم دست نشانده استعمار و وابسته به یک قدرت خارجی ظرافت بیشتری را می طلبد اما نهایتاً می تواند به یک مبارزه ملی منجر شود.

اکثر مبارزات قهرآمیز مشروطه از دل ماهیت حکومت وقت و نقش بیگانگان در حکومت می جوشید و در واقع مبارزه قهر آمیز مشروطه خواهان پس از ناکامی تحمیلی راه مسالمت آمیز توسط یک قدرت خارجی به وقوع پیوست. لذا این شکل از مبارزه بنیاداً ماهیت ضد استعماری و ملی داشت تا خصلت ضد استبدادی. دخالت آشکار بعدی روس ها در کشتار آزادی خواهان در تبریز صحت این نگرش را نشان می دهد. از آن زمان برخی شورش های قهرآمیز در ایران به وقوع پیوست که هیچ گاه شکل مردمی به خود نگرفت ولی گروه های خشونت طلب آن ها را جلوی ویتترین خود گذاشته و تبلیغ می کردند، همانند شورش کلنل پسیان در خراسان.

در مدت جنگ جهانی دوم جزوات زیادی در مورد جنگ کلاسیک و جنگ پارتیزانی و ارتش خلقی توسط حزب توده ترجمه و در ایران منتشر شد و به این ترتیب فرهنگ خشونت سیاسی نظریه پردازی شده و در دسترس روشنفکران عدالت جو و آزادی خواه قرار گرفت. علیرغم اینکه این حزب، خود را معتقد به مبارزه قانونی معرفی می کرد ولی انتشار این قبیل جزوات آنهم در کشوری که نیمه شمالی اش در اشغال ارباب آنها بود، عجیب به نظر می رسید، مگر اینکه این اقدامات جهت بهره برداری های دراز مدت انجام می گرفت. جز چند اقدام برای ترور شاه و انجام کودتا و کشتن چند تن از مدیران مجلات ملی و روشنفکری ایران در آن دوران، حزب توده استفاده دیگری از آموزش های نظامی خود نکرد.

در همان دوران، فدائیان اسلام به شیوه خشونت بار برای تسویه حساب کور با مخالفان فکری خویش روی آوردند که منجمله می توان ترور نخست وزیر وقت رزم آرا، سوء قصد به دکتر فاطمی وزیر امور خارجه مصدق و سوء قصد به احمد کسروی، نویسنده و تاریخدان برجسته ایرانی را نام برد. هیچ منطق علمی برای توسل جستن به این شیوه از طرف فدائیان اسلام وجود نداشت و بیشتر ناشی از استیصال و برخورد عکس العملی بود.

نهضت ملی شدن صنعت نفت به دلیل دارا بودن خصلت ضد استعماری جنبه ملی و همگانی بخود گرفت. اگر این مبارزه منجر به دخالت نظامی انگلیس می شد،

امکان زیاد داشت که به شکل مبارزه قهرآمیز ضد استعماری درآید.

چند سال بعد، پس از ۱۵ خرداد ۱۳۴۲، چند محفل مذهبی مشی مسلحانه را پیش گرفتند که قبل از اینکه وارد اقدام جدی شوند کشف و متلاشی شدند. سپس دوران چریکی سال های ۱۳۵۰ خورشیدی فرا رسید که در فصول بعد به تفصیل به تجزیه و تحلیل دیدگاه های آنها پرداخته می شود. ولی قبل از آن ضروری است نگاهی به تجربیات جهانی حول مشی قهرآمیز سیاسی انداخت.

تجارب جهانی در مشی قهرآمیز سیاسی

بحث شیوه ها، تاکتیک ها و استراتژی های قهرآمیز همچون "مبارزه چریکی تخریبی"، "مبارزه مسلحانه چریکی"، "مبارزه مسلحانه توده ای"، از قرن گذشته مورد بحث مبارزان اروپایی بوده و نظریه های مختلفی حول و حوش آن صادر شده است ولی از زمان به قدرت رسیدن بلشویک ها در روسیه این مباحث به عنوان عملکرد اجرای یک ایدئولوژی تدوین شده دولتی و به عنوان راه "گریز ناپذیر" و "تردید ناپذیر" تحقق ترقی و پیشرفت، به مغز روشنفکران کشورهای دیگر تزریق شد.

از سه نسل پیش، با هر تحولی در جهان این بحث وارد محافل انقلابیون و مبارزان می شده است. فی المثل انقلاب اکتبر روسیه یک اقدام سازمان یافته شهری یعنی چیزی شبیه به یک کودتای حزبی بدون خونریزی به ثمر رسید، به طوری که لنین، براساس نظریه تروتسکی، منتظر توده مردم نشد و با تسخیر قدرت سیاسی از رأس، به تغییر حکومت دست زد و در واقع انقلاب را از آن پس شروع نمود. دو سال بعد، "روزا لوزمبورگ" در آلمان با همان شیوه قصد تصاحب قدرت را داشت ولی شکست خورد و به قتل رسید.

مائو با انحرافات جریان رهبری اول حزب کمونیست چین و برای کسب اعتماد از دست رفته مردم، به راهپیمایی تاریخی خود دست زد که ۲۳ سال طول کشید در این مسیر او به نظریه محاصره شهرها از طریق روستاها رسید و آن را مدون کرد و سپس با بسیج دهقانان (که داری آگاهی سیاسی بالنسبه پایینی بودند) توانست به پیروزی برسد. به دلیل مشابهت بافت اجتماعی چین با ویتنام، همین مشی توسط "هوشی مین" رهبر ویتنام اجرا شد که به نتیجه رسید. ویتنامی ها با شکستی که در "دین بین فو" به فرانسه وارد کردند شهرت جهانی یافتند.

فیدل کاسترو نظریه جنگ چریکی حمله برق آسا برای شکستن فضای اختناق را در کوبا ابداع کرد و با وارد کردن عده ای چریک مسلح با قایق از مکزیک به کوبا، قصد اشغال یک پادگان را داشت که شکست خورده و مجبور به عقب نشینی به کوه های "سیرا ماسترا" شد و چند سال به جنگ و گریز پرداخت در حالی که تدارکات

و کمک های او از شهرها برایش می رسیدند. چند سال بعد ارنستو چه گوارا می خواست دهقانان سرخ پوست ساکن کوهستان های بولیوی را به شورش بکشاند که شکست خورد و به قتل رسید.

الجزایری ها مبارزه خود را با عملیات بزرگ شهری و با بمب گذاری در مراکز فرانسوی شروع کردند ولی پس از مدتی سرکوب شدند. سپس در تونس و مصر به سازماندهی پرداخته و با ورود مجدد به نواحی حاشیه شهرها، جنگی همزمان در کوه ها و شهرها را پی گرفتند و پس از چند سال به نتیجه رسیدند. البته لازم به ذکر است که فرانسه در ویتنام شکست نظامی خورد ولی در الجزایر پس از چند سال جنگ، به اشتباه خود پی برد و به تقلید از طرح ثروت مشترک^{۳۸} انگلیس، تصمیم به عقب نشینی نظامی گرفت و سپس به همه ی ممالک مستعمره خود استقلال هدیه کرد. آن ها در واقع از درب رفته و از پنجره باز گشتند.

مبارزات چریک شهری در آمریکای لاتین و کشورهای جهان سوم سابق، ناشی از این تحلیل بود که رژیم های حاکم در آن کشورها "وابسته به امپریالیسم" و یا "دست نشانده امپریالیسم" هستند که این مسأله در بطن خود باعث تحریک احساسات ملی شده و مورد حمایت روشنفکران قرار می گرفت.

نظریه های شرق ساخته "رژیم دست نشانده" یا "بورژوازی کمپرادور" تنها توجیهی برای ترغیب مبارزان به آمریکایی کشی و کمرنگ کردن نقش مستقل رژیم های استبدادی بود. در این شک نیست که به دلیل تحریکات مستمر بلوک شرق، گروه های چریکی از امکانات لجستیکی، مالی و تعلیماتی اقماری شوروی بهره مند می شدند و در مقابل آمریکا نیز از هیچ شیوه ای برای ممانعت از این تحریکات خودداری نمی نمود، ولی همچون ایران منشاء روی آوردن آزادی خواهان به خشونت، بی عدالتی ناشی از استعمار و حکومت مستبد حامی و یا عامل دست استعمار بودند و می توان گفت که ماهیت جنبش های مسلحانه آمریکای لاتین بیش از هر چیز ضد استعماری بود.

به لحاظ تجربیات جهانی قرن بیستم در اتخاذ مشی قهرآمیز برای کسب قدرت سیاسی مستقل از بیگانه، شاید تنها بتوان مثال روسیه و به قدرت رسیدن لنین را آورد که آن هم در شرایط هرج و مرج داخلی روسیه پس از سقوط تزاریسیم به وقوع پیوست و هنوز در مورد نقش حکومت آلمان در آن تردیدهایی وجود دارد.

در موارد دیگر، مبارزه ی مسلحانه، مستقیماً با یک نظام استعمارگر و یا رژیم وابسته به یک قدرت خارجی بوده و لذا مورد حمایت مردمی واقع می شده است. حتی

^{۳۸} کامنولث Commonwealth (کشورهای مشترک المنافع)

در چین، مبارزه مسلحانه با این تحلیل مورد استقبال بخشی از روستائیان قرار گرفت که مائو حکومت چیانگ کایچک را "نیمه فنودال - نیمه مستعمره" ارزیابی می کرد. طبیعی است که طرح چنین نظریه هایی در میان شهر نشینان نمی توانست جاذبه ای داشته باشد و مائو از ناآگاهی سیاسی روستائیان برای پیشبرد استراتژی خود بهره جست.

در دهه های اخیر مبارزات مردم افغانستان علیه رژیم کمونیستی کابل، مبارزه ی مردم فلسطین علیه رژیم صهیونیستی، مبارزه مردم تاجیکستان علیه رژیم دست نشانده مسکو در شهر "دوشنبه" و... همه نمونه های یک مبارزه ملی و ضد استعماری هستند. اگر در الجزایر شاهد حمایت چهار ساله بخشی از مردم این کشور از جنگجویان مسلمان آن هستیم با این تحلیل است که با خروج فرانسه هیچ چیز در این کشور تغییر نکرده است و رژیم حاکم بر الجزایر کماکان وابسته به فرانسه است. دخالت های فراوان فرانسه در این کشور از زمان استقلال و بخصوص از زمان قدرت گیری جبهه نجات اسلامی شاهد حقانیت برخی از نظرات مخالفان حکومت الجزایر است. بهر حال جبهه نجات اسلامی در انتخابات آزاد این کشور بیشتر آراء را آورد ولی ارتش الجزایر، بنا به توصیه فرانسه، دست به کودتا زده و مانع تشکیل دولت جدید توسط جبهه نجات اسلامی شد. اینکه تصمیم مردم درست است یا غلط، بستگی به خود مردم دارد و نه یک کشور خارجی.

به نظر من درست این بود که وقتی اپوزیسیونی (حتی با ماهیت اسلامی) حاضر شده به صورت مسالمت آمیز در قدرت سیاسی شریک شده و راه حل های اجتماعی - اقتصادی خود را آزمایش نماید چنین فرصتی برای او فراهم شود. باطل کردن یک جانبه تصمیم اکثریت رای دهندگان الجزایری منجر به جنگ داخلی شد که پنج سال دوام یافته و بیش از ۱۰۰ هزار نفر کشته شدند. در شرایط دخالت مستمر فرانسه در امور داخلی این کشور، طبیعی است که مخالفان مسلح، فرانسویان را به عنوان عناصر استعمارگر، هدف قرار دهند. اگر جنبش مسلحانه این کشور ۴ دوام آورد به خاطر وجود همین دیدگاه در بخشی از مردم بود.

مهم ترین نمونه جنگ چریکی هم دوره با انقلاب ۱۳۵۷ ایران، فلسطین بود که با استراتژی جنگ پارتیزانی شبه منظم آنها از خارج از نواحی اشغال شده و با حمایت کشورهای همسایه اسرائیل شروع شد ولی نهایتاً به سرنوشت مجاهدین خلق امروز دچار شدند و یا بهتر است گفته شود که مجاهدین خلق به سرنوشت گروه های مسلح شبه نظامی فلسطینی مستقر در سوریه دچار شدند. سرنوشت مبارزه مسلحانه از خارج مرزها و با اتکاء به ممالک بیگانه عاقبتی بهتر از این نمی توانست و نمی تواند داشته باشد.

خشونت سیاسی سازمان یافته

با گذر سریع از تاریخ معاصر و تجارب جهانی و با نگاهی اجمالی به یک ربع قرن خشونت سیاسی سیستماتیک و تا حدی تدوین شده در ایران، اینک می توان به بازنگری و نقد خشونت سازمان یافته یک نسل اخیر میهنمان پرداخت:

چند روز پس از ۱۹ بهمن ۱۳۴۹ روزنامه های حکومتی زمان شاه خبر از حمله یک "گروه خرابکار!" به پاسگاه ژاندارمری روستای سیاهکل در گیلان را دادند. تقریباً کسی نمی دانست جریان چیست و چرا نیروهای ساواک، ژاندارمری و حتی ارتش به سوی جنگل های شمال ایران روان هستند. برخی اخبار جسته و گریخته خبر از جنگ و گریز پراکنده بین قوای حکومتی و چند فرد مسلح در جنگل های شمال می داد. اما پس از مدتی خبر سرکوب کامل و کشتار ۱۳ نفر توسط سخنگوی ساواک اعلام شد.

در اوایل سال ۱۳۵۰ اطلاعیه اعلام موجودیت "سازمان چریک های فدائی خلق ایران" منتشر شد که مسئولیت حمله به پاسگاه سیاهکل را بر عهده گرفت. سپس معلوم شد که دو گروه چریکی به رهبری مسعود احمد زاده (از جوانان سابق جبهه ملی ایران) و بیژن جزئی (که در آن موقع در زندان بود) در یک روند تجانس به وحدت رسیده و سازمان فوق الذکر را تأسیس کرده اند.

در آن دوران شرایط جهانی در اوج التهاب خود پس از جنگ جهانی دوم به سر می برد. جنگ ویتنام علیه آمریکا در اوج خود بود و فضای تنفر بین المللی علیه کشتار مردم بی گناه این کشور بسیج شده بود. فلسطینی ها در سال های شکوفایی جنگ های چریکی خود بوده و امید فراوان، ولی کاذبی، در دل ملت آواره خود ایجاد کرده بودند. کاسترو در کوبا به قدرت رسیده و با داد و فریادهای ضد امپریالیستی گوش دنیا را کر کرده بود و مدتی پس از آن "ارنستو چه گوارا" در پی درگیری در کوه های بولیوی کشته شده و اسطوره بسیاری از روشنفکران عاصی و شورشی گردید. جنبش های چریکی در کشورهای مختلف آمریکای لاتین و بخصوص جنبش "توپامارو" در اوروگوئه با عملیات چریکی خود عناوین اصلی روزنامه ها را به خود اختصاص داده و شور و شوق ضد امپریالیستی را تقویت می کردند.

در کشورهای صنعتی جهان گروه های آنارشیزست و خشونت طلب همچون ارتش سرخ ژاپن، بریگارد سرخ ایتالیا، عمل مستقیم فرانسه، ارتش آزادی بخش ایرلند و باردماینهف آلمان توجهات خاصی را به خود جلب کرده و شورش دانشجویی ۱۹۶۸ فرانسه در پیوند با احزاب چپی، ارکان یکی از ابرقدرت های جهان را به لرزه در آورده و به سوی کسب قدرت سیاسی پیش می رفت. در چنین فضایی سرکوب جنبش مردمی در چکسلواکی در سال توسط ارتش سرخ روسیه ۱۳۶۸ معروف به "بهار پراک" انعکاس مورد نظر بین المللی را پیدا نکرده و توسط قوای پیمان ورشو خفه

شد.

در آفریقا و آسیا جنبش های استقلال طلب یکی پس از دیگری به نتیجه مورد نظر رسیده و کشورها مستقل می شدند. آخرین آن ها یمن جنوبی بود که بر پایه های یک جامعه شدیداً بدوی و عشیرتی به عنوان "پایگاه پرولتاریا"! در شبه جزیره عربستان ظاهر شده و در حال پیشروی به سمت عمان با شعار آزادسازی تمامی شبه جزیره عربستان بود.

ناصریسم علیرغم ناکامی در جنگ هفت روزه اعراب و اسرائیل در سال ۱۳۴۶ (۱۹۶۷ میلادی) کماکان برد اجتماعی داشت و حکومت های سنتی عرب یکی پس از دیگر با کودتاهای نظامی سقوط می کردند. حتی ترکیه هم از موج خشونت در امان نبود. فعالیت جنبش چپ منجر به تشکیل جوخه های ترور دست راستی (البته وابسته به حکومت و یا جناحی از حکومت) شده و جنگ و خونریزی بین این گروه های مسلح جریان داشت.

در چنین فضای پرشور و خروشی، ایران در ظاهر همچون یک جزیره ثبات در یک جهان بحرانی می ماند.

مبارزه ی چریکی در ایران در واقع با تأخیر ۱۰-۱۵ ساله از دیگر نقاط مشابه جهان آغاز می شد. این در حالی بود که فضای فکری روشنفکران، بیش از یک دهه با اخبار این قبیل فعالیت های خشونت آمیز آغشته شده و جز توسل به خشونت هیچ راه دیگری برای فعالیت سیاسی متصور نبود. البته در مقابل، این واقعیت را نباید فراموش کرد که شاه نیز با سیاست سرکوبگرانه یک بعدی خود، که اساساً ناشی از ترس و وحشت بیش از حد از نفوذ شوروی و در نتیجه حزب توده بود، فضای هر گونه کنش و واکنش زنده اجتماعی را بسته و در واقع روشنفکران عاصی را در مقابل یک قشر فاسد، شدیداً غرب زده، بیگانه با فرهنگ و تمدن ایرانی، ضد مذهب و در عین حال مستبد قرار داده بود و بدین ترتیب هر صدای مخالفی را با برچسب وابستگی به کمونیسم سرکوب می کرد. بر اساس اصل جاذبه و دافعه، همین برچسب به خودی خود باعث جذب بخش اعظمی از روشنفکران به جان آمده به سوی اندیشه های چپی می شد، که علیرغم فضای عمومی جهان، پائینه آشیل و ترس اصلی رژیم شاه نیز محسوب می گردید.

در اواخر شهریور ماه سال ۱۳۵۰ و در روزهای قبل از برگزاری جشن های ۲۵۰۰ ساله شاهنشاهی ایران، مقامات امنیتی شاه خیر دستگیری یک شبکه تروریستی دیگر را اعلام نمودند که پنج ماه بعد، یعنی یک سال پس از عملیات سیاهکل هویت خود را با عنوان "سازمان مجاهدین خلق ایران" اعلام نمود. اگرچه ۹۰ درصد اعضا و تمامی کادر رهبری این سازمان قبل از ورود به عمل دستگیر شده بودند اما عملیات

نظامی آنها چند ماه پس از این ضربه آغاز شد.

آن‌ها، برخلاف سازمان چریک‌های فدائی خلق، هیچ اثر نظری و منسجمی در مورد علت ورود خود به دنیای پرهیاهوی مبارزه چریکی ارائه ندادند و از لایه لای مدافعانشان در دادگاه‌های نظامی و یا کتب منتشر شده تا کودتای درونی ۵۳-۵۴ تنها به چند سرخوردگی تاریخی اشاره کرده و با اتکا به آیات قرآن و فرازهای نهج البلاغه و یا الگو قرار دادن امام حسین، به صورت فتوایی و "حکم الهی" و امثالهم، استراتژی خود را توجیه کردند. آنها سالها بعد و در شرایطی کاملاً متفاوت به تشریح علل و انگیزه‌های انتخاب مشی مسلحانه پرداختند که می‌توان چنین تعبیر کرد که بر اساس نگرش‌ها و تجربیات سال‌های پس از شروع مبارزه‌ی چریکی تنظیم و نگارش یافته بود. با این حال در لایه لای متن زیر به برخی از انگیزه‌های آن‌ها پرداخته می‌شود. باید اذعان کنم که بسیاری از اسناد و مدارک این دو جریان در موقع نگارش این کتاب در دسترس نگارنده نبود ولی خوشبختانه اصلی‌ترین آن‌ها مورد استفاده قرار گرفته‌اند.

منشاء نظری مبارزات مسلحانه چریکی در ایران

آغاز فعالیت مسلحانه در ایران به نوعی پر کردن احساس عقب ماندگی روشنفکر سرخورده ایرانی در برابر سایر ممالک جهان سوم بود که هیاهوی جنبش‌های چریکی آن‌ها فضای سیاسی جهان را پوشانده و باعث ایجاد احساس حقارت در مبارزان ایرانی می‌شد. چند ماه پس از آغاز مبارزه مسلحانه، دو جزوه تحت عناوین "مبارزه مسلحانه: هم استراتژی، هم تاکتیک" به قلم مسعود احمدزاده و "ضرورت مبارزه مسلحانه و رد تئوری بقاء" نوشته امیر پرویز پویان در خرداد ماه ۱۳۵۰ منتشر شده و موج فکری جدیدی را در میان نسل جوان و بی‌قرار و عاصی آن موقع ایجاد نمود. هر دو نویسنده این کتب تا آن تاریخ کشته شده بودند و اینک با مطرح شدن نام و دیدگاه هایشان، به صورت قهرمانانی برای عناصر شورشی در می‌آمدند.

با شروع درگیری‌های مسلحانه بین چریک‌های فدائی و سیستم امنیتی شاه این تصور به وجود آمد که مشی مسلحانه بر پایه تحلیل روشن از جامعه و فرهنگ ایران و از یافت قدرت، با شناخت از سابقه مبارزات عدالت جویانه و آزادی خواهانه ایران و دیگر مؤلفه‌های اجتماعی و تاریخی، آغاز گشته است. ولی با مطالعه این کتاب مشخص می‌گشت که چنین نبوده است. از مقدمه کتاب چنین بر می‌آید که تصمیم به آغاز مبارزه مسلحانه پیش از آنکه ناشی از شناخت جامعه ایران باشد ناشی از فضای جهانی و جو ملتهب دهه ۴۰ و ۵۰ خورشیدی (۶۰ و ۷۰ میلادی) بوده است. در آن مقدمه که یک سال پس از اولین چاپ آن نگاشته شده است، چنین می‌خوانیم: "مبارزه مسلحانه در ایران توسط پیشاهنگان انقلابی و بر اساس ضروریات عملی، بی‌گفتگو آغاز گشت و هنوز در تنوری تدوین نگشته بود".^{۳۹} و سپس چنین ادامه می‌دهد:

^{۳۹} کتاب "مبارزه مسلحانه: هم استراتژی، هم تاکتیک"، ص ۱۶

"قبل از این اثر، از عمل مسلحانه درک واحدی وجود نداشته است. میان رفقا عده ای از عمل مسلحانه، دفاع مسلحانه را می فهمیدند. در اینجا مراد از دفاع از خود مسلحانه، پشتیبانی نظامی اعمال سیاسی است، یعنی از سلاح تنها نقش تدافعی - نه تعرضی - انتظار داشتن و با سلاح در برابر تعرض های احتمالی دشمن ایستادگی کردن و بدین گونه خود را حفظ نمودن".^{۴۰}

بدون کمترین تردیدی نسبت به صداقت و عدالت جویی کسانی که در مبارزات مسلحانه سال های ۵۰ خورشیدی شرکت کردند و یا خون خود را برای تحقق عقاید خویش پیشکش نمودند، قصدم اینست که ضمن ریشه یابی علل انتخاب مشی مسلحانه و در عین درک شرایط تاریخ انتخاب آن مشی، به سهم خود تجربه ای به اندوخته های ملت ایران افزوده و از دل آن به نتایج دیگری برسم.

همانگونه که اشاره رفت کتاب "مبارزه مسلحانه: هم استراتژی، هم تاکتیک" حاوی یک بحث تجربی حول ضرورت مبارزه مسلحانه بود و به خوبی نشان می داد که تمایل به این شیوه از مبارزه، نه بر پایه شناخت از ساخت، بافت، فرهنگ و تاریخ ایران بلکه به طور غالب ناشی از فضای عمومی جهانی بوده است. نظر به این که در آن سال ها فضای سیاسی چپ حول تبلیغات انقلاب کوبا و کاستروایسم می چرخید، این گروه بنیادا تحت تأثیر آن قرار گرفته بود. مطالب کتاب گویای این حقایق است: "تحت تأثیر تجربیات انقلابی و جنگ های توده ای (دیگر کشورها) گرایش (نظری) به مبارزه مسلحانه توده ای روز بروز بیشتر می شود. در این ضمن تجربه کوبا هم مورد توجه قرار گرفت. کسانی پیدا شدند که می خواستند با اشکالی که برای ما کاملا مشخص نیست، دست به عمل مسلحانه بزنند. اما هنوز شروع نکرده در بند افتادند و بنابراین نتوانستند تجربه مثبت یا منفی برای جنبش فراهم کنند".^{۴۱}

اما تمامی آنچه که بعنوان "تجربیات انقلابی" و "گرایش نظری" نام برده می شد صرفا حول مباحث یک کتاب تحت عنوان "انقلاب در انقلاب" بود که توسط یک نویسنده فرانسوی به نام "رژی دبره" در مورد تجربیات انقلاب کوبا به رشته تحریر در آمده بود و در این مورد چنین می خوانیم: "ما با تجربه انقلاب کوبا بیشتر از طریق کتاب "انقلاب در انقلاب" رژه دبری آشنا شدیم. ما بی آنکه درک عمیقی از تزه های رژی دبره و انقلاب کوبا داشته باشیم و باز بی آن که نظر روشنی در مورد شرایط عینی مبارزه خلق خود داشته باشیم، تزه های دبره و راه کوبا را رد کردیم.... آنچه باعث این امر شد یک خطای تئوریک بود، خطایی که از پذیرفتن سطحی یک رشته فرمول های تئوریک مبتنی بر تجربه های انقلابی پیشین ناشی می شد".^{۴۲} یعنی

^{۴۰} همان منبع، ص ۱۷

^{۴۱} همان منبع، ص ۲۲

^{۴۲} همان منبع، صص ۵۰-۵۱

مدعی بودند که دلیل رد نظریه رژی دبره و انقلاب کوبا نداشتن دیدگاهی روشن در مورد شرایط عینی مبارزه خلق ایران بوده است. معنای دیگر این جمله این است که با تسلیم شدن در مقابل نظریه های رژی دبره و انقلاب کوبا به "نظر روشنی در مورد شرایط عینی مبارزه خلق خود" رسیدند.

می گویند در دوران قرون وسطی و رواج علوم اسکولاستیک و در زمانی که اسب وسیله نقلیه عمومی بود، در بحث بر سر اینکه اسب چند دندان دارد، بجای شمارش دندان های آن در حیاط، به کتب رجوع می کردند.

بهر حال چریک های فدائی متوجه شدند که پا را از گلیم تعیین شده ایدئولوژی های یک بعدی نگر فراتر گذاشته و خارج از نسخه برداری رایج قدم گذاشته اند و سپس با درس های فیدل کاسترو که طبعاً منجر به نفی "شرایط عینی مبارزه خلق" ایران می شد چنین نتیجه گیری می کنند: "در اینجا تز اساسی دبره مطرح می شود، تزی که باید بیش از هر وقت مورد توجه ما قرار گیرد: راه انقلاب کدامست؟ آیا این حزب است که باید مبارزه مسلحانه را آغاز کند یا خود مبارزه مسلحانه است که در جریان گسترش و تکاملش، در جریان بیش از پیش توده ای شدنش، ارگانی می آفریند که قادر به رهبری همه جانبه مبارزه انقلابی توده هاست؟ آیا این حزب است که باید شرایط ذهنی را برای مبارزه مسلحانه آماده کند، یا شرایط ذهنی در خود مبارزه ی مسلحانه به وجود خواهد آمد؟"^{۴۳}

در مورد مجاهدین خلق، جدای از استدلال های فتواگونه اولیه در مدافعات و نوشته های آن ها، علل سیاسی - استرژیک انتخاب مشی خشونت بار را در کتاب "تحلیل آموزشی بیانیه اپورتونیست های چپ نما" منتشره در بهار ۱۳۵۸ مشاهده می کنیم. در این کتاب در مورد تأثیر پذیری و نسخه برداری از انقلاب استقلال طلبانه الجزایر چنین می خوانیم: "کتاب "برترین جهاد" نوشته عمار ازگان، تئورسین جبهه آزادی بخش الجزایر، از بدو تأسیس سازمان... با حلاجی کامل مورد مطالعه قرار می گرفت."^{۴۴} و در جای دیگر می نویسید: "ما منکر تأثیر پذیری از الجزایر نیستیم، کما اینکه در تأثیرات سایر انقلابات بر روی ما و هیچ گروه انقلابی دیگر جای تردید نیست."^{۴۵} و در جای دیگر چنین می خوانیم: "بسیاری مدارک و کتب مربوط به انقلاباتی مانند ویتنام، کوبا، الجزایر، فلسطین و آمریکای لاتین که به زبان فارسی یافت نمی شد، یا در داخل سازمان ترجمه می شد و یا از ترجمه های دوستاناران سازمان یا سایر نیروهای مبارز استفاده می گردید. برخی آثار جیاب^{۴۶}، چه گوارا،

^{۴۳} همان منبع، صص ۹۹-۱۰۰

^{۴۴} تحلیل آموزشی بیانیه اپورتونیست ها چپ نما، ص ۱۲۳

^{۴۵} همان منبع، ص ۱۳۳

^{۴۶} ژنرال جیاب، وزیر دفاع ویتنام شمالی

عمار اوزگان، انقلابیون آمریکای لاتین و انقلاب فلسطین از این جمله اند.... برای ترجمه آثار فلسطین و همچنین استفاده از رادیوی "العاصفه" گروه خاصی به همین منظور در سازمان تأسیس شده بود".^{۴۷}

ولی اینکه چرا محاهدین خلق به استراتژی جنگ چریک شهری رسیدند چنین توضیح می دهد: "در مورد نحوه ی دست یافتن به استراتژی سازمان.... توضیح دهیم که تمام الگوها و روش های انقلابی تاریخ معاصر، از شوروی و چین و کوبا و الجزایر گرفته تا ویتنام و فلسطین و آمریکای لاتین.... دقیقا مورد مطالعه قرار می گرفت".^{۴۸} و در جای دیگر: "البته در این شک نیست که ما در سال های اول فعالیت سازمان و بخصوص قبل از تکمیل بحث های استراتژی، انقلاب الجزایر را بیش از سایر انقلابات مورد توجه قرار می دادیم و ایده قیام مسلحانه شهری، یا به عبارت دقیق تر، "شروع از عمل بزرگ در شهر" را با توجه به تجربه الجزایر برگزیده بودیم".^{۴۹}

نتیجه اینکه این دو گروه چریکی که انبوهی ادعا برای پیشاهنگی خلق داشتند، خود پیرو و مقلد دیگر شورشیانی بودند که بزودی خورشیدشان غروب کرد و اکثر چیزی جز فاجعه برای مردم خود ببار نیاورند.

مطلق نگری نسبت به مشی

سازمان چریک های فدائی خلق، بنا به نوشته های پایه گذاران خود، اساسا از طریق چند کتاب ترجمه شده به راه حل چریکی دست یافت ولی در عین حال نسخه ابدی برای صحت مشی نسخه برداری شده خود صادر می کند که: "راهی نیست جز راه مبارزه مسلحانه و تجربه نشان داده است که خلق از این مبارزه حمایت خواهد کرد".^{۵۰} و باز حکم قطعی و ابدی صادر کرده و می نویسد: "اگر مبارزه مسلحانه تنها راه نجات خلق است و به گمان من این راه را جنبش نوین کمونیستی پذیرفته، پس تعلل معنایی ندارد. تجربیات انقلابی معاصر و تجربیات نشان داده اند که نه با کار مسالمت آمیز و نه با کار صرفا سیاسی و نه با کار مخفی نمی توان به پیشرو مردم تبدیل شد و شرایط را به اصطلاح برای مبارزه مسلحانه توده ای فراهم کرد و در شرایط کنونی، هر مبارزه سیاسی به ناچار باید بر اساس مبارزه مسلحانه سازمان یابد و تنها موتور کوچک مسلح است که می تواند موتور بزرگ توده ها را به حرکت درآورد. شرایط ذهنی انقلاب در طی عمل مسلحانه به کمال شکل خواهد گرفت. پیشرو واقعی، پیشرویی که پیوند عمیق با توده ها دارد و قادر به برانگیختن و هدایت وسیع

^{۴۷} همان منبع، پاورقی، صص ۱۲۴-۱۲۵

^{۴۸} همان منبع، پاورقی، صفحات ۱۲۴-۱۲۵

^{۴۹} همان منبع، صفحات ۱۳۰-۱۳۱

^{۵۰} مبارزه مسلحانه: هم استراتژی، هم تاکتیک، ص ۱۴

توده باشد، تنها در طی عمل مسلحانه در جریان کار سیاسی - نظامی می تواند به وجود آید.^{۵۱} نویسنده مطالب فوق هیچ گاه توضیح نمی دهد کدام تجربه نشان داده بود که خلق از این مبارزه حمایت خواهند کرد، در عین حالی که تحلیل روشنی از ناکامی های مبارزه سیاسی و مسالمت آمیز و بخصوص در قرن بیستم در ایران نداشته و نمی داند که علل ناکامی هر مبارزه مسالمت آمیز همان همسایه شمالی بوده است. (به این موضوع در فصول بعد خواهیم پرداخت)

ظاهراً چون کماکان تا زمان نگارش آن کتاب به حقانیت این "تجربه" شک دارد، به خلق هشدار می دهد که اگر حمایت نکنند "نابودی راه حتمی است" و چنین می خوانیم: "ما با پوست و گوشت خود نیاز به حمایت خلق را احساس می کنیم و می دانیم بدون چنین حمایتی، نابودی ما و نابودی راه حتمی است".^{۵۲} این "تجربه" نداشته بسیار تلخ بود چرا که جز شور و قنوت قشر روشنفکر جامعه، مردم نه تنها حمایتی از این ماجراجویی ها نکردند بلکه با عدم حمایت خود باعث شدند که این شیوه بیش از ۱/۵ سال دوام نیاورده و به زودی، انشعاب درونی مجاهدین خلق و کودتای جریان مارکسیست شده هم مزید بر علت شد و این گروه ها دچار چنان انزوای اجتماعی گردیدند که راهی جز خروج بسیاری از اعضا خود از کشور و سپس آویختن به بلوک شرق از طریق واسطه منطقه ای آن موقع (بمن جنوبی) برایشان باقی نماند. ده سال بعد همین تجربه در سال ۶۰-۶۱ تکرار شد و گروه های چپی و بخصوص مجاهدین خلق، محروم از حمایت مردم، یک سال و چند ماه پس از آغاز ماجراجویی نظامی خود علیه حکومت اسلامی، مجبور به ترک کشور و پناه بردن به بلوک شرق از طریق واسطه منطقه ای آن (حکومت بعثی عراق) شدند.

مطالعه و تصمیم گیری پشت درهای بسته و بدون نیاز به حضور مردم و یا شناخت خصوصیات جامعه به این منجر شد که از یکطرف فتوا گونه به "اجتناب ناپذیر بودن مبارزه مسلحانه" اعتقاد یابند و سپس به مطابقت آن نظریه های ترجمه شده با واقعیات پردازند. در این رابطه با تأیید نظر رژی دیره میگویند: "بهترین معلم مارکسیسم - لنینیسم، دشمن است".^{۵۳} طبعاً چنین معلمي بسیار آموزنده تر از واقعیات حی و حاضر مردم و جامعه است، چرا که برای کشف واقعیات باید با متن اجتماع و مردم ارتباط برقرار نمود ولی برای درس گرفتن از مارکسیسم - لنینیسم کافی بود با رجوع به چند کتاب، همه نظریه ها و تجربیات مدون شده را بدست آورد و بر اساس آن وارد عمل شد.

این نیز عملی دقیقاً غیر علمی بود چرا که علی القاعده یک پیشاهنگ خلق همه

^{۵۱} همان منبع، ص ۱۳۳

^{۵۲} همان منبع، ص ۱۳

^{۵۳} همان منبع، صفحه ۹۰

چیز را بر اساس واقعیات موجود، کثش جامعه و حداقل بر اساس پذیرش ملاء پیرامون خود می‌سنجد و با احتساب این عوامل بنیادین به اتخاذ مشی می‌پردازد، ولی در مورد معتقدین به مبارزه چریکی در ایران شیوه برعکس بود. یعنی اول مشی را انتخاب کرده و آن را مطلقاً غیر قابل تغییر ارزیابی کردند و سپس به تلاش برای مطابقت آن با جامعه پرداختند. اگر کسی هم می‌گفت که جامعه چنان کثش و پذیرشی را ندارد، رگبار پرخاش و اتهام را نصیب او می‌کردند. در این رابطه می‌خوانیم: "هر گونه توسل به آماده نبودن شرایط عینی انقلاب مبین اپورتونیسیم و سازشکاری و رفرمیسم، نشانه فقدان شهامت سیاسی و توجیه بی‌عملی است."^{۶۴}

پس مجموعه عوامل دست به دست هم داده اند: عدم ارتباط با توده مردم، خود قیم بینی، نسخه پیچی بر اساس الگوهای ممالک دیگر و نهایتاً مطلق نگری نسبت به مشی خود. ولی کماکان اولین مسأله هنوز حل نشده است و آن ارتباط با مردم است. خودشان چنین می‌گویند: "از طرف دیگر مسأله ارتباط با توده ها چنان دشوار به نظر می‌رسید که واقعا حل آن از عهده نیروهایی چون ما بعید می‌نماید. با توده های کارگر چگونه می‌توان ارتباط برقرار کرد؟ مگر نه اینست که کارگران را باید در جایی پیدا کرد که تشکل طبقاتی پیدا کرده اند، در ارگان هایی که در جریان مبارزه خودبخودی کارگران به وجود آمده اند؟"^{۶۵} و یا اقرار می‌کند که به قول خودش در "گنداب" ! سیر می‌کرده است: "ما چکار باید بکنیم؟ جنبش کمونیستی... چگونه می‌تواند خود را از گنداب محیط روشنفکری که اساساً در آن گرفتار است بیرون بکشد و با توده ها ارتباط عمیق برقرار کند؟"^{۶۶} اینجاست که در نقش خود دچار تردید می‌شود که آیا بدون در نظر گرفتن واقعیات اجتماعی حرکت کند یا با در نظر گرفتن آن: "مسأله ای که در برابر انقلابیون قرار می‌گیرد اینست: باید در پیشاپیش جنبش توده قرار گرفت یا نه؟"^{۶۷}

نهایتاً ضعف ارتباط با مردم را نه در اتخاذ مشی غلط و نه در حمل اندیشه وارداتی غیرمنطقی بر فرهنگ و تاریخ جامعه، بلکه در تعادل قوا ارزیابی می‌کنند: "پیشرو مسلح باید از خود قدرت نشان دهد تا توده ها را به قدرت خود تقاعد کند."^{۶۸} معنای آن اینست که یا توده مردم آنقدر آگاه است که جز با نشان دادن قدرت به حرکت در نمی‌آید و یا آنقدر ناآگاه است که به صورت ابزار بی اختیار تنها به سمت قطب قدرتمند خواهد رفت و لذا مشکل در تعادل قواست و نه در مشروعیت اجتماعی و سیاسی.

^{۶۴} همان منبع، ص ۶۴

^{۶۵} همان منبع، ص ۵۵

^{۶۶} همان منبع، ص ۱۳۲

^{۶۷} همان منبع، ص ۵۹

^{۶۸} همان منبع، ص ۱۴۶

یک ربع قرن پس از این نگرش مکانیکی به "قدرت توده ها" ! هنوز آخرین جریان خشک و قشری معتقد به مثنی خشونت بار همه چیز را در تعادل قوا می بیند بدون اینکه کمترین قدرت تشخیص و یا انتخابی برای "خلق" قائل باشد.

از یک طرف برخی نظریه های وارداتی را تجویز کرده اند که با کارگران، در مجموع با "خلق"، باید از طریق ارگان هایی که در جریان مبارزه خودبخودی به وجود آمده اند ارتباط برقرار کرد و واقعیات را فهمید و سپس مثنی مناسب را تعیین کرد و از جانب دیگر خود را برتر از هر واقعیتی تشخیص داده و کمبود قیم را علت اصلی نبودن حرکت های خودبخودی می دانند و می گویند: "عدم وجود جنبش های خودبخودی نه ناشی از رشد ناکافی تضادها، بلکه ناشی از سرکوبی مداوم پلیس و بی عملی پیشرو است."^{۵۹} و سپس می افزاید: "اصولا وظیفه پیشرو چیست؟ مگر نه اینست که وظیفه ای که تاریخ بر عهده رزمندگان پیشرو انقلاب نهاده است، اینست که از طریق عمل آگاهانه انقلابی و ایجاد ارتباط با توده، در حقیقت نقبی به قدرت تاریخی توده بزند و آنچه را که تعیین کننده سرنوشت نبرد است، وسیعا به میدان مبارزه واقعی و تعیین کننده بکشاند؟"^{۶۰}

از درک واقعیت عدم حمایت توده ای بود که اختلافات و تناقض گویی حول هدف مبارزه مسلحانه شروع شد. عده ای می گفتند که مبارزه مسلحانه برای گشودن فضای اختناق است و نه برای سرنگون کردن رژیم شاه، ولی عده دیگری می گفتند که مبارزه مسلحانه تا سرنگونی باید تداوم یابد، به عبارتی مبارزه مسلحانه هم تاکتیک است و هم استراتژی. معتقدان نگرش اول بر اساس نظریه های وارداتی به دنبال تشکیل حزب طبقه کارگر بودند که بالاچار نیازمند شرایط علنی و آزاد فعالیت بود و لذا مبارزه چریکی را صرفا برای وادار کردن رژیم شاه به عقب نشینی و گشودن فضا برای فعالیت آزاد نیروهای چپی می دانستند و اینک بر سر چگونگی تشکیل حزب بحث داشتند. به این موضوع به تفصیل در فصل بعد پرداخته خواهد شد.

اگر چه مجاهدین خلق هیچ گاه وارد چنین مباحثی نشده و آن را مکتوب نکردند ولی از شواهد این طور بر می آید که عمیقا تحت تأثیر آثار و نظریات سازمان چریک های فدائی خلق بوده اند ولی به دلیل فتوایی دیدن مبارزه مسلحانه هیچ گاه نیاز به نگارش چنین مباحثی نمی دیده و به عبارتی مادون چنین نظریه هایی بودند. بدین سان بود که راه چریکی به تقلید از الگوهای جهانی و تحت تأثیر فضای جهانی آنروز شکل گرفت ولی دو سال بعد، هم از درون و هم از بیرون، به سکوت گرایید. با این حال رد پای آن به صورت یک بیماری مزمن کماکان در نسل بازمانده از آن دوران و یا عناصر تغذیه شده از آن دوران کماکان باقی مانده است.

^{۵۹} همان منبع، ص ۶۶

^{۶۰} همان منبع، ص ۲۳

جنبش های اعتراضی ضد استعماری

ماهیت هر جریان سیاسی ارتباط مستقیم با علت وجودی، شرایط تاریخی شکل گیری آن و خواسته ها و گرایشات فکری اولیه اش دارد. برای هیچ کس پنهان نیست که جریانات چریکی سال های ۱۳۵۰ خورشیدی در ایران اساسا با شعار "مبارزه با شاه" به عنوان "دست نشانده آمریکا" وارد صحنه سیاسی ایران شدند و این گروه های شورشی بیش از اینکه یک حزب به معنای علمی کلمه باشند (که خوشبختانه هیچ کدام نیز از چنین عنوانی استفاده نمی کردند) همچون اغلب گروه ها و جریانات سیاسی جهان سوم، غالبا جنبشهای آزادی بخش و به عبارتی جنبشی ضد استعماری بودند. این امر به طور خاص در مورد مجاهدین خلق و چریک های فدائی خلق صادق بود و سیاست آمریکایی کشی نیز شاهدهی بر این مدعا است. نظر به مشابهت تحلیل های این دو گروه و به دلیل در دسترس نبودن اسناد و مدارک دیگر، این موضوع بیشتر از زاویه دید مجاهدین خلق بررسی خواهد شد.

گروه های چریکی از آغاز تأسیس خود، معتقد بودند که مبارزه شان اساسا "ضد امپریالیستی" است و "مبارزه با شاه" تنها یک تاکتیک است.^{۶۱} با این دید، آن ها ایران را نوعی کشور مستعمره می دانستند که از سال ۱۳۳۲ تحت سلطه آمریکا در آمده بود و حال، آن ها پرچم مبارزه استقلال طلبانه را بر دوش می کشند. به این دو دلیل، بیش از همه، الگوی مبارزاتی آن ها جنبش های آزادی بخش ضد استعماری و به طور خاص، الجزایر و فلسطین و ویتنام بودند و به شبیه نمایی با آن ها می پرداختند. در این رابطه در نوشته های مجاهدین خلق چنین می خوانیم: "واقعیت اینست که ما نه تنها از الگوی الجزایری و فلسطینی، بلکه از تمام الگوهای انقلاب جهان، که امکان مطالعه آن ها را می یافتیم به طور عام تأثیر می پذیرفتیم. اگر تمام انقلابات جهان در هر مرحله مشخص تکامل اجتماعی، دارای وجوه عامی هستند که بدون توجه به اطلاق آن ها در هر کجا (البته به طور عام) نمی توان به بررسی وجوه خاص پرداخت و اگر این مطلب درست باشد که هر "خاصی" را باید در متن "عام" و به اعتبار آن مطالعه کرد، در این صورت نه در مطالعات و نه در تأثیرپذیری عام ما از این انقلابات، جای هیچ ایراد نیست."^{۶۲} سپس مشابهت نمایی خود با آنها را چنین توضیح می دهند: "همه می دانند که این چین و ویتنام و الجزایرند که... در شرایط خاص میهنی، که همان مرحله مبارزات ضد امپریالیستی باشد، بنحو اعم با ایران متشابه اند."^{۶۳} همین شبیه سازی کودکانه در برنامه شورای ملی مقاومت هم مشهود است و با این دید، اغلب طرح های اقتصادی این برنامه شبیه برنامه های اقتصادی کشور های بلوک شرق و الجزایر پس از استقلال آنست که اینک نتایج فاجعه بار آنها آشکار شده

^{۶۱} برای توضیح جامع تر حول منشاء نظری و تاریخ اصطلاح "امپریالیسم"، ر. ک. به بخش دوم

کتاب "چرا به وطن باز می گردم؟"

^{۶۲} کتاب "تحلیل آموزشی بیابانه اپورتونیست های چپ نما"، ص ۱۳۱

^{۶۳} همان منبع، ص ۱۳۲

اند.

مشابه همین دیدگاه را در سازمان چریک های فدایی خلق می بینیم که به شبیه سازی ایران با کوبا می پرداختند و تلاش داشتند همان الگوها را نسخه برداری و اجرا کنند. آنها از رژی دبره نقل قول می آورند که: "امروز در آمریکای لاتین هر خط مشی سیاسی را که به موجب نتایجش مبین یک خط مشی نظامی پیگیر و دقیق نباشد، نمی تواند انقلابی دانست".^{۶۴} سپس مو به مو تجربیات یک انقلاب در یک قاره دیگر را تقلید کرده و یا غلظت بخشیدن به الگوی مادر می گوید: "خود انقلابیون کوبا هم از آغاز قصد نداشتند دست به یک جنگ طولانی بزنند، حال آنکه برای ما طولانی بودن جنگ امری مسلم است".^{۶۵} آن ها پیوند فکری خود را با سایر جنبش های منطقه ای بخصوص فلسطین و ظفار تأکید می کردند غافل از اینکه این جنبش ها اساسا خصلتی ضد استعماری داشتند و ماهیتا با آنچه در ایران می گذشت متفاوت بودند: "خاورمیانه امروز یکی از پر اهمیت ترین مناطق طوفانی جهان است... انقلاب بیش از پیش خصلت منطقه ای پیدا می کند".^{۶۶}

هر دو گروه چریکی استراتژی و هدف گیری ضد استعماری و ضدآمریکایی داشتند و فی المثل در مستندات مجاهدین چنین می خوانیم: "در استراتژی سازمان: ۱- انقلاب ما یک انقلاب دموکراتیک نوین است که تضاد اصلی آن میان خلق و امپریالیسم (به رهبری آمریکا) می باشد. ۲- ساخت اقتصادی ما... اساسا یک ساخت بورژوازی رو به رشد وابسته است".^{۶۷}

شکست قطعی مشی مسلحانه

در زمان آغاز مبارزه قهرآمیر چریکی سکوت بر حامیان مشی مسالمت جویانه حاکم شد تا آن حد که برخی از چهره های معروف آن به حمایت تلویحی از مبارزه خشونت بار کشانده شدند. طبعاً در فضای سیاسی داخل کشور و خفقان شاهنشاهی امکان برخورد سالم عقاید حول درستی یا نادرستی مشی چریکی نبود ولی در خارج از کشور که فضای مباحث و تبادل عقاید بین گروه های سیاسی - دانشجویی باز بود، پس از مدتی سکوت، نقد نوشته ها و جزوات گروه های چریکی توسط جریانات کمونیستی شروع شد، ولی این نقد و بررسی نه ناشی از نفی خشونت سیاسی در تحولات اجتماعی بلکه بیشتر ناشی از فضای حاکم آن موقع، یعنی دست بالای ایدئولوژی مائویستی و نظریه "جنگ مسلحانه توده ای" دور می زد.

^{۶۴} مبارزه مسلحانه: هم استراتژی، هم تاکتیک، ص ۹۲

^{۶۵} همان منبع، ص ۹۹

^{۶۶} همان منبع، ۱۴۶

^{۶۷} تحلیل آموزشی بیابیه...، صفحات ۱۲۶-۱۲۷

در آغاز جریانات مائویستی که مدافع نسخه های چینی انقلاب بودند به دفاع از عملیات سپاهکل پرداخته و آن را نتیجه صحت نظریه های وارداتی خود ارزیابی نموده و می گفتند بالاخره کسانی پیدا شدند که جهت تحقق این نظریه به روستاها رفته و با آغاز جنگ دهقانی به سمت محاصره شهرها از طریق روستاها پیش می روند. چند ماه پس از این مباحث با رسیدن کتب و جزوات متوجه شدند که شروع عملیات در سپاهکل نه ناشی از یک نظریه منسجم بلکه ناشی از سردرگمی در تشخیص مشی بوده است و لذا بنای مخالفت با مبارزه چریکی را گذاشتند. آن ها ضمن نفی "مبارزه چریکی بریده از توده ها"، ضرورت تشکیل حزب طبقه کارگر و سپس مسلح کردن توده ها و تشکیل ارتش خلقی را تبلیغ می کردند و در مقابل جریانی به وجود آمد که در بست مدافع جنگ چریکی بود. بدین ترتیب انشعاب بر سر دفاع یا رد مشی های متفاوت شکل گرفت. هر یک نیز برای اثبات نظریه خود ده ها دلیل و سند از مدارک منتشر شده رهبران کمونیست جهان می آوردند و مطالبی در حقانیت مشی مورد نظر خود و تجربیات درخشان آن به کشورهای مختلف جهان منتشر می کردند. حفره بزرگی که در تمام استدلال ها احساس می شد، مطابقت و یا سابقه تاریخی چنین شیوه هایی در ایران بود.

دو سال پس از شروع مبارزه چریکی آهنگ شتاب اولیه آن به شدت روبه افت نهاد و با ضربات پیاپی به نظر می رسید که مشکلی در پیشبرد مشی پیدا شده است. در لابلای نوشته های بعدی سازمان چریک های فدایی خلق مشخص شد که مباحثات درونی حول درستی یا نادرستی مشی چریکی آغاز شده و بعداً منجر به انشعاباتی در آن گروه شد. مشابه همین گرایش، ولی به نوعی دیگر، در درون سازمان مجاهدین خلق پدیدار گشت که سرمدار آن به طور مکانیکی به حل یک جانبه مشکل پرداخته و با کودتایی درونی، کشتن قریب به ۱۰ نفر و تصفیه بیش از ۶۰ درصد از اعضا، به نفی مشی چریکی پرداخت. این چرخش مکانیکی عوارض بسیار ناگواری برای فعالیت سیاسی در ایران ببار آورد که تا امروز (۲۰ سال بعد) مضرات آن گریبانگیر مردم ایران است، چرا که مشی چریکی و قهرآمیز رو به شکست بود و علیرغم ادعاهای بعدی مجاهدین، شدیداً رو به افت نهاده بود ولی کودتای درونی این گروه باعث شد که یک اندیشه خشونت بار تا پایان سرنوشت محتوم خویش طی مسیر نکند. کودتا و یا به عبارتی انشعاب در مجاهدین خلق بنیاداً انشعاب بر سر مشی مسلحانه بود و سپس به عرصه عقیدتی کشید اما همین موضوع باعث شد که مجاهدین خلق پس از مدتی عدم موفقیت خود را نه در ناکامی مشی، بلکه به یک عامل تحمیلی و مکانیکی حواله دهند.

هر مدعی سیاسی بخصوص وقتی حامل یک اندیشه خاص شده و بار اجتماعی پیدا می کند ضروری است ادعاهای خود را روزی به محک بزند وگرنه همیشه به صورت مدعی باقی مانده و مظلوم نمایی می کند. اگر یک اندیشه اجتماعی - سیاسی از چنین بوته آزمایشی عبور نکند همواره می تواند مدعی شود که "شناگران قابلی

بوده ولی به آب نرسیدند. " همین مشکل طی قرون متمادی در روحانیت ایران وجود داشت و تنها موقعی که در بوته آزمایش حکومت داری قرار گرفتند معلوم گشت که تمامی ادعاهایشان بر فرضیات و موهومات سوار بوده است.

برای فدائیان خلق کاملاً ملموس و آشکار است که پس از شتاب اولیه و شور و هیجان گذرای یکی دو سال اول شروع مبارزه چریکی، با چه مشقات و مصائبی مواجه شدند و چگونه در زمان اوجگیری انقلاب در انزوای اجتماعی به سر می بردند. ولی مجاهدین خلق این تجربه عینی را به دلیل قطع روند طبیعی رشد این تضاد، از سر نگذارنده و رسالتی ناتمام و یا ادعایی اثبات نشده برایشان باقی مانده بود که سعی داشتند پس از شروع مبارزه چریکی با آیت الله خمینی به اثبات آن ادعا دست یابند. و با وجودی که باز، علیرغم تلاش ۲/۵ ساله تا سال ۱۳۶۰ برای جذب نیرو، نتوانستند بیش از یک سال و دو ماه دوام بیاورند، از رو نرفته و هنوز مدعی هستند. سؤال می‌کنم: آیا این غیرطبیعی بود که به دلیل ناکامی یک مشی غیر منطبق با واقعیات جامعه ایران، فردی برای حفظ تشکیلات به تغییر ساختارهای "آگاهی دروغین" (تعریف مارکس از ایدئولوژی) آن پردازد و ده سال بعد، با از سرگذراندن همان تجربه و همان ناکامی، فرد دیگری با توسل به شیوه‌های مشابه مجدداً به تغییری مشابه در "آگاهی دروغین" دست بزند؟^{۶۸}

زننده یاد مسعود احمد زاده در نقد سازمان‌های ماقبل گروه‌های چریکی معتقد است: "پس از شکست این سازمان‌ها، ایدئولوژی‌های وابسته به آن‌ها نیز بی اعتبار شدند."^{۶۹} اگر این یک اصل مبارزاتی است، آیا همین قانون در مورد همان گروه‌های چریکی و بقایای آن‌ها صادق نیست؟ پاسخ من مثبت است اما یک تفاوت اساسی بین آن دوران و دوران کنونی وجود دارد و آن جدا افتادن عده‌ای متوهم از ملاء اجتماعی و از مردم است. افرادی که در پادگان‌های بسته و حفاظت شده در یک کشور بیگانه بسر می‌برند به دلیل عدم ارتباط با اجتماع، قادر به لمس ناکامی اندیشه و مشی خود نیستند و سعی دارند همچون "دون کیشوت" مستمراً با دشمن‌های خیالی بجنگند.

تحلیل غلط از حکومت اسلامی

بحث و بررسی و تجزیه و تحلیل انقلاب ۱۳۵۷ تازه وارد مرحله علمی خود شده و در دانشگاه‌ها و مراکز تحقیقاتی شروع به پژوهش حول و حوش آن نموده‌اند. آنچه تا به حال توسط سران جریان‌های مختلف سیاسی، گفته و نوشته شده است، غالباً

^{۶۸} در مورد مقایسه تطبیقی بین "تغییر ایدئولوژیک" ۵۳-۵۴ با "انقلاب ایدئولوژیک" ۶۳-۶۴ ر. ک. به بحث "ایدئولوژی به مثابه پیچیده‌ترین نوع استثمار انسان از انسان" در کتاب "چرا به وطن باز می‌گردم؟"

^{۶۹} مبارزه مسلحانه: هم استراتژی، هم تاکتیک، ص ۲۱

تفسیر به رأی بوده تا یک نگرش علمی و بی طرفانه .

نحوه نگرش به انقلاب اجتماعی بسیاری از عملکردهای نیروهای سیاسی پس از آن انقلاب را توجیه می کند. مجاهدین و فدائیان با دیدی ضداستعماری به انقلاب وارد شدند و با همان اندیشه به مقابله با حکومت جدید پرداختند چرا که می خواستند به قول خودشان ریشه امپریالیسم! را در آورند و بدین ترتیب با ادعای واهی همچون نتیجه بخش بودن مثنی مسلحانه در پیروزی انقلاب ۵۷، خود را برای مقابله مسلحانه با حکومت جدید آماده کردند. اولی با صبر بیشتری به تدارک مبارزه مسلحانه پرداخت ولی "کودکان چپ نمای" فدایی بلافاصله پس از بهمن ماه در ترکمن صحرا به قیام مسلحانه دست زدند.

من مدعی هستم که انقلاب ۵۷ یک انقلاب مسالمت آمیز بود و با اثبات این فرضیه، به غلط بودن استراتژی کودکانه و ساده لوحانه مجاهدین خلق و گروه های مسلح منطقه ای در مقابله مسلحانه با حکومت جدید و ادعای کنونی سرنگونی قهرآمیز حکومت اسلامی خواهم رسید.

یکی از مشکلات عمده گروه های متوهم چریکی، عدم درک انقلاب ۵۷ و تحلیل وارونه و غلط از آن بود. همان گونه که "مرحله انقلاب" را در قبل از انقلاب، با نسخه برداری از انقلابات ضداستعماری ممالک دیگر، "ضد امپریالیستی" و یا به عبارتی ضداستعماری می دانستند، به دلیل برخی ارتباطات جهانی آیت الله خمینی و یارانش برای رسیدن به قدرت، تمام داستان پیروزی انقلاب را "توطئه ای امپریالیستی"!! برای به قدرت رساندن آخوندها ارزیابی می کردند.

در پناه چنین نگرشی در اولین اطلاعیه سیاسی - نظامی مجاهدین پس از انقلاب ۵۷ با شماره ۲۱ چنین می گویند: "بدون شک قدرت سیاسی رژیم پهلوی منکوب و به زیاله دان تاریخ ریخته و سایر نهادهای امپریالیستی نیز به شدت لرزانیده شد. ولی همچنان ریشه کن نشده باقی مانده و طبعاً سعی در تجدید حیات خویش می نماید و اگر آگاهانه و به طور قاطع با آن برخورد نشود و از انرژی موجود در جنبش، که به طور عینی قادر به در هم کوبیدن دژهای امپریالیستی است، استفاده متناسب به عمل نیاید، امکان حاکمیت مجدد دست نشانگان امپریالیسم، پس از ایجاد زمینه ی سیاسی لازم محقق خواهد شد. اینک ما مصمم تر از قبل و با توجه به میثاق سنگین خویش با خدا و خلقمان پیمان بسته ایم، تا خشکانیدن ریشه های اقتصادی - اجتماعی و پلیسی - نظامی سلطه امپریالیسم، و سپس تا تحقق جامعه بی طبقه توحیدی قاطعانه به راه خویش ادامه خواهیم داد تا تمام عوامل تجاوز و جنگ از بین برود. اینک توجه هموطنان مبارزمان را به ملاحظات سیاسی و تشکیلاتی ذیل جلب می کنیم:

۱ - باید بدانیم که مبارزات خلق ما در عین کسب پیروزی درخشان، به پایان

نرسیده هنوز برای ریشه کن ساختن قاطع سلطه امپریالیسم راه دراز و دشواری در پیش دارد، هر چند دستگاه بوروکراسی و سیستم پلیسی - نظامی دشمن ضربات سنگینی خورده است، اما خطر امپریالیسم زخم خورده و بقایای سیستم بوروکراسی و پلیسی - نظامی دشمن در کمین ما است و نهادهای اقتصادی - اجتماعی آن دست نخورده باقی مانده اند و باید در یک جریان دراز مدت مبارزه اجتماعی، تمام ریشه های اقتصادی - اجتماعی امپریالیسم خشک و نابود شود. کوچک ترین تعلل و سهل انگاری در این مورد گناه نابخشودنی است. زیرا امکان هر نوع قوام مجدد این نوع نهادها، سلطه تمام و کمال امپریالیسم به دنبال دارد و باید با پیگیری های لازم فرصت تجدید سازمان و تهدید قوای پلیسی - نظامی را از دشمن گرفت و ما در اینجا صراحتاً اعلام می داریم، با توجه به رد پاها و نمونه هایی که سازمان به دست آورده است، شبکه های پلیسی - نظامی به طور مخفیانه در شرف تکوین است و ما توجه دولت و تمام نیروها را به این مسأله جلب می کنیم.^{۷۰}

اینک همین مواضع "ضداستعماری" و "ضدامپریالیستی" را با مواضع اعلام شده در برنامه "شورای ملی مقاومت" مقایسه نمائیم. در سراسر برنامه "شورا" روح ضد استعماری موج می زند. در یک مطلب ۳۷ صفحه ای، با قطع جیبی و با حروف درشت، بیش از ۲۰ دفعه از واژه ضدامپریالیست و ۱۰ دفعه از واژه ضداستعماری استفاده شده است. یعنی اگر به قطع و تایپ این کتاب نگاه کنیم، در هر صفحه، دو بار "ضد امپریالیست" بودن و یکبار "ضد استعمار" بودن خود را اعلام و تأکید کرده است. این موضع گیری ها نشان می دهد که دو سال پس از پیروزی انقلاب، مجاهدین خلق نه تنها انقلاب را نفهمیدند بلکه ماهیت حکومت جدید را هم درست تشخیص ندادند و در برابر مانورها و تحول مواضع آن، آچمز و مات می شدند.

تا سه سال پس از پیروزی انقلاب ۵۷، این برنامه، به دنبال "انقلاب رهایی بخش" برای "استقلال" بوده و نشان می دهد که در عمق اندیشه، انقلاب ۵۷ از نظر آقای رجوی یک "انقلاب آزادی بخش ضداستعماری" بوده که نتوانسته به تمامی اهدافش برسد و آیت الله خمینی آن را منحرف کرد و حالا "نجات انقلاب ایران و کسب آزادی و استقلال ملی و حاکمیت مردمی، دقیقاً ملازم با نجات ارزش ها فرهنگ و هویت اصیل و ترقی خواهانه ملی و میهنی است".^{۷۱} این "شورا" رسماً تا امروز به دنبال تحقق اهداف دست نیافته آن "انقلاب" است چون هنوز این برنامه به عنوان "برنامه شورای ملی مقاومت برای استقلال، آزادی و جمهوری دموکراتیک اسلامی ایران" به رسمیت شناخته شده و هر از گاهی از محورهای شسته - رفته آن، به صورت بریده بریده، نقل قول می کنند.

^{۷۰} اطلاعیه سیاسی - نظامی مجاهدین خلق شماره ۲۱، اسفند ۵۷

^{۷۱} برنامه شورای ملی مقاومت، صص ۱۸-۱۷

فکر نمی‌کنم ۱۷ سال پس از انقلاب، هیچ عقل سالمی مدعی "وابسته بودن" حکومت اسلامی با یک کشور بیگانه باشد. اگر چنین اندیشه‌ای وجود داشته باشد طبیعا باید مشخص کرد این حکومت به چه قدرتی وابسته است تا بتوانیم مشترکا برای "استقلال" کشور مبارزه کنیم. ولی ظاهرا آقای رجوی معتقد است که باید برای "استقلال" مبارزه کرد ولی مشخص نمی‌کند استقلال از کدام کشور. مطمئنا منظور ایشان کسب "استقلال" از آمریکا نیست چون برای این منظور نمی‌توان به آن‌ها التماس و درخواست نمود، بلکه باید همچون زمان شاه، به مقابله مسلحانه پرداخت.

وی سپس خصوصیات "انقلاب" مورد ادعای خویش را چنین تعریف می‌کند: "واقعیات ایجاب می‌کند که اکنون محتوا و خصوصیات انقلاب ما در مرحله حاضر بدقت تعریف و روشن شود.... هنوز "استقلال و آزادی" ملت ما اعاده نشده و این اساسی‌ترین شعارها و خواسته‌های عموم مردم در زمان شاه، در زمان خمینی نیز برآورده نگردید. بنابراین شعارهای مزبور، بخصوص از آنجا که تحقق آنها دقیقا منطبق با ضروری‌ترین الویت‌های رشد اقتصادی - اجتماعی و فرهنگی و سیاسی جامعه ایران در مرحله کنونی است، باز هم بارزترین خصایص و محتوای انقلاب ما را تشکیل می‌دهد.... پس خصوصیات فوق‌الذکر را می‌توان خصوصیات ویژه و محتوای عملی و عینی مرحله کنونی انقلاب شناخت".^{۷۲}

در صفحه ۱۸ "برنامه"، خصوصیات آن "انقلاب استقلال طلبانه" خود را چنین توصیف می‌کند: "خصوصیات انقلاب رهایی بخش و استقلال طلبانه (کنونی) را عینا ملی، دموکراتیک و ضد امپریالیستی تعریف می‌کنیم".^{۷۳} بهتر نیست این "استعمارگر" معرفی و افشا شود؟

این گروه سعی دارد بر روی یک هویت "ضد استعماری" و "ضد امپریالیستی" منسوخ شده، رنگ و لعاب دموکراسی بکشد و خود را "الترناتیو" معرفی کند. آقای رجوی عصاره شورش و "قیام" خود علیه آیت الله خمینی را چنین اعلام می‌نماید: "ما بر ضد روابط نابرابر و استعماری قیام نموده ایم".^{۷۴} "... ما هر رابطه نابرابر و استعماری را اساسا رد می‌کنیم".^{۷۵} سپس حکومت اسلامی را "راهگشای سلطه مجدد امپریالیستی" نامیده^{۷۶} و به خشم آمده است چرا که فقط خود را واقعی‌ترین و پیگیرترین جریان ضدامپریالیستی ایران می‌شناسد. آیا با استناد به این مواضع می‌توان حدس زد که در حال حاضر ایران، کوبا، عراق، سوریه، لیبی و ویتنام مستقل

^{۷۲} همان منبع

^{۷۳} همان منبع، صفحه ۱۸

^{۷۴} همان منبع، ص. ۲۶

^{۷۵} همان منبع، ص ۲۶

^{۷۶} همان منبع، ص ۱۳

ترین کشورهای دنیا هستند. هیچ کس نیست که مدعی شد حکومت ایران وابسته به یک کشور خارجی است.

مسئول شورای ملی مقاومت علت، پایه و مبنای تشکیل شورای خود را "ضد امپریالیست" بودن معرفی می کند و می نویسد: "شورای ملی مقاومت برای استقلال و آزادی و جمهوری دموکراتیک اسلامی بر پایه مبانی مشترک ملی، دموکراتیک و ضد امپریالیستی جبهه تمامی خلق استوار شده است".^{۷۷} خلاصه این جمله اینست: "شورا بر پایه مبانی ضدامپریالیستی استوار شده است". یعنی اینکه تمامی شکلک های دموکراتیک مآبانه و تجدنمایانه در برابر کنگره آمریکا و آن همه عجز و لایه در برابر دولت آمریکا، تعارفات خشک و خالی بیش نیستند.

"سرفت رهبری انقلاب" !

پس از پیروزی انقلاب ۵۷ یکی از مسائلی که در اپوزیسیون متوهم و انقلاب گرا، مبنای استدلال ها و تحلیل ها قرار گرفته است، بحث "رهبری انقلاب" است و آن اینکه، "آیت الله خمینی انقلاب را منحرف کرد." رهبر مجاهدین پا را از این فراتر گذاشته و مدعی است که "آیت الله خمینی رهبری انقلاب را ربود!" سوالی که مطرح می شود اینست: آیت الله خمینی از چه کسی "رهبری" را ربود؟

عده ای جواب می دهند: از فدائیان و مجاهدین. ولی تا آنجا که من در جریان بوده ام فدائیان مدعی رهبری انقلابی که شعار مردمی اش، "جمهوری اسلامی" بود، نبوده و نیستند. تنها مدعی، رهبر مجاهدین خلق است که دائما و هر سال در سالگرد پیروزی انقلاب، این جمله را تکرار می کند و گویی تکرار همه ساله این جمله فقط اشاره به شخص خودش است.

آن زمان که صحبت از "صدور انقلاب" می شد، رهبر این جریان می گفت: "انقلاب کالا نیست که بتوان آن را صادر کرد". ولی در موضوع رهبری انقلاب، چطور می توان آن را کالا فرض کرد و "سارقی!" برای آن متصور دید؟ آیا نمی توان در ادامه همین بحث به این نتیجه رسید که تمامی دعوی مسعود رجوی با آیت الله خمینی بر سر همین موضوع (رهبری انقلاب) بوده است؟ و جوانان و مردم ایران آتش بیار چنین جنگ قدرتی بوده اند؟

آری، او خود را مدعی چیزی می داند که به او تعلق نداشت. اصلا رهبری پدیده ای که به چنین نتیجه فاجعه باری (البته در کوتاه مدت) رسید چه افتخاری دارد که بر سر آن این همه سال خشونت اعمال شود؟

^{۷۷} همان منبع، ص ۱۸

من معتقدم سه کلمه "سرقت رهبری انقلاب" عمق جدال مسعود رجوی با آیت الله خمینی را عیان می کند و فراتر از آن هر چه مطرح شده و می شود شعار و فریب کاری است. دعوا بر سر آزادی و عدالت اجتماعی نیست بلکه بر سر قدرت است، قدرتی که رجوی ملک شخصی خود دانسته و از آن محروم شده است.

من مطلقاً قصد چشم پوشی ناکامی ها و فجایع حکومت فعلی را ندارم. گاندی می گوید: "هر جا زورگویی و خشونت باشد من با آن مبارزه خواهم کرد. ولی این رهبر هر کشور است که باید قیل از همه از خونریزی و کشتار نفرت داشته باشد".^{۷۸}

در بازنگری امروز خود معتقدم که آیت الله خمینی بدون هیچ برنامه توسعه و بدون هیچ آمادگی سیاسی به قدرت دست یافت. کادربانی تعدادی آخوند مسجذنشین و تعدادی دانشجویان انجمنهای اسلامی داخل و خارج کشور بودند. او بین دو جریان تاریخی روحانیت (شرق گرا و غرب گرا) در نوسان بود و جنگ قدرت بین این دو جریان، تا زمان حذف بازرگان و بنی صدر از قدرت، به طور کامل آشکار نشده بود.

واقعیت اینست که چه خوشمان بیاید و چه نیاید، آیت الله خمینی تنها "رهبر انقلاب" بود و از اوایل سال های چهل خورشیدی و موضع گیری علیه اعطاء کابینتولاسیون به آمریکایی ها در سال ۱۳۴۳ عملاً تبدیل به یک چهره مبارز ضداستعماری شده بود و در طول سالیان، تمامی گروه های چپی، راست، ملی و حتی خود مجاهدین خلق به آن گردن نهاده و تأیید و تبلیغش می کردند. قرار گرفتن وی در رأس یک انقلاب مردمی با خصلت مذهبی و تحت هدایت روحانیت که با شعار "نه شرقی و نه غربی" همراه بود، در امتداد همان موضع گیری معنا می یابد. این که پس از افت انقلاب و سال ها بعد همه تقصیرها را به گردن دیگران می اندازد و بازی "کی بود، کی بود؟ ما نبودیم" راه انداخته اند، به قصد لاپوشانی توهمات اولیه است.

این حقیقت را نمی توان انکار کرد که آخوندها یک چیز را از نیروهای چپی بخصوص مجاهدین ربودند و آن شعارهای غلاظ و شداد "ضد امپریالیستی"! آنها بود. این شعارها سرمایه گروه های چپی بود که مردم را با آن رنگ می کردند. این گروه ها چون دستی در حاکمیت و طبعاً در توسعه جامعه نداشتند به شعارهای "ضد امپریالیستی" بسنده می کردند. در مورد "سرقت" شعار امپریالیسم، مسعود رجوی می نویسد: "رژیم خود را با برجسب کاذب ضدامپریالیستی آرایش نموده و بسیاری از خوش خیالان را نیز فریفته است".^{۷۹} معنای خلع شعار شدن در این جمله کاملاً مشهود است.

^{۷۸} مکاتبات و خاطرات، ص ۲۷۶

^{۷۹} برنامه شورای ملی مقاومت . . . ، ص ۱۳

آقای بابک امیر خسروی، از رهبران سابق حزب توده، در مورد عملکرد این حزب در تلقین شعارهای ضد امپریالیستی به حکومت اسلامی چنین می نویسد: "خطای ما بود که به بهانه خطر ناموجود امپریالیسم، خطر بالقوه ای را که آزادی های شکننده موجود را تهدید می نمود نادیده انگاشتیم و اساسا درک درستی از آزادی نداشتیم. اندیشه پرداز "لیبرالیسم"، "انقلابی" و "ضد انقلاب" که با چماق آن مهندس بازرگان و حکومت او را خوار و ذلیل و بی اعتبار کردند، ما بودیم. این اصطلاحات و مقوله ها را ما در دهان آخوند جماعت گذاشتیم. گناه از کسانی بود که با الهام از بلشویک ها به دنبال "انقلاب پی در پی" بودند و می خواستند به تقلید از آن، انقلاب "بورژوا - دمکراتیک" بهمین را به "انقلاب پرولتری"، آن هم حداکثر تا "اکتبر" همان سال ارتقا دهند و با این نیت به اقدامات مسلحانه در میان خلق های ایران دست زدند. باید منصفانه اذعان کرد که در پیدایش قهر و خشونت در جامعه، سهمی داشته ایم و یا لافل بیهوده بهانه به دست انحصار طلبان و سلطه جویان دادیم. نیت ما هر چه بود در چیدن سنگ فرش های جهنم استبداد نقشی داشته ایم."^{۸۰}

واقعیت اینست که چپ ایران دقیقا به الگوبرداری کودکانه از انقلاب روسیه می اندیشد. اولین انقلاب روسیه که منجر به سقوط تزاریسیم شد در فوریه ۱۹۱۷ اتفاق افتاد و سپس در نوامبر همان سال (که در تقویم کلیسای اورتودکس "اکتبر" محسوب می شد) لنین کودتا کرد و نام آن را "انقلاب اکتبر" نهاد. انقلاب ۵۷ که نهایتا منجر به سقوط نظام شاهنشاهی شد در فوریه ۱۹۷۹ اتفاق افتاد و سفارت آمریکا در نوامبر همان سال اشغال شد و آیت الله خمینی آن را "انقلاب دوم" و "مهم تر از انقلاب اول" نام نهاد که می توان حدس زد که این نامگذاری ها نیز منشاء توده ای داشته اند.

اینکه بعدا عده ای مدعی شوند که نکته پرانی کرده و یا در محافل و اتاق های دربسته علیه آیت الله خمینی موضع گرفته بودند، ادعای مسخره ای بیش نیست. مجاهدین خلق هم مدعی هستند که در زندان و به طور مخفیانه، جزوه ای تنظیم کردند که موضع خودشان را در مورد آیت الله خمینی بیان کرده بودند. پس از ۱۹-۱۸ سال کسی چنین جزوه ای را ندیده و اگر هم بوده و مصلحت اندیشانه منتشر نکرده اند، معنایی جز نان به نرخ روز خوردن نداشته است. آنچه ادعای "پیشتازی!" و "جانبازی!" را باور کنیم یا آن برخورد کاسبکارانه را؟

اگر ماهیت رهبر آن انقلاب برای ما، نسل جوان، ناشناخته بود، برای آنهایی که ادعای رهبری همان انقلاب را دارند که ناشناخته نبود. خودشان این طور استدلال می کنند: "ما برای اینکه تضاد درون خلقی را فعال نکرده و امکان تحصیل هر نوع سوء استفاده از تضادهای درونی را از دشمن سلب کنیم، از همه تظاهرات و جلوه های

^{۸۰} نشریه راه آزادی، شماره ۴۶، ص ۲۶

تحریک آمیز سازمان (علیه جریان راست) ممانعت کردیم".^{۸۱} و برای اینکه بعداً مورد بازخواست واقع نشود اضافه می‌کند: "البته این تاکتیک به معنی عدول از اصول ایدئولوژیکی نبوده و تنها برای وحدت و یکپارچگی نیروها، در مقابل رژیم دیکتاتوری، چنین تاکتیکی اتخاذ شده بود!"^{۸۲}

مجاهدین خلق سال‌ها به مغز خوش باوران تلقین می‌کردند که مبارزه مسلحانه آن‌ها، به دلیل حمایت مردمی، داشت به نتیجه می‌رسید و اگر ضربه اپورتونیستی (کودتای درونی) سال ۱۳۵۴ نبود، در شرایط باز شدن فضای سیاسی (آنچنان که در سال‌های ۵۶-۵۵ پیش آمد)، می‌توانستند رهبری انقلاب را برعهده بگیرند و در آن حالت، "بهشت برین" و "جامعه بی طبقه توحیدی" را ایجاد می‌کردند. تمام استدلال و ادعای رهبری این جریان بر سر یک "اگر" سوار شده است. بر پایه همین "اگر" است که سال‌هاست مسعود رجوی فریاد "سرفقت انقلاب" را سر می‌دهد. چگونه می‌توان این همه خون ریخت تا یک "اگر" ثابت شود؟ مگر می‌توان تاریخ را به عقب برگرداند.

واقعیت تاریخ را باید پذیرفت: شما (مجاهدین خلق) بنا به هر دلیلی، به نوشته خودتان، "از هستی تشکیلاتی ساقط شدید".^{۸۳} اعتماد مردم و بخصوص روشنفکران مذهبی را از دست داده و از صحنه سیاسی جامعه به طور کامل حذف گردیده بودید. در خارج کشور، یک جریان دانشجویی مذهبی بنام سازمان دانشجویان مسلمان ایرانی صرفاً از اسطوره "مجاهد"، برای حفظ هویت خود بهره جست و اسناد مدارک آن‌ها را جمع نموده و منتشر کرد، چون از آن سازمان دیگر نفس زنده‌ای بر نمی‌خاست.

اگر در آن زمان "مجاهدینی" هم وجود داشتند صرفاً در زندان بودند و پس از کودتای درونی، مردم نه آن‌ها را می‌شناختند و نه به آن‌ها اعتماد داشتند. خوب، خیلی طبیعی است که انقلاب، رهبر خود را یافته و مردم حول او، به راه خود ادامه دهند. مگر همیشه نمی‌گفتند: "سنت الهی متوقف نمی‌شود". قرار نبود مردم صبر کنند تا آن‌ها برحسب تصادف از زندان به در آیند و مردم آن‌ها را چون تاج بر سر بگذارند و رهبر خطابشان کنند. البته جالب است که از آن جمع رهبران زندانی، هیچ‌کس در رهبری مجاهدین باقی نمانده است و فقط یک نفر است که کماکان سخن از سرفقت رهبری انقلاب را به زبان می‌آورد. در عوض برای رفع کمبود "رهبری" آن انقلاب مردمی، ایشان به رهبری "انقلاب ایدئولوژیک" خود رسید. خدا را باید شکر کرد که به بهای ضربات روحی و جسمی عده‌ای خوش‌باور و ساده‌اندیش، بالاخره

^{۸۱} اطلاعیه سیاسی - نظامی شماره ۲۱، ۲۷ اسفند ۵۷

^{۸۲} همان منبع

^{۸۳} تحلیل آموزشی بیانیه . . . ، سال انتشار ۱۳۵۷

عقده های رهبری طلبی وی ارضاء شد.

خشونت سیاسی پس از انقلاب ۵۷

نقش آیت الله خمینی در پشت پا زدن به آرمان های آزادی خواهانه مردم امری روشن و ثابت شده است، علیرغم این که وی ماهیتا عنصری آزادی خواه نبود. اما در ورای این امر حقیقت دیگری هم هست: حکومت اسلامی از یک طرف با مطالبات فراوان اقتصادی و اجتماعی روبرو بود و از طرف دیگر تحت فشار چپ روان و چپ نمایان قرار داشت که خواستار متلاشی کردن تمامی ساختارها اقتصادی و ملی کردن صنایع، معادن، بانک ها، تجارت خارجی و خلاصه همه چیز بودند تا اقتصادی شبیه بلوک شرق بنا نهند، که همان اقتصاد بلوک شرق در حال فروپاشی بود.

این حکومت بی تجربه از سوی اقلیت های قومی و با تحریک همان گروه های چپ رو (و البته اتحاد جماهیر شوروی) تحت فشار بود و از طرف دیگر توان و تجربه اداره حکومت را هم نداشت. حکومت جدید نه "وابسته به امپریالیسم" بود و نه هنوز هست. جالب اینست که هم رژیم حاکم و هم اپوزیسیون آن، که اساسا حامل اندیشه چپی بود، هر دو تمامیت خواه و مستبد بودند.

از فرای انقلاب، گروه های چریکی تدارک رویارویی مسلحانه با حکومت جدید را می دیدند و همه قرائن نشان می دهد که آن ها، عمدا سمت و سوی تحولات را به آن سمت هدایت کردند ولی برای جذب نیروی بیشتر، خواهان فرصت بودند. گروه های چپی، هیچ ایده ای از توسعه جامعه نداشته و تنها بر سر قدرت جنگ داشتند. انتخاب مشی مسلحانه علیه حکومت اسلامی بستگی به تحلیل هر نیروی سیاسی از ماهیت حکومت جدید داشت. کردها بنا به خصلت مبارزاتشان، خواهان رفع ستم مضاعف از ملت خود و ایجاد حکومتی خودمختار بود. از دید بسته گروه های مسلح کرد، حکومت تهران یک حکومت غیرخودی و به عبارتی استعمارگر محسوب می شد و لذا مبارزه ملی آن ها می توانست مسلحانه پیش رفته و مورد حمایت مردم کرد هم قرار بگیرد! (فعلا به درست یا غلط بودن این برداشت کاری ندارم).

مجموعا جنبش چپ ایران (مذهبی و غیرمذهبی) با دید زمان شاه وارد زمان پس از انقلاب ۱۳۵۷ شد و تفاوت های فاحش دو دوران را درک نکرد. با این تحلیل که حکومت آیت الله خمینی "جاده صاف کن بازگشت امپریالیسم" است، عملا خصلت ضداستعماری به مبارزه خود داد. طبیعی است که با چنین تحلیلی از ماهیت حکومت جدید، نمی توان رابطه درستی با آن برقرار کرد و مشی مناسبی هم برگزید. شرکت در فعالیت سیاسی مسالمت آمیز تا سال ۱۳۶۰ هم صرفا شکلک در آوردن و بازی با کلمات بود چرا که اساسا زوایه دید چنین مخالفتی، انحرافی و فقط برای خریدن زمان بود.

در شرایط حساس و بحرانی ایران پس از انقلاب ۵۷، مجاهدین خلق از همان آغاز، و در دو سال نیم اول پس از انقلاب، آیت الله خمینی را متهم به انحصار طلبی می کردند ولی در آن زمان سخنی از پیشنهادات و ملاقات های پنهان خود با احمد خمینی و هاشمی رفسنجانی به زبان نمی آوردند. بر اساس گفته های بعدی خودشان، خمینی حاضر بود بخشی از قدرت را با آن ها شریک شود ولی رجوی تمام قدرت را می خواست و مثل کودکان حریص می گفت: "یا همه اش یا هیچی." از آن پس هم، تمام جنگ و دعوایش با دیگر جریانات اپوزیسیون خارج، بر سر همین جمله است. او همچون استالین، با همه عمدا قطب بندی کرد و به دور تشکیلات سیم خاردار کشید تا نه کسی برود و نه ایده ای به آن نفوذ کند. این شیوه ها را کشورهای بلوک شرق قبلا آزمایش کرده بودند و دست آخر با دستان خود به پاره کردن سیم خاردار و خراب کردن دیوارهای بتونی پرداختند.

اینکه فی المثل مجاهدین خلق پس از پیروزی انقلاب اولین اطلاعیه خود را "سیاسی - نظامی" نامگذاری کردند، به خوبی شاهد این گفته است که آن ها با آن اطلاعیه، وارد مقابله نظامی با حکومت جدید شدند و کار سیاسی، تنها روکش آمادگی برای ورود به عمل نظامی بود. لازم به یادآوری است که انتشار اطلاعیه های سیاسی - نظامی تا شماره ۲۰ در زمان شاه، اغلب برای اعلام ضربات نظامی چریکی به دستگاه پلیسی شاه به کار می رفت. با روشن شدن این زاویه تاریک از تاریخ معاصر ایران، می توان تمام عملکرد های بعدی این جریان در به اصطلاح "فاز سیاسی!" و پس از آن را تبیین کرد. همه کسانی که با ستادهای مجاهدین خلق در آن سال ها فعالیت می کردند می دانند که دائم سخن از شروع درگیری مسلحانه به فاصله چند ماه بود.

آن ها در تخیلات و اوهام خود سیر می کردند و الان می توان گفت انحصار طلب اصلی، رجوی بود که همه قدرت را می خواست. در نقطه مقابل راه حل آن موقع آیت الله خمینی، تقویت سپاه پاسداران بود که در واقع، نسخه بدل ارتش سرخ شوروی سابق است. آن ها که از آغاز، استراتژی خود را بر تقابل مسلحانه و چوب گذاشتن لای چرخ توسعه جامعه و چه بسا تلاش در توقف برنامه های توسعه مهدی بازرگان گذاشته بودند، به آزمایشی که مدت دو سال و نیم تدارکش را می دیدند، رسیده و باد کاشته طوفان برداشت کردند.

۱۸ سال بعد می توان پرسید نیروهای سیاسی در آن موقع چه موضعی می بایست اتخاذ می کردند؟ اگر همه چیز را بر اساس نظریه های صادراتی (و چه بسا تکالیف تعیین شده برژنف، رهبر شوروی در آن زمان) در کسب قدرت سیاسی نمی دیدند، آیا نمی شد یک دولت ائتلاف ملی برای شرکت در توسعه بر پا کرد؟ آیا حرکت بنی صدر درست بود که از همان آغاز، برای تسخیر مواضع قدرت چوب لای چرخ دولت مهدی بازرگان می گذاشت؟

در جمع بندی، معتقدم که چپ ایران و بخصوص مجاهدین خلق، علیرغم ادعای بعدی خود، هیچ گاه در تعقیب راه حل مسالمت آمیز برای حل بحران جامعه نبودند و به دلیل عدم فهم تغییر دوران پس از انقلاب و اعتقاد کاذب به این که حکومت اسلامی "با ساخت و پاخت امپریالیستی" به قدرت رسیده و آیت الله خمینی سارق انقلاب است و اگر قدرت دست آن ها بود اوضاع به سمت "راه رشد ضد استثماری" می چرخید و "جامعه بی طبقه توحیدی" می شد، و "انقلاب با قهر به پیروزی میرسد" و... وارد صحنه سیاسی ایران شدند ولی هدفشان فعالیت سیاسی مسالمت آمیز نبود. آن ها برای جذب نیرو (که مسعود رجوی نیروهای خود می دانست که مدتی فریب آیت الله خمینی را خورده بودند) به زمان نیاز داشت تا تشکیلات خود را بگستراند، مسلح کند و سپس وارد عمل نظامی شود. آن ها واقعا ساده لوحانه فکر می کردند که ظرف سه ماه رژیم اسلامی را سرنگون خواهند کرد و با این دید سالهاست خوش نشین خارج کشور شده اند.

از این جهت در بازنگری امروز و پس از بررسی ماهیت و عملکرد ۱۸ ساله این گروه، معتقدم حرکت زنده یاد مهندس مهدی بازرگان، در قبول مسئولیت دولت موقت، اقدامی شجاعانه، صادقانه، دلسوزانه، مسئولانه و عمیقا از موضع خیرخواهی و برای شرکت فعال در توسعه جامعه ایران بود. اتهام سازشکار به او که اساسا توسط حزب توده و مجاهدین خلق و سایر گروههای چپ نما ترویج می شد، صرفا عامل فشار برای خارج کرن او از حکومت بود. نیروهای سیاسی ایران با عملکردهای چپ روانه خویش عملا آیت الله خمینی را به سمت مواضع خشونت گرایانه هل دادند.

در مبحث فوق به اقدامات مسلحانه گروه های قومی همچون کردها پرداخته نشده است چون این اقدامات از پایه بدون نظریه مدون شده بود و بیشتر به شورش های قومی، آن هم از نوع ضد استعماری شباهت داشتند تا یک مبارزه مسلحانه با استراتژی و تاکتیک مدون شده.

مترسک "مسلحانه"

بالاخره کشاکش قدرت و خواست جریانات خشونت طلب در حکومت و در اپوزیسیون منجر به کشتار سی خرداد ۱۳۶۰ و سپس آغاز موج ترورهای مجاهدین خلق از سران حکومت اسلامی گردید.

همه ساله در سالگرد سی خرداد، مجاهدین تبلیغات گوشخراشی راه می اندازند و می گویند: "سی خرداد تردید ناپذیر است"، "۷ تیر تردید ناپذیر است". "اولا به کارگیری واژه "تردید ناپذیر" تنها از اندیشه های استبدادی می تواند تراوش کند چون در دنیای متمدن امروز هیچ پدیده ای نیست که مورد شک نباشد و تمام باورهای ما نسبی و مواجه با موج تغییرات هستند. این امواج خروشان تغییر تحول، بر پایه شک و مبارزه با یقین های قلابی و شکستن مطلق اندیشی است. ثانيا با این شعار و تکرار

همه ساله آن، این گروه سعی دارد مانع گشایش بحث و تبادل نظر حول درست بودن یا درست نبودن استراتژی خود در سال های ۵۷-۶۰ شود. به عبارتی با این شعار "تابویی" خلق شده است که اذهان ساده اندیش را محصور کرده تا جرأت نزدیک شدن به این تابو را پیدا نکنند.

یک جریان استبدادی از هیچ چیز به اندازه از دست دادن فضای رعب و وحشت در اطرافیان نگران نیست. تکرار این شعارهای تو خالی تنها برای حفظ تابو و ایجاد وحشت از نزدیک شدن به آن هاست.

انفجار حزب جمهوری اسلامی در ۷ تیر ۱۳۶۰ شوک سهمگینی بر حکومت نوپای اسلامی بود. جالب اینکه بلافاصله حکومت اتحاد جماهیر شوروی، آمریکا را منشاء انفجار اعلام کرد.^{۸۴} این اقدام مجاهدین خلق، هیچ کمکی به خودشان نکرد بلکه ناخواسته کمک بزرگی به استراتژی شوروی نمود و بخش مهمی از سران رژیم به خصوص سردمدار جریان غرب گرا (حجت الاسلام بهشتی) را از صحنه خارج نموده و زمینه را برای تسلط و تقویت جریان خشونت طلب و شرق گرا و تسلط احتمالی حزب توده فراهم کرد.

در تحقیقات مؤسسات جرم شناسی آمریکا مشخص شد که بمب به کار رفته در انفجار مقر حزب جمهوری اسلامی از نوع "گاز متراکم" بوده است که به تازگی توسط آمریکایی ها کشف شده بود ولی شوروی توانسته بودند به آن دست یابند. ساختن چنان بمبی با آن فرمول پیچیده مطلقاً در توان یک گروه چریکی نبوده است و تنها امکان، رسیدن آن از طریق شوروی به مجاهدین بود. لازم به توضیح است که مسعود رجوی در سال ۱۳۶۰ در جلسات خصوصی در پاریس تأیید کرده بود که فن آوری این انفجار را در اختیار نداشته است. دلیل این که شوروی بلافاصله آمریکا را متهم به دست داشتن در انفجار می کند، همین بود که بگوید فقط آمریکا "گاز متراکم" در اختیار داشته است. سؤال مهم انیست که آیا وعده رسیدن چند ماهه به قدرت هم از طریق همان بمب سازان داده شده بود؟

با فرار مسعود رجوی به خارج از کشور در مرداد ماه ۱۳۶۰ و خروج بخش مهمی از اعضا این گروه از کشور تا پایان سال ۱۳۶۱ مبارزه مسلحانه مورد ادعایی که می بایست سه ماهه حکومت اسلامی را سرنگون کند، بیش از ۱۴ ماه دوام نیاورد و به شکست انجامید. این گروه ناکامی اولیه خود در سال ۱۳۶۱ را به حساب خفقان بیش از حد و جنگ ایران و عراق می گذاشت و ضمن شروع عملیات مرزی در کردستان عراق، اقدام به تربیت چریک برای اعزام به شهرها نمود و همزمان به داخل کشور برای ترور خط و خطوط داد. شکست این اقدام نیز در سال ۶۳ بارز شد و

^{۸۴} کتاب Soviet Union and Revolutionary Iran نوشته A. Yodfat، لندن، ۱۹۸۴، ص ۱۱۶

سکوت و بلا تکلیفی تمام سازمان را فرا گرفت. ولی به جای این که این ناکامی دوم را نیز به حساب شیوه غلط خود بگذارند، مشکل را جنگ خارجی و اختناق ناشی از آن ارزیابی نموده و برای خفه کردن موج رشد باینده اعتراضات درونی نمایشات مسخره "انقلاب ایدئولوژیک" در اسفند ۱۳۶۳ را به راه انداخت.

بحث همیشگی در مورد مبارزه مسلحانه مربوط به این بوده که آیا مبارزه مسلحانه تاکتیک است یا استراتژی، بدین معنا که مبارزه چریکی صرفاً برای شکستن رخوت اجتماعی، گشودن فضای سیاسی و وارد کردن مردم به صحنه است یا اینکه قرار است به همان شیوه تا رسیدن به مقصود ادامه داد. به قول زنده یاد مسعود احمدزاده، "پیشاهنگ نمی تواند دعوت به انقلاب کند مگر آن که اکثریت طبقه پیشاهنگ و اکثریت مردم را بالفعل پشت سر خود داشته باشد".^{۸۵} مجاهدین خلق به این سؤال هیچ گاه پاسخ روشن ندادند و اصلاً هیچ گاه وارد بحث نظری حول آن نشدند ولی از قرائن چنین بر می آید که در مرحله جنگ چریکی بین سال های ۶۰-۶۱ و سپس در سال های ۶۳-۶۴ و کنترل از راه دور، انتظار ورود عنصر اجتماعی و استقبال مردمی را داشتند ولی در هر دو مورد با بی تفاوتی اجتماعی مواجه گردیدند.

تحلیل غلط رهبری مجاهدین خلق از ماهیت حکومت اسلامی منجر به اتخاذ مشی غلط شد و فکر می کردند اگر در زمان شاه، آن هم برای یک مدت کوتاه، بخشی از روشنفکران مذهبی به حمایت از آن پرداختند، در زمان آیت الله خمینی هم تاریخ تکرار خواهد شد. سپس به تشکیل یک ارتش کلاسیک در عراق روی آوردند که در واقع این معنا را داشت که از ادعای پیشتازی مبارزه فاصله گرفته و تبدیل به قیم مردم ایران شده اند، کما این که یکی از پیام های آنچه در پایان سال ۶۳ "انقلاب ایدئولوژیک" نامیده شد، همین بود. از آن پس تمام تبلیغات رادیویی حامل دستور خروج از داخل کشور به تمام هوادارن باقی مانده بود که تا آن موقع فکر می کردند بمانند تا مجاهدین از راه برسند.

تشکیل "ارتش آزادی بخش ملی" که چیزی جز همان تشکیلات مجاهدین نبود، در واقع تعیین سرنوشت مردم بدون حضور آن ها بود. از نظر آن ها از آن پس هر کس در داخل مانده بود اهل مبارزه نبوده و تمامی مشروعیت مبارزه به خارج چرخید و در واقع قاعده هرم مبارزه تغییر مکان داد. از آن پس دیگر خط "شکستن فضای اختناق برای ورود عنصر اجتماعی!" منتفی شد و نخبه گرایی نقش محوری به خود گرفت. (فعلاً به نتایج منفی فکری، تشکیلاتی و مالی این نخبه گرایی نمی پردازم). جالب اینکه این گروه با اصرار تمام عناصر مرتبط با خود را که فعالیت حاشیه ای و یا مستقل در داخل کشور داشتند از ایران خارج کرده و به عراق می برد تا امکان بازگشتشان به کشور بسوزد.

^{۸۵} مبارزه مسلحانه: هم استراتژی، هم تاکتیک، صفحات ۱۵۸-۱۵۹

پس از ناکامی در عملیات "فروغ جاویدان" در مرداد ماه ۱۳۸۸، مسعود رجوی غلط بودن مثنی مسلحانه را زیر سوال نبرد بلکه کمبود نخبه گرایی را به عنوان ضعف قلمداد کرد. از آن پس "ارتش آزادی بخش ملی" به سمت تبدیل شدن به یک ارتش کوچک کلاسیک و با اتکا بیش از حد به جنگ افزار رفت و با از دست دادن مستمر نیروی انسانی، هر چه بیشتر به ابزار جنگی احساس نیاز می کرد. سپس دیوان سالاری کمرشکن، هرج و مرج، ریخت و پاش افسار گریخته و در کنار آن ها خود ستایی، پوشش خود قیم بینی شد.

مبارزه برای آزادی یک امر داوطلبانه و در میان مردم است که جمله معروف "ماهی و دریا" را به یاد می آورد. وقتی این موضوع در خارج مرزها به صورت حرفه ای، آن هم با سازماندهی صرفا نظامی و دیدی ماجراجویانه درآمد، همچون هر سیستم اداری متمرکز، منجر به فساد می شود. عده ای حقوق بگیر تربیت می شوند که نیازهای مادی دارند و لذا برای رفع حوائج آن ها و دیگر مخارج سنگین، باید از هر شیوه ای برای کسب پول بهره جست و گرنه شیخ مبارزه مسلحانه فرو می ریزد. سران گروه های مسلح به تنهایی ارزشی ندارند و تنها در شرایطی می توانند عرض اندام کنند که نمایشی از قدرت داشته و عده ای پیرو و حامی را به بیننده عرضه کنند.

بدون ورود به جزئیات مناسبات ارتش خصوصی مسعود رجوی، قصدم اثبات این فرصیه است که جامعه ایران پس از انقلاب با یک قدرت استعماگر روبرو نبود که برای کسب آزادی و عدالت اجتماعی نیازمند سلاح باشد و در واقع این ماجراجویی ها به نحوی به بسته شدن فضای تحول مسالمت آمیز و انفعال عنصر اجتماعی منجر شد. رجوی بارها در سخنرانی هایش اعلام می کرد که: "ما (مجاهدین) راه تحولات ایران را مسدود کرده ایم." (نقل به مضمون) گرچه این خود نمایی بیشتر مصرف تبلیغات خارجی داشت ولی جناح سرکوبگر و خشونت طلب حکومت از چنین شبی به خوبی بهره برد.

اتهام به طرفداران نظریه تحول مسالمت آمیز و انواع و اقسام فحاشی نسبت به آنان صرفا روکش تبلیغی و سیاسی قضیه است ولی در عمل اگر فضای کنش و واکنش مسالمت جویانه فراهم آید وی احتمالا با استفاده از عناصر مسخ شده فرقه خود، دست به هر اقدام خشونت بازی خواهد زد تا حکومت را به عکس العمل خشونت بار بکشاند. این نگرش معنایی جز "انارشسیم" و "هرج و مرج طلبی" ندارد.

در سال های اول دهه ۱۳۶۰ شجاعت می خواست که نیرویی بگوید: نمی توان فرو افتادن حکومت و برپایی دموکراسی را یکی گرفت. بسیار قلیل بودند کسانی که در مقابل وعده و وعیدهای احساسات برانگیز، اعلام بدارند که راه دموکراسی در ایران راهی است طولانی و تا هنگامی که ذهنیت سیاسی اپوزیسیون در وهله نخست و سپس بخش مهمی از طرفداران حاکمیت تغییر نکند استقرار دموکراسی ممکن و

میسر نیست.

به نظر من انتخاب مشی خشونت بار توسط این گروه و برخی محافل چپی، نوعی ماجراجویی کور برای تسخیر قدرت سیاسی بود که سرنوشتی جز ناکامی نمی توانست داشته باشد. توسل جستن به اجنبی برای تشکیل یک اصطلاح "ارتش کلاسیک!" از نوع روسی - بعثی صرفاً سرپوش این ناکامی بود. با استفاده از این حربه Made in USSR مدت ۱۵ سال است بن بست در راه پیشرفت مبارزه مسالمت آمیز ایجاد شده تا شرایط جامعه به سمت تحول دمکراتیک نچرخد. روشن است که اولین بازنده یک تحول دمکراتیک در ایران، روسیه و جریان متمایل به آن در داخل حکومت ایران خواهند بود.

کابوس حمام خون

تا زمانی که چشم مردم فلسطین به بیرون مرزها بود و شعارهای فریبنده گروه های مسلح را باور کرده بودند، حرکتی در داخل مناطق اشغالی فلسطین دیده نمی شد و هر کس هم قصد مبارزه داشت می بایست ملاء اجتماعی خود را ترک گفته و به گروه های مسلح فلسطینی در سوریه و لبنان بپیوندد. اسرائیل هر از گاهی ناراضیان و فعالین سیاسی را از مناطق اشغالی اخراج کرده و آن ها را روانه اردن و لبنان می کرد. حمله سال ۱۳۶۲ اسرائیل به بیروت، که منجر به خروج قطعی عرفات و نفرت مسلح اش از این کشور شد، اگر چه در کوتاه مدت یک پیروزی نظامی برای اسرائیل محسوب می شد ولی نهایتاً به ضرر این کشور تمام گردید چرا که در طول ۱۵ سال (از اولین عملیات الفتح در سال ۱۳۴۶) شبیح حضور یک نیروی آزادی بخش در بیرون مرزهای اسرائیل، باعث امید کاذب در مردم داخل سرزمین های اشغالی گردیده بود.

با تعطیل دکان گروه های مسلح در لبنان در سال ۱۳۶۲ و آشکار شدن ناتوانی مطلق این جریانات برای کسب آزادی سرزمین های اشغالی، مردم خود به پا خاسته و انتفاضه شروع شد. پس انتقال مقر فعالیت یاسر عرفات به تونس و پراکنده شدن عناصر مسلح او در چند کشور عربی و تعطیل کلیه فعالیت های نظامی برون مرزی، عرفات به فعالیت گسترده سیاسی - اجتماعی دست زد تا فلسطینی های بیرون مناطق اشغالی را در امر مبارزه شریک سازد و با این دید به سمت تشکیل پارلمان فلسطین در تبعید (در الجزایر، اردیبهشت ۱۳۶۹) همت گمارد. او برخلاف رهبری مجاهدین صادقانه به دنبال گشودن مشکل کشورش بود و برای این امر ابایی نداشت اعلام نماید که در استراتژی خود موفق نشده است و مورد انتقاد نمایندگان تمامی مردم فلسطین قرار گیرد.

از این نقطه بود که فعالیت سیاسی اعراب درون مرزهای اسرائیل برای سهیم شدن در قدرت، به عنوان شهروندان اسرائیل آغاز گردید و از ژوئن ۸۷ اولین

تظاهرات ۱۵۰۰ نفره مردم شهر "نظاره" برای کسب تسهیلات آموزشی شروع شد. از این تاریخ تا روزهای ۸-۹ دسامبر ۱۹۸۸ که انتفاضه در مناطق اشغالی آغاز شد، موجی از مبارزات مسالمت آمیز سیاسی و طلب حق برابری اجتماعی در درون اسرائیل به وسیله اعراب پی گرفته شد که هیچ ارتباطی با رهبران بیرون مرزها نداشت.^{۸۶}

آغاز انتفاضه و آزاد شدن انرژی مبارزاتی مردم فلسطین، پس از پایان بزرگ نمایی های گروه های مسلح و امید کاذب دادن ها، یک بار دیگر مضر بودن فعالیت مسلحانه بیرون مرزی را به اثبات رساند. چنین گروه هایی تنها آلت دست دولت میزبان خود بودند. بعدا برخی از کارشناسان امنیتی اسرائیل به افرادی مانند ژنرال آریل شارون، که رهبری حمله به بیروت و محاصره قوای مسلح یاسر عرفات را به عهده داشت، ایراد می گرفتند که وی با یک دید صرفا نظامی به قضیه نگاه کرده و از عواقب سیاسی و اجتماعی بعدی این عمل تحلیلی نداشت. این کارشناسان معتقد بود که حملات پراکنده این گروه های مسلح قابل کنترل بود، ولی قیام عمومی مردم را نمی شد کنترل کرد.

یک جناح از حکومت ایران (که جناح سرکوبگر و خشونت طلب است) همین تحلیل را در مورد گروه های مسلح ایرانی مستقر در عراق داشت و معتقد بود تا زمانی که آن ها زیر سایه صدام حسین و طبعا مورد حمایت روسیه بوند، از ترس ورود آن ها و به قدرت رسیدنشان، عنصر اجتماعی وارد صحنه نمی شد. (فعلا به غلط یا درست بودن تحلیل آن ها کاری نداریم) در واقع این جناح خشونت طلب آن ها را سوپاپ اطمینان خود برای توجیه تورهای بازرسی و حواله همه مخالفت ها به "منافقین" می دانست.

در جمع بندی نهایی، ماجراجویی کور این گروه ها عامل بخشی از هراس مردم از تغییرات سیاسی احتمالی در ایران شد چون به خوبی ماهیت خشونت گرای آنها را می شناسند و حاضر نیستند پس از طی ۲۵ سال خونریزی، مجددا شاهد حمام خون دیگر، آن هم برای رسیدن به جهنمی تحت عنوان دروغین "جامعه بی طبقه توحیدی" شوند. از این پس باید حقیقت را به مردم گفت که:

۱- شیوه کسب قدرت سیاسی در برابر حکومتی که وابسته به یک کشور خارجی نیست، تنها و تنها از طریق مسالمت آمیز است.

۲- ارتش آزادی بخش مجاهدین و دیگر گروه های مسلح ایرانی مستقر در عراق

^{۸۶} La minorite arable d'Israel "اقلیت عرب در اسرائیل"، تز دکترای Isalas Barendra ، ۱۹۹۴، مرکز تحقیقات ژئوپولیتیک دانشگاه پاریس

اساسا تبلیغی بیش نسبتند و از سراسر عملکرد آنها عدم جدیت فوران می کند.

۳- با فرض نامحتمل بودن قبول مشی مسلحانه، این شیوه بدون حضور مردم، آن هم از بیرون مرزها، چیزی جز آناشسیسم کور و ماجراجویی (اوانتوریسم) نیست.

۴- حکومت خشونت گرا از اپوزیسیون خشونت گرا استقبال می کند چرا که تمامی تورهای بازرسی و گشت های امنیتی به بهانه چریک بازی های ۱۵ سال قبل مجاهدین برپاست و نه به بهانه حضور انفعالی و تبلیغی آنها در خارج از کشور.

در سال ۱۳۶۴ مسعود رجوی مدعی بود که با تغییر ایدئولوژی اعضا سازمان و مجهز کردن آن ها به موتورهای قوی برای جنگ با حکومت اسلامی کاری خواهد کرد که انگشت روی ماشه نلرزد.^{۸۷} ۱۱ سال بعد انگشت روی ماشه نه تنها نمی لرزد بلکه سینه خودی را نشانه می گیرد.

ایستانگری نتیجه ایستا اندیشی

همه پدیده های اجتماعی همچون همه پدیده های هستی در حال تحول هستند و یا به قول مارکس، جهان در حال شدن است و نه بودن. نظام های سیاسی و حکومت ها نیز از این قانونمدی عام مستثنی نیستند و مستمرا در حال تغییر و تحول می باشند، حتی اگر این تغییرات باطنی و با نمود بیرونی خفیف صورت پذیرد. ولی، نه تنها در حکومت های تمامیت خواه بلکه در اپوزیسیون های تمامیت خواه هم دیدگاه ها و جهان بینی ها ایستا هستند و فکر می کنند با بستن حصارهای خود قادرند از تحول مصون بمانند. حتی آمیب ها که در موقع خطر به دور خود "کیست" می کشاند تنها برای یک مقطع کوتاه تا رفع خطر اینکار را می کنند. هیچ آمیبی قادر نیست در برابر هر نوع خطری "کیست" ضد خطر ایجاد کند.

جامعه ایران نیز علیرغم ظاهر سرکوب شده اش شدیداً در حال تحول و دگرگونی است. نسل جدید جامعه ایران نه زمان شاه را دیده و نه نقشی در انقلاب ۵۷ داشته است. پس از ۱۸ سال هیچ حکومت گری نمی تواند ناتوانی ها و نارسایی های خود و ناکامی روند توسعه جامعه را به حکومت شاه نسبت دهد ولی سران حکومت اسلامی کماکان یک بهانه را حفظ کرده اند: استکبار جهانی به سرکردگی آمریکا. همه نارسایی ها و ندانم کاری ها را می توان و باید به بیرون مرزها مصادره کرد و تمام تقصیرها را به گردن آمریکا انداخت. حال اگر این کشور هم با برقراری تحریم و یا اختصاص دادن پول برای سرنگونی سمبلیک آن، بهانه کافی فراهم نمود که چه بهتر.

واقعیت اینست که بخش اعظم حکومت به دو دشمن نیاز دارد، یکی داخلی و

^{۸۷} نقل به مضمون از سخنرانی سی خرداد ۶۴ در پاریس

دیگری خارجی. دشمن داخلی که صرفاً جنبه تبلیغاتی دارد، "منافقین" است که هر نوع مخالفتی در حفره آن جا می‌گیرد، و دشمن خارجی "استکبار جهانی" است. همین منطق هم در مورد گروه های متوهم و منفرد چپی و بازمانده از چپ مذهبی یا غیر مذهبی به چشم می‌خورد که عصاره وجود و بقایشان (علیرغم این که تاریخ مصرفشان ۱۸ سال سپری شده) بر عنصر "توهم مفرط" سوار است. توضیح بیسشتزی حول "توهم مفرط" لازم است چون این مسأله ارتباط مستقیم با انفعال و بی‌عملی سیاسیون در تبعید نیز دارد:

در شرایط خارج از کشور با یک اپوزیسیون ایستا مواجه هستیم که به دلیل از دست دادن روح و تحرک خویش، جامعه و حکومت را هم ایستا می‌بیند و به ارزش ها و نگرش های ۲۰-۱۵ سال پیش خود چسبیده است. یعنی این اپوزیسیون از یک "توهم مفرط" رنج می‌برد. بخشی از آن می‌گوید: سی سال پیش ما گفتیم راه مسلحانه درست است و همواره بر سر حرف خودمان هستیم. یعنی واقعیت باید با حرف ما مطابقت کند نه ما با واقعیت. مثنی مسلحانه تنها عامل ارضاء اثبات گرابی عناصر عجول و سطحی‌نگری است که فکر می‌کنند با یک جهش قادرند بر همه مسائل و مشکلات یک جامعه فائق آمده و به یکباره تمامی ریشه‌ها و شاخ و برگ‌های بی‌عدالتی را محو و نابود سازند.

در این رابطه نظریه "جورج مورل" مشهور است. به نظر او اساس رفتار انسان بر پایه "توهم" است. وی معتقد است که انسان را با عقل نمی‌توان به حرکت درآورد. نظر به این که اساس هر ایدئولوژی نه بر عقل بلکه بر حرکت است، ضروری است محرک و دارویی پیدا کرد تا انسان متوهم به حرکت درآید. در اواخر قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم سوسیالیست‌ها نتوانستند با توسل به منافع پرولتاریا آن‌ها را به حرکت در آورند ولی کمونیست‌ها با پراکندن توهمی به نام "جامعه بی طبقه" و دشمن تراشی‌های پیاپی، موفق به حرکت در آوردن روشنفکران شدند که خود را نماینده طبقه کارگر می‌دانستند. اما مشکلات، فی‌المثل در زمان استالین، زمانی عریان شدند که "توهمات" فروریختند. در بطن این توهم زدایی دو جریان پدیدار شد: تجدید نظرطلبی و انفعال‌طلبی. البته تجدید نظر طلبی هم به نوعی می‌توانست توهم آفرین باشد چرا که مبنای همان باورهای دروغین، توهم دیگری سوار می‌شد که مشابه آن را در زمان خروشچف در اتحاد جماهیر شوروی مشاهده شد.

در مبارزات چریکی ایران به وضوح می‌توان نتایج توهم زدایی را مشاهده کرد و در مورد خاص مجاهدین خلق، به دلیل خالی بودن از عنصر روشنفکری و سوء استفاده از احساسات مذهبی، عنصر "توهم مفرط" با عنصر "اعتماد مطلق" پیوند خورد که منجر به اضمحلال و مسخ شدن عناصری گردید که یک روز برای آزادی و عدالت اجتماعی وارد صحنه سیاسی شدند ولی پس از سال‌ها، تبدیل به عناصری بی‌اراده و منفعل گردیدند.

رفع "توهم مفرط" منجر به انفعال گسترده در میان جدانشدگان آن شد و رفع "اعتماد مطلق" منجر به عکس العمل های خشن، افشاگری و پرخاشگری گردید. یعنی عناصر جدا شده از آن به جای تحلیل علمی از توهم قبلی خود، به پرخاشگری روی آوردند. به عبارتی می توان گفت که ساختار توهم حفظ شد ولی تغییر شکل داد. به نظر من این توهم مفرط تنها با عبور از یک مرز جغرافیایی (ایران) و پیوند مستقیم و بی واسطه با ملاء اجتماعی و ارزش های ملموس جامعه قابل شکستن است و هر تلاشی در بیرون مرزها، به دلیل حاکمیت پایه های توهم، تأثیر ریشه ای نخواهد داشت.

خشونت در گفتار و نوشتار

فرهنگ خشونت گرایی تنها در خشونت فیزیکی خلاصه نمی شود بلکه نمود بارز آن در خشونت کلامی است. مبنای ورود به خشونت فیزیکی خشونت کلامی است. هیچ گاه دو فرد بدون مدتی پرخاشگری به یکدیگر با هم گلاویز نشده و خونی ریخته نمی شود. در میان سیاسیون و یا مدعیان فعالیت سیاسی وقتی حرمت کلمات و واژه های سیاسی تا حد کلمات زشت کوچه و بازار تقلیل می یابد، می توان پذیرفت که تنها عناصر لمپن جامعه را، که لباس فعالیت سیاسی به تن کرده اند، ارضا می کند.

فعالیت سیاسی برای تغییر جامعه یک فعالیت خردگرایانه، آگاهانه و تدریجی است که با احساسات و "توهم" بیگانه است. در ادعاهای گروه های چپ و چپ نما چنین مطرح می شود که خواهان برپایی مناسبات نوین و فرهنگ نوینی در جامعه خود هستند ولی وقتی به نوشته های آن ها مراجعه می کنید مملو از فرهنگ خشونت بار و واژه ها و کلمات رکیک است که در زورق سیاسی پیچیده شده اند. چنین فرهنگی هیچ گاه از عناصر و گروه های معتقد به مبارزه مسالمت آمیز مشاهده نمی شود. تنها گروه های چپی (اعم از مذهبی و یا غیرمذهبی) مروج فرهنگ سیاسی منحط در جامعه بوده اند.

یک جریان مسالمت جو به دلیل خصلت فعالیت خود، که در ارتباط مستقیم و آشکار با ملاء اجتماعی است، نمی تواند از عکس العمل منفی فرهنگ سیاسی منحط در امان بماند. اما گروه های ماجراجو و خود قیم بین، ولی بریده از مردم و مخفی شده در اتاق های دربسته، تأثیر مثبت یا منفی از اجتماع خود نمی گیرند. آن ها به نحوی به نفی واقعیت رسیده و خود را عین واقعیت می پندارند. مشهور است که یکی از فلاسفه، وقتی که می دید واقعیات با یافته های ذهنی او مطابقت نمی کرد، می گفت: "وای به حال واقعیت!"

مضافاً "دشمن تراشی" هم که یکی از خصائص وجودی هر ایدئولوژی است.

انسان های مسخ شده، همچون دون کیشوت، دائم دشمن خلق کرده و در اندیشه به جنگ آن ها می روند. اگر در برابر دشمن های خیالی نتوان به جنگ فیزیکی رفت باید بالاجبار مانع تأثیر پذیری و تأثیرگذاری آن ها بر عناصر متوهم شد که این شیوه در جریانات کمونیستی با شعار "پایکوت" و در جریانان مذهبی با شعار "تکفیر" همراه می شود. پس از صدور حکم تکفیر، هر خشونت کلامی مجاز بوده و استفاده از هر کلمه و واژه زشتی مشروعیت می یابد.

در جامعه ای که اصل بر قهر، خشونت، انهدام، حذف، انکار، تکفیر، خشک اندیشی، ترور و انحصار حقیقت بوده و هست، تحول فرهنگ سیاسی به سوی تحمل افکار و آراء مخالف، شرطی است که بدون آن هرگز به هدف های بزرگی چون استقرار نظام دمکراسی مدرن نمی توان رسید. در نقطه مقابل، اتکا جریانات خشونت گرا اساساً بر عقب افتاده ترین اقشار اجتماع است که می توان گفت که جناح ها و محافل خشونت طلب، هم در حکومت و هم در اپوزیسیون آن، محل تلاقی عقب افتاده ترین عناصر جامعه ایران شده اند.

"مغول ها خود مانیم!"

چندی قبل حین مطالعه مجله ای به مطلب بسیار زیبایی برخوردیم که برای اختتام این بحث گویای حقایقی است:

"تاریخ دان نیستم و هیچ ادعایی هم در این باره ندارم. این را فهمیده ام که یونانی ها را ظاهراً خودمان و عرب ها را نیز آخر الامر مغول ها از ایران بیرون کرده اند. اما هر چه کتاب های تاریخ را ورق می زنم، نمی فهمم مغول ها (چه ایلخانی و چه تیموری) را چه کسانی و در چه زمانی از ایران بیرون کرده اند: نه در جنگ های شاه اسماعیل نامی از مغول ها هست و نه در هیچ جنگ دیگری. پس مغول هایی که به ایران آمدند و نزدیک به سیصد سال (با ایلخان ها و تیموری ها) بر ما حکومت کردند، کجا رفته اند؟ تنها پاسخی که به این پرسش می یابم این است که اگر کسی مغول ها را از ایران بیرون نکرده باشد، پس باید مغول ها هنوز همین جا باشند. و چون نگاهم را به هر سو به دنبال شان می چرخانم هیچ مغولی نمی بینم، به این نتیجه می رسم که مغول ها خود مانیم."^{۸۸}

آری مغول ها خود ما هستیم. ما هستیم که تیشه برداشته و ریشه مملکت و خودمان را می زنیم. بیهوده نباید به دنبال توطئه این و آن گشت. شکی نیست که قدرت های بیگانه به دنبال منافع خود هستند و وقتی که می بینند شهروندان یک کشور بجای سازندگی و توسعه، به فکر دریدن یکدیگر هستند خیلی طبیعی است که آن ها هم از آب گل آلود ماهی گرفته و منافع خود را تأمین کنند.

^{۸۸} مجله "جامعه سالم"، شماره ۲۳، ص ۴

این دقیقاً داستان ما و انقلاب ۵۷ ما و پیامدهای آنست. ۱۸ سال است فغان و فریاد ما بلند است که "آری! آخوندها آمدند و چنین و چنان کردند، مملکت را ویران کردند، جامعه را به عقب بردند و... " همین مشکل را گاندی با مردم هند داشت که گناه همه مشکلات و ناکامی های خود را فقط و فقط به گردن انگلیس می دیدند و گاندی نیز توضیح می داد که ضعف جامعه هند باعث تسلیم شدن آن به تمدن انگلیس شد.

بر طبق همین منطق، آخوندها انقلاب را تصاحب و یا به قول عده ای "سرق" نکردند، بلکه ما انقلاب و مملکت را در بست تحویل آن ها دادیم. روشنفکران غرب گرا و شرق گرا در برابر فرهنگ روحانیت جا زدند و نتوانستند پاسخی به ضرورت های خاص اجتماعی آن دوره بدهد. خوب، از طرفی هم بد نشد چراکه یک نیرویی که ۱۴ قرن مدعی بود و به طور خاص، از چند قرن پیش فعالانه وارد معادلات سیاسی جامعه شده بود و به طور ویژه از زمان مشروطیت برای کسب قدرت سیاسی خیز برداشته بود، می بایست آزمایش تاریخی خود را پس می داد. انقلاب ۵۷ چنین فرصتی تاریخی را برای آن فراهم نمود. بدین ترتیب تضاد ۱۵۰ ساله سنت و تجدد در انقلاب ۵۷ به نفع سنت چرخید. در واقع انقلاب ۵۷ مشیت همه را رو کرد: نه تنها تکلیف مدعیان سنت مشخص شد، بلکه تکلیف تجدد وارداتی، چه از نوع غربی (سلطنت، دربار) و چه از نوع شرقی (چپ مذهبی و غیر مذهبی) برای ملت ایران مشخص گردید.

حکومت اسلامی با سیاست های خشونت بار خود در حل مسائل و معضلات اجتماعی از قبیل مبارزه با قاچاقچیان، مبارزه با باصطلاح "بد حجابی"، مبارزه با ویدئو سپس ماهواره، مبارزه با گران فروشی و... جو روانی شدیداً خشونت باری در جامعه ایجاد کرده است. این پدیده قبل از همه تهیدستان شهری و نیروی جوان را تحت تأثیر قرار داده است و آنان را نسبت به حل مسالمت آمیز مشکلات و از جمله مشکلات اجتماعی بیگانه کرده است. در چنین شرایطی لازم است عنصر پیشتاز و پیشاهنگ با آگاهی از خطرات ناشی از تلاطمات قهرآمیز اجتماعی، در پی سیاستی باشد که خود زمینه ساز فاجعه ای دیگر نگردد. خوشبختانه در حال حاضر در ایران جریان سیاسی که بتواند چنین فرایند خشونت باری را بیافریند وجود ندارد و تنها، سایه تبلیغی چنین جریاناتی احساس می شود که آن نیز توسط جناح سرکوبگر حکومت برای توجیه سرکوبگری خود تبلیغ شده و از طریق برخی نشریات خاص در داخل کشور عرضه می شوند.

برای چپ سنتی اعمال خشونت، جزو معیارهای ارزشی بوده و کماکان هست. جنگ یا قیام مسلحانه تنها چشم اندازی بود که این چپ برای بهبود شرایط زندگی توده های زحمتکش ارائه می داد. برای این چپ بدون در هم شکستن ماشین دولتی، هیچ چیز دست یافتنی نبود. هر چند که به علت گستردگی ماشین دولتی و نقش مهم آن در

تولید، این شعار کمرنگ تر گشت و جای خود را به در هم شکستن "نهادهای سرکوب دولت" سپرد، ولی باز در جوهر خود تصرف مسلحانه قدرت و حفظ مسلحانه آن را توسط بخشی دیگر پیگیری شد. چنین هدفی، سازماندهی ویژه خود را نیز می طلبد که عبارت بود از تشکیلات مخفی متشکل از شورشیان حرفه ای و عناصر کارآمد در فن مبارزه با پلیس سیاسی، منضبط و سازمان یافته.

در گرایش التقاطی مذهبی چنین هدفی باعنصری از فرهنگ شیعه و عرفان، نظیر شهادت و ریاضت نیز مخلوط می شد. حکومت ها نیز سعی کرده و می کنند تا مردم را در تسلط خود داشته باشند وگرنه اگر مردم یک جامعه با هم برخیزند هیچ ارتشی قادر به کنترل آن نخواهد بود. هیچ وقت جمعیت ارتشی بیش از جمعیت یک کشور نیست و اصلا نمی تواند باشد. هدف مبارزه خشونت بار تغییر معادله به نفع خود است تا حکومت در برابر خواست یکپارچه مردم به پا خاسته یک جامعه تن بدهد. شورش مفروض مردم (برای کسانی که معتقد به انقلاب سیاسی مطابق تئوری های چپ قرن نوزدهمی هستند) تنها در خدمت یکی از این دو استراتژی معنا می یافت: استراتژی خشونت بار و یا استراتژی مسالمت آمیز.

اضافه بر دلایل فوق الذکر، مشی اول نمی تواند مورد انتخاب من باشد چرا که حتی یک نمونه تاریخی وجود ندارد که در جایی از طریق شیوه خشونت بار، دموکراسی زائیده شده باشد. چریک های فدایی خلق از همان آغاز می گفتند: "پیروزی انقلاب نه تنها با تصرف قدرت دولت، بلکه با حفظ آن و ادامه انقلاب هم مشخص می شود".^{۸۹} آنچه هم که تا سال ها قبل تحت عناوینی چون دموکراسی خلقی و یا جمهوری دموکراتیک مطرح می شد چیزی جز همان "ادامه انقلاب" از نوع استالین نبود: دموکراسی در انتخابات شیوه بردگی نوین و برابری درکمپ های مرگ.

این فصل را با یک گفته گاندی به پایان می برم:

"جهان به خاطر این همه خونریزی تاب و توان از دست داده است و برای رهایی از این بدبختی ها در صدد یافتن راه نجاتی است. من خود را دلخوش می دارم که مشی عدم خشونت ممکن است راه نجاتی را برای رهایی از این همه خشونت و نا آرامی به جهان نشان دهد".^{۹۰}

^{۸۹} مبارزه مسلحانه: هم استراتژی، هم تاکتیک، ص ۱۵۳

^{۹۰} خاطره گاندی، ص ۲۹۸

فصل سوم: ضرورت تنوری بقاء

بلبل عاشق، تو عمر خواه که آخر
باغ شود سبز و سرخ گل به درآید
(حافظ)

همانگونه که در فصل قبل اشاره شد، در زمان پاگیری جنبش چریکی در ایران جزوه ای از طرف سازمان چریک ها ی فدائی خلق منتشر شد تحت عنوان "ضرورت مبارزه مسلحانه و رد تنوری بقاء" نوشته امیر پرویز پویان. تاریخ انتشار این جزوه خرداد ماه ۱۳۵۰ و در واقع مدت کوتاهی پس از کشته شدن امیر پرویز پویان در درگیری مسلحانه با قوای امنیتی شاه بود. این جزوه کوچک مباحث فراوانی را در میان اپوزیسیون برانگیخت چرا که این موضوع نظری مهم را مورد بحث قرار می داد که در مقطع زمانی خود دارای اهمیت ویژه ای بود که آن ضرورت بقا "پیشتر از" و چگونگی تحقق آن در صورت توسل به مشی خشونت بار و کوتاه شدن "بقاء" در صورت ضربات حکومت بود.

اگر چه عملاً بطالت آن نظریه در یک ربع قرن گذشته به اثبات رسیده و حتی مبلغان آن اندیشه به خون چنان پیشگامانی ریشخند زدند، ولی مایلم ضمن نقد آن نظریه، موضوع دیگری را به بحث بگذارم که به درد شرایط امروز ما بخورد. مجدداً ضروری است تأکید نمایم که نقد نظرات جان باختگان مبارزه چریکی به معنای نفی ارزش والای انسانی و پایداری آن ها بر اعتقاداتشان نیست. عمیقاً معتقدم که آن ها عناصر صادق و میهن پرستی بودند که به آنچه اعتقاد داشتند عمل کردند و برخلاف کسانی که امروز مدعی پیروی از آن ها و یا تداوم دهنده میراث آن ها هستند، گوشه عافیت و رفاه غرب را برگزیدند. این که اساس و ریشه اندیشه چپی در ایران به قول عوام "حرامزاده" و وارداتی بود بحث دیگری است ولی در سال های اوج جنبش های چریکی در آمریکای لاتین و تسلط فکری اندیشه مارکسیسم - لنینیسم بر روشنفکران جهان، بسیاری از آزادی خواهان و عدالت طلبان، ناخواسته، در بستر فکری چنین ایدئولوژی هایی قرار گرفتند، بدون این که به عمق ماهیت ضد انسانی چنین اندیشه

هایی آگاه باشند.

رابطه "بقاء" و "رشد"

موضوعی که در آن سال ها در برابر تازه واردین به مبارزه سیاسی با اندیشه چپی مطرح بود حول این موضوع دور می زد که چگونه با مردم و بخصوص با طبقه کارگر (پرولتاریا) پیوند خورد و یک جنبش توده ای پدید آورد. نظر به این که چنین عناصری به یک مبارزه سازمان یافته و هدایت شده اعتقاد داشتند، بحث دیگری پیش می آمد که چگونه می توان هسته های بسته و چند نفره روشنفکران چپی را باز کرده و مبنای تشکیل طبقه کارگر نمود.

در فصل دوم این کتاب نسبت به سردرگمی میان پایه گذاران سازمان چریکهای فدائی خلق در ایران بر سر تشکیل حزب طبقه کارگر مختصرا اشاره شد. عده ای می گفتند که مبارزه مسلحانه برای گشودن فضای اختناق است و نه برای سرنگون کردن رژیم شاه، ولی عده دیگر می گفتند که مبارزه مسلحانه تا سرنگونی رژیم شاه باید تداوم یابد و به عبارتی، هم تاکتیک است و هم استراتژی. معتقدان نگرش اول بر اساس نظریه های وارداتی به دنبال تشکیل حزب طبقه کارگر بودند که بالاچار نیازمند شرایط علنی و آزاد فعالیت بود و لذا مبارزه چریکی را صرفا برای وادار کردن رژیم شاه به عقب نشینی و گشودن فضا برای فعالیت آزاد نیروهای چپ می دانستند و بر سر چگونگی تشکیل حزب بحث می کردند.

در کتاب "مبارزه مسلحانه: هم استراتژی، هم تاکتیک" چنین می خوانیم: "گروه در طی رشد خود به این دو نتیجه رسید: آیا باید در پی ایجاد حزب پرولتاریا بود و یا در تشکیل هسته مسلحانه در روستا و آغاز جنگ چریکی؟"^{۹۱} نویسنده از یک طرف می گوید: هدف از مبارزه مسلحانه در آغاز، نه وارد کردن ضربات نظامی بر دشمن، بلکه وارد کردن ضربات سیاسی بر دشمن بود. "هدف اینست که به انقلابیون و خلق راه مبارزه نشان داده شود، آن ها را از قدرت خویش آگاه گرداند، نشان دهد که دشمن آسیب پذیر است، نشان دهد که امکان مبارزه هست، دشمن را افشا کند و خلق را آگاه نماید."^{۹۲} از جانب دیگر هدفی متناقض با هدف قبلی را طرح می کند و می گوید: "در حقیقت ما حزبی را طلب می کردیم که از همان آغاز یا خیلی زود بتواند به پیشرو واقعی توده ها بدل گردد و از آنجا که به اجتناب ناپذیر بودن مبارزه مسلحانه نیز معتقد بودیم، این حزب می بایست شرایط را برای مبارزه مسلحانه فراهم کند، توده ها را متقاعد کند که مبارزه مسلحانه تنها راه است و آنگاه عمل مسلحانه را آغاز کند."^{۹۳}

^{۹۱} مقدمه کتاب "مبارزه مسلحانه: هم استراتژی، هم تاکتیک"، ص ۶

^{۹۲} همان منبع

^{۹۳} همان منبع، ص ۵۳

اول فتوایی صادر شده است که مبارزه مسلحانه "اجتناب ناپذیر" است و از جانب دیگر خواهان تشکیل یک حزب علنی برای طبقه کارگر است. در شرایط استیصال از پاسخ روشن مجبور می شود به "انجیل" حضرت رژی دبره مراجعه کرده و پاسخ را از آن به دست آورده و چنین اعلام می کند: "بدین ترتیب پذیرفتیم که هدف ما و سایر گروه های کمونیست برای ایجاد حزب مارکسیست - لنینیست باشد. بلافاصله این مسأله مطرح شد که برای ایجاد چنین حزبی چه باید کرد؟ آن وقت این دو وظیفه اساسی در برابر ما قرار گرفت: ما و سایر گروه ها از یک طرف می بایست کادرهای حزب آینده را تربیت کنیم و از طرفی دیگر باید زمینه چنین حزبی را در میان توده ها فراهم می کردیم".^{۹۴}

دست آخر چون از پاسخ مشخص به این سؤال کلیدی چپ کمونیستی عاجز می ماند، این چنین همه چیز را به امید تحولات رها کره و با فراموش کردن آن همه ادعاهای "پیشاهنگ" بودن و "پیشتاز" بودن و داشتن "تئوری انقلابی" نهایتاً خود را به دست حوادث سپرده و می گوید: "ما می گوئیم نباید منتظر حزب شد، باید دست به مبارزه مسلحانه زد. خواهند گفت پس حزب را چه کار می کنید؟ می گوئیم مسأله حزب برای ما به شکلی مشخص و نه کلی در پروسه مبارزه مطرح خواهد شد".^{۹۵} در حالی که چند ده صفحه قبل از آن با افتخار و غرور برای کسانی که نمی دانند نظریه چیست، آن را معنا کرده است: "تئوری چیست؟ آنجا که مبارزه انقلابی وجود دارد که بدانیم چگونه، بر علیه چه کسی، و در چه لحظه ای باید مبارزه کنیم".^{۹۶} و برای اینکه دیگر کسی حول این تناقض سؤال نکند مجدداً از رژی دبره نقل قول می کند: "دیگر آن زمان گذشته که اعتقاد داشته باشیم "در حزب بودن برای انقلابی بودن کافی است".^{۹۷}

این جدال درونی، که بعداً به یکی از انشعابات در سازمان چریکهای فدایی خلق منجر شد، بر سر مشی چریکی بود که آیا مبارزه چریکی قرار است به گشوده شدن فضای سیاسی منجر شده و زمینه تشکیل حزب طبقه کارگر را فراهم آورد یا قرار است به صورت یک استراتژی درآمده و نهایتاً منجر به تشکیل ارتش مسلح خلقی شود؟ در پاسخ به این سردرگمی در کتاب مسعود احمد زاده می خوانیم: "ارتش توده ای نیروی تبلیغاتی مسلح هم هست".^{۹۸} یعنی تشکیل ارتش توده ای منتهای راهی است که می بایست با مبارزه چریکی بدان دست یافت. ولی کماکان این سؤال مطرح بود که هدف چیست؟ و کدام مشی راه رسیدن به آن هدف را هموار خواهد کرد؟ اگر طبق

^{۹۴} همان منبع، ص ۵۱

^{۹۵} همان منبع، ص ۱۵۴

^{۹۶} همان منبع، ص ۹۱

^{۹۷} همان منبع، ص ۸۹

^{۹۸} مبارزه مسلحانه، هم استراتژی، هم تاکتیک، ص ۷۷

نظریه های کلاسیک کمونیستی، این حزب طبقه کارگر است که باید انقلاب را رهبری کند، پس لازم است همه تلاش ها حول تشکیل چنین حزبی سمت و سو بگیرد. اما در شرایطی که، به قول مسعود احمدزاده، روشنفکر چپ در "گنداب روشنفکری" قرار گرفته و نمی داند چگونه با مردم رابطه برقرار کند و اصلاً راه و زبان مشترکی با طبقه کارگر ندارد، سخن از تبدیل یک محفل کوچک چریکی به یک حزب گسترده علنی، چیزی جز رویا نمی توانست باشد، چرا که در هر پیچ و خمی که این محفل کوچک لو رفته و عناصر آن دستگیر و یا کشته می شدند تمامی آن تلاش ها برباد می رفت.

پس سؤال بنیادین این بود که آیا باید هسته های کمونیستی را حفظ کرده و به مرور گسترش داد و یا اینکه با ورود نظامی به صحنه، راه گسترش آن را فراهم نمود. تخیل حاکم بر بنیانگذاران سازمان چریک های فدائی (و متعاقب آن، در بنیانگذاران سازمان مجاهدین خلق) این بود که با شروع عملیات چریکی "توده به مباره روی می آورد، نیروی خود را در اختیار پیشاهنگانش می گذارد و با شرکت فعالانه خویش، استراتژی مشخص مبارزه انقلابی را تثبیت می نماید. این استراتژی که حاصل جمع بندی میزان اراده انقلاب هر طبقه زیر سلطه است، برای تثبیت رهبری پرولتاریا، که بی شبهه مقاوم ترین و انقلابی ترین طبقه است، وحدت سازمانی عناصر مارکسیست - لنینیست را لازم می آورد".^{۹۹}

"تماس منفعل و پراکنده با مردم"

واقعیت اینست که آن ها به عصر آگاهی و حضور تدریجی مردم باور نداشته و به آن به صورت یک عامل مکانیکی نگریسته و فکر می کردند با یک ضربه نظامی فضای ترس و خفقان به یک باره و به طرز معجزه آسا فروریخته و امواج خروشان خلق! پشت چریک مسلح به راه خواهد افتاد. این نگرش ساده سازانه و در عین حال قهرمان پرورانه در عمق خود به دلیل نداشتن پیوند با فرهنگ و جامعه حاصل می شد. آن ها به طور فیزیکی در جامعه ایران زندگی می کردند ولی در رویا سیر کرده و خود اذعان داشتند: "تئوری انقلابی حاصل مطالعاتی است که گروه ها پیرامون مارکسیسم - لنینیسم، تجربیات انقلابی خلق های دیگر و تاریخ میهن خویش انجام داده اند و احیاناً تماس منفعل و پراکنده با مردم شرط مکمل آنست".^{۱۰۰}

تنها نگاهی مختصر به "تاریخ میهن خویش" و چند سؤال از فعالین سیاسی نسل قبل می توانست نشان دهد که بدلیل نزدیکی جغرافیایی اتحاد جماهیر شوروی به ایران چه خاطره تلخ و چه کابوس وحشتناکی از کمونیسم در ایران وجود داشت. شاید بتوان به مردم آمریکای لاتین حق داد که شبیح کمونیسم را شناسند ولی در ایران برای اثبات

^{۹۹} ضرورت مبارزه مسلحانه و رد تئوری بقاء، صفحات ۳۷-۳۸

^{۱۰۰} همان منبع، صفحات ۳۹-۴۰

این شبیح نیاز به کار توضیحی نبود و هر شهروند ایرانی به خوبی آن را لمس کرده و یا از نسل قبل از خود شنیده بود که روس ها چه به عنوان خدمتگذاران تزار و چه به عنوان خدمتگذاران پرولتاریا، چه فجایی در ایران آفریدند.

بحث دائمی یک جریان بریده از مردم "بقاء" است چرا که به جای درک شرایط و نیاز به پیوند با توده ها، سعی می نماید با شیوه های مکانیکی به بقاء دست یابد. در برابر این معضل "پیچیده" است که انبوهی سؤال مطرح می شود. یک محفل ماجراجو و ایدئولوژی اندیش معمولاً خود را قیم مردم فرض کرده و تلاش دارد به جای مردم نقش بازی کند، لذا به شیوه های **ضد بقاء** متوسل شده و سپس به دنبال راه حل **بقاء** می گردد. یکی از ایده هایی که به وفور تبلیغ می شد این بود که با هر چریک یا هر مجاهدی که بر زمین بیافتد، ده ها نفر جای او را پر خواهند کرد و پرچم مبارزه مسلحانه را بر خواهند افراشت. ولی واقعیت با چنین رویاهایی فاصله نجومی داشت. حتی برد فعالیت چریکی از محافل روشنفکران عاصی چپی (چه مذهبی، چه غیرمذهبی) فراتر نرفت.

در آن زمان سؤال پایه ای این بود که چگونه می شود در ضمن نفی بقاء به **بقاء** دست یافت؟ و آیا اصلاً ورود به مبارزه چریکی باعث "بقاء" همان دسته کوچک روشنفکری خواهد شد که بعداً قادر باشد به دیگر هسته ها پیوند بخورد و آن ها را متحد کرده و سپس رشد کند؟ در پاسخ به این سؤال پایه ای شادروان امیر پرویز پویان می نویسد: "در راه تشکیل حزب طبقه کارگر، درستی هر خط مشی با کیفیت شیوه هایی که برای بقاء گروه ها و سازمان های مارکسیست - لنینیست به نحوی رشد یابنده ارائه می کند، سنجیده می شود. بقای گروه ها و سازمان ها از این نظر اهمیت دارد و اینکه اینها اجزاء **بالفعل یک کل بالقوه اند**. اما اگر این بقاء فاقد خصلت رشد یابنده باشد، از پدید آوردن یک کل منسجم رشد یابنده عاجز است. از این رو هرگونه خط مشی ای که هدف خویش را صرفاً بقای گروه ها و سازمان های مارکسیست - لنینیست قرار دهد، بی آنکه به خصلت رشد یابنده توجهی انقلابی مبذول دارد، خط مشی اپورتونیستی و تسلیم طلبانه است."^{۱۰۱}

این درست است که بین "رشد" و "بقاء" یک رابطه مستقیم وجود دارد و به عبارتی عدم رشد به معنای عدم بقاء و یا نفی بقاء است، ولی یک استراتژی مبارزاتی که رشد خود را در گروه "نفی بقاء" عناصر اجراکننده آن استراتژی قرار بدهد چگونه قادر به رشد خواهد بود؟ اگر کسی هم می خواست چنین سؤالی مطرح کند از قبل برچسب آماده شده ای وجود داشت که بر پیشانی اش بچسبانند: "اپورتونیست" و "تسلیم طلب".

^{۱۰۱} همان منبع، ص ۳۸

"من خشونت می ورزم، پس من هستم!"

یک اندیشه خشونت گرا به صرف اعمال خشونت احساس بقاء می کند و به عبارتی و به زبان بی زبانی می خواهد بگوید: "من خشونت می ورزم، پس من هستم"، "ما تعرض می کنیم، پس ما هستیم." برای حاملان چنین اندیشه ای مهم نیست که برای چه و برای که باید تعرض کرد، بلکه اصل بر تعرض است یعنی تعرض نه وسیله بلکه خود تبدیل به هدف می شود، حتی اگر در لافاه هم پوشیده شده باشد. اینجاست که ماجراجویی جای تعقل و مبارزه روشنگرانه همراه مردم، همگام با مردم و در میان مردم را می گیرد:

"نظریه تعرض نکنیم تا باقی بمانیم، درحقیقت چیزی جز این نیست که بگوییم: "به پلیس اجازه دهیم تا بدون برخورد با مانع، ما را در نطفه نابود کند." اگر تسلیم طلبی یعنی انحلال، پس مجال چندانی برای طرح این پرسش باقی نیست که: "برای چه باقی بمانیم؟"^{۱۰۲} واقعا سؤال همین بود: "برای چی باقی بمانیم؟" ما که قرار است دیر یا زود کشته شویم، پس بهتر است قبل از کشته شدن چند نفر را بکشیم و به عبارتی، "تعرض کنیم"، بعد کشته شویم. ولی از جانب دیگر می شد پرسید که اساسا چرا باید پلیس اجازه آنرا داشته باشد که کسی یا جریانی را "در نطفه نابود کند؟"

اگر من به نوعی هدف خود را نابود کردن پلیس قرار نداده باشم چرا باید نگران نابود شدن خود باشم؟ این همان دایره شر و همان چرخه باطل خشونت است. یک ایدئولوژی بر اساس خشونت بنا شده و تمام نظریه های آن خشونت را صریحا تجویز و "اجتناب ناپذیر" کرده است و اینک در بطن خشن ترین نوع خشونت، به دنبال حیات و "بقاء" می گردد. حکومت ها هم نسبت به این سبک از اندیشه و عمل حساس هستند چون نطفه های خشونت را حس می کنند و آن ها نیز بر اساس اصل بقاء قبل از این که مورد تعرض قرار بگیرند دست به تعرض می زنند، همچون فیلم های وسترن، هر کس که زود تر سلاح را کشید او زنده می ماند.

طبعاً عده ای خواهند پرسید که این چه مبارزه ای است که حاملان آن مدعی "تکامل جامعه" هستند ولی بر اساس قواعد فیلم های "جان وین" ساخته شده است؟ این نظریه پرداز خشونت با زدن برچسب "نفی هر گونه تلاش سازنده" و روی آوردن به زندگی عادی دهان سؤال کننده را از قبل می بندد: "در این نظریه "تعرض نکردن" به معنای نفی هر گونه تلاش سازنده برای افزایش امکانات نیروهای انقلابی است. این نظریه مایل است مبارزه در حد امکانات بسیار حقیری که دشمن قادر به کنترل آن نیست، محدود بماند.... در چنین فعالیتی هر عنصر تشکیلاتی به زندگی عادی خود ادامه می دهد و طبیعتاً هیچ گونه کوششی نیز برای تغییر آن ضرورت

^{۱۰۲} همان منبع، ص ۳۹

ندارد." ۱۰۳

یک نکته در جمله آخر محرز است و آن اینکه یک "عنصر تشکیلاتی" (البته در تشکیلات خشونت گرا) نمی تواند "زندگی عادی" داشته باشد. یک نسل بعد، هنوز واژه زندگی عادی را از بقایای همان نسل هدر شده می شنویم. سوال املائی اینست که واژه متضاد "زندگی عادی" چیست؟ شاید عده قلیلی بگویند "زندگی انقلابی"! ولی در فرهنگ لغات، متضاد "عادی"، "غیر عادی" است. آیا می توان این طور استدلال کرد که معتقدان به آن نوع فعالیت ضد بقاء، بالاجبار باید زندگی غیر عادی داشته باشند، کما اینکه هنوز عده ای چنین شیوه زندگانی را ادامه می دهند؟ ولی در مقابل ۶۵ میلیون نفر ایرانی که زندگی عادی دارند، تکلیف چیست؟ آیا باید ۶۵ میلیون نفر زندگی طبیعی خود را با زندگی غیر عادی چند صد نفر تطبیق دهند یا بالعکس؟

می بینید به هر گوشه اندیشه و استدلال خشونت گرایانه دست بگذارید نفی مردم و ارزش ها و فرهنگ جامعه را در خود نهفته دارد. این خصوصیت ذاتی این قبیل ایدئولوژی هاست. برعکس اندیشه مسالمت آمیز اساسا بر نقش مستقیم و مشارکت فعال تمامی مردم در تحولات جامعه تأکید دارد و رهبران به جای مردم نمی نشینند. اندیشه خشونت گرا چنین نقشی برای مردم قائل نیست و مردم را تنها ابزار بی اختیاری می داند که تابع قطب قدرت مدار جامعه هستند. هر دو نظرگاه سخن از "پیشتاناز" و "پیشاهنگ" می رانند ولی در اولی، "پیشتاناز" مشعلی است در دست مردم و در دومی، "پیشتاناز" مشعلی است در دست خود "پیشتاناز". در اولی "پیشتاناز" نردبان به قدرت رسیدن مردم است، در دومی نردبان به قدرت رسیدن "پیشتاناز".

بقاء مکانیکی - پنهان کاری

در شرایط "تماس منفعل و پراکنده با مردم" (به نقل از همان منبع) و عدم استقبال مردم از مشی خشونت بار، رابطه معروف "ماهی و دریا" دچار لنگی می شود و چاره ای جز روی آوری به تکنیک پنهان کاری نیست. در این رابطه چنین می خوانیم: "تئوری بقاء... شرط درستی خود را افزودن اصل پنهان کاری به اصل عدم تعرض می داند. ما نه تنها تعرض نمی کنیم، بلکه هر حرکت خود را پنهان از چشم دشمن انجام می دهیم، و طبیعتا وقتی دشمن ما را نمی شناسد، ضربه نیز نمی تواند وارد آورد." ۱۰۴

اصلا چرا باید پنهان شد. مگر یک ماهی در دریا پنهان می شود؟ چه چیز را باید پنهان کرد؟ عناصر را یا روابط را؟ یک گروه مخفی چیزی جز چند عنصر متوهم و مقداری سلاح و کتاب و تجهیزات نیست. این پدیده های فیزیکی هم به راحتی قابل

۱۰۳ همان منبع، ص ۳۹

۱۰۴ همان منبع، ص ۴۳

مخفی کردن هستند ولی در عین مخفی بودن معمولاً عمر طولانی ندارند. از دید عناصر چریک و مجاهد انسان های مخفی شده ارزش بسیار بالاتری از ابزار نداشتند. کما این که خود تعدادی از همزمانشان را به قتل رساندند. ولی آنچه بیش از ابزار و افراد نیاز به مخفی کردن داشت روابط آن ها بود که می بایست از چشم "دریا"، که همان مردم باشد، مخفی بمانند. یک عنصر مخفی شده را به هر شکل می توان در آورد چون ارتباطش با جهان خارج قطع شده و بالاجبار وابسته به تشکیلات مخفی شده است. در شرایطی هم که ارتباط بین "ماهی" و "دریا" قطع شده و تعدادی ماهی در یک برکه تاریک و بسته زندگی کنند نیازمند امکانات هستند که بالاجبار پول نقش کلید را بازی می کند. از این لحظه است که باید به سرقت های مسلحانه از بانک ها روی آورد که با افزایش حفاظت پلیسی، نهایتاً یک راه پیش پای گروه مخفی قرار می گیرد: توسل به بیگانه.

این آن بلایی بود که بر سر گروه های چریکی ایران در زمان شاه آمد که عملاً آلت فعل سیاست های همسایه شمالی (اتحاد جماهیر شوروی) شدند ولی امکانات و پول و اطلاعات و لجستیک آن ها از طریق دولت ها یا سازمان های واسطه، همچون عراق، یمن جنوبی، سوریه لیبی و فلسطینی ها و ... تأمین می گردید. مخفی کردن این ارتباطات بیش از مخفی کردن افراد یا وسائل اهمیت داشت و دقیقاً از همین نقطه بود که یک گروه چریکی خود را نیازمند مردم احساس نمی کرد و تبدیل به قیم مردم می شد حتی اگر صدایش را فقط خودش بشنود. (نقل به مضمون از تقی شهرام، رهبر جریان مارکسیستی منشعب از مجاهدین خلق) آری، پنهان کاری تنها برای عمل خشونت بار ضرورت می یابد وگرنه در یک مناسبات مسالمت آمیز نیاز به مخفی کاری نیست.

در ادامه همان جدال قبلی، مشی چریکی در مقابل خواست تشکیل حزب قرار گرفته و این دفعه خود را به صورت "تعرض کردن" یا "تعرض نکردن" بروز می داد. روشن است که تعرض از ریشه اعتراض است و هر اقدام اعتراضی فی النفسه نوعی تعرض است. ولی منظور از تعرض در منطق خشونت گرایانه یعنی "قدرت آتش". پویان می نویسد: "باید دریافت که در اصل پنهان کاری، این شرط لازم اما غیرکافی را با چه چیز باید پیوند داد تا در مجموع شرایط، بقای رشد یابنده ما را فراهم آورند. ولی (پنهان کاری) به تنهایی، یک شیوه دفاعی منفعل است و تا هنگامی که از قدرت آتش برخوردار نباشد همچنان منفعل باقی خواهد ماند."^{۱۰۰}

چرخه بسته خشونت ضایعات و مضرات خود را به همراه می آورد: اول می پذیریم که "راهی نیست جز راه مبارزه مسلحانه و تجربه نشان داده است که خلق از

^{۱۰۰} ضرورت مبارزه مسلحانه و رد تئوری بقاء، ص ۴۴

این مبارزه حمایت خواهد کرد.^{۱۰۶} سپس با این سؤال مواجه می شویم که مبارزه مسلحانه بدون "پنهان کاری" ممکن نیست و لذا باید مخفی شد و طبعاً ارتباط نداشته با توده ها را کلاً قطع کرد. سپس مشکل رشد مطرح می شود پس باید "قدرت آتش" را نشان داد چرا که "وحدت سازمانی عناصر مارکسیست - لنینیست که سازمان واحد سیاسی پرولتاریا به به وجود می آورد، در شرایطی صورت می گیرد که اعمال قدرت انقلاب، در پروسه زمان به نقطه خود رسیده باشد".^{۱۰۷} بعد در مقابل این سؤال قرار می گیریم که اگر "قدرت انقلاب" و "قدرت آتش" را نشان دهیم مورد تعقیب قرار گرفته و چه بسا ضربه بخوریم و دستگیری یک نفر به لو رفتن همه منجر خواهد شد: "خطر در سطح فرد متوقف نمی شود، از فرد آغاز می شود و کل سازمان را تهدید می کند...."^{۱۰۸} در آن حالت اصل بنیادین بقاء که لازمه تداوم مبارزه و رسیدن به "وحدت سازمانی عناصر مارکسیست - لنینیست" خدشه دار می شود. پس راهی نمی ماند که یکی از دو آرزو را فدای دیگر کنیم: می نویسد: "اگر می باید پنهان کاری و قدرت انقلابی تواما شرط بقای ما باشند، ناگزیر باید اصل بنیادی تئوری بقاء، یعنی اصل تعرض را نفی کنیم. به این ترتیب نظریه "تعرض نکنیم تا باقی بمانیم"، لزوماً جای خود را به مشی "برای این که باقی بمانیم مجبوریم تعرض کنیم" می دهد".^{۱۰۹}

این همان چرخه بسته خشونت و همان دایره شری است که یک جریان خشونت گرا به آن دچار می شود که نه برای بقاء پاسخی می یابد و نه زمینه رشد خود را فراهم می بیند. تعرض او هم به بقاء اش کمکی نمی کند، بلکه نوعی خودکشی فیزیکی برای فرار از واقعیت است.

من با زنده یاد امیر پرویز پویان هم عقیده هستم که "هیچ یک از ما، هر قدر هم دقیق و صادق باشیم نمی توانیم در این حوزه اشتباه ناپذیر باقی بمانیم. آنچه می تواند اشتباه ناپذیری ما را صد درصد تضمین کند فقط بی عملی مطلق است".^{۱۱۰} ولی اشتباه اصلی و بنیادین همان درک غلط از شرایط و خصوصیات ملی است که پس از آن، سلسله اشتباهات دیگری پیش می آید.

وقتی مشی با واقعیات جامعه مطابقت نداشته باشد بالاجبار باید از یک شاخه به شاخه دیگر پرید و این چرخ بسته نهایتاً به طور غریزی به سوال "ضرورت بقاء" ختم می شود. بعداً شاهد بودیم که معتقدان به آن مشی چگونه یک بار دیگر بخت خود را در سال ۱۳۶۰ آزمودند و چگونه سر از بقاء (آن هم به ننگین ترین شکل خود را

^{۱۰۶} مبارزه مسلحانه، هم استراتژی، هم تاکتیک، ص ۱۴

^{۱۰۷} ضرورت مبارزه مسلحانه و رد تئوری بقاء، ص ۳۶

^{۱۰۸} همان منبع، ص ۴۴

^{۱۰۹} همان منبع، صص ۴۴-۴۵

^{۱۱۰} همان منبع، ص ۴۳

تحت تسلط بیگانه) در آورند و بقاء خود را ۱۵ سال است به شیوه های گوناگون توجیه می کنند: در پناه بیگانه و بریده از مردم و ناامید از آینده. برای چنین گروههایی تنها یک صحنه تعرض باقی مانده است: تعرض لفظی آن هم با استفاده از فرهنگ لمپنی.

ضرورت تئوری بقاء

یک جامعه توسعه نیافته و یا در حال توسعه دارای امکانات محدود کارشناسی و تخصصی است و نمی تواند اندیشمندان و متخصصین خود را به راحتی جایگزین کند، آن هم در شرایطی که معمولاً با فرار مغزها هم مواجه است. در چنین جوامعی راهبران و اندیشمندان سیاسی نقش کلیدی در تحولات آن به عهده دارند که حفظ آن ها یک ضرورت بنیادین جهت توسعه جامعه و عبور از پیچ و خم مناسبات داخلی و بین امملی است. حداکثر بهره وری از این سرمایه های انسانی ایجاب می کند که آحاد جامعه نیز هر یک به سهم خود در حفظ و تداوم و بقاء این رهبران و روشنفکران کوشا باشند. با همین منطق، حفظ تشکیلات و نهادهای اجتماعی، اقتصادی، روشنفکری، سندیکایی و سیاسی یک جامعه که عامل پیوند گرایشات مختلف در یک ظرف واحد هستند، یک "اصل بقاء" است.

ولی تعرض به معنی "اعتراض به بی عدالتی های موجود در جامعه" محدود به شرایط خاص و تحت حکومت خاصی نیست و یک امر ابدی است. در بطن جامعه بشری و در بطن خصیصه فزون طلبی انسان، بی عدالتی نهفته است و وظیفه روشنفکر عدالت طلب اینست که همواره به بی عدالتی تعرض کند در عین حالی که به بقاء انسان ها هم معتقد باشد. هیچ دلیلی وجود ندارد که برای تعرض به بی عدالتی به وجود فیزیکی انسان هایی که موجب و یا عامل بی عدالتی هستند تعرض نمود. در صورت اقدام به چنان تعرضی، چگونه می توان بقاء خود را تضمین نمود؟

یک مبارزه مسالمت آمیز و مشی عدم خشونت اصل بر همزیستی مسالمت آمیز تمام شهروندان یک جامعه، صرف نظر از مذهب، نژاد، جنسیت، تفکر فلسفی، جایگاه اقتصادی، میزان ثروت متکی است. لذا در چنان افقی از اندیشه جایی برای سیاه و سفید کردن آحاد یک جامعه به "خلق و ضد خلق"، "انقلابی و ضد انقلابی"، "سازشکار و رادیکال" و امثالهم باقی نمی ماند. بقاء حق طبیعی تمام آحاد یک جامعه است و آن نظر گاهی که "نفی بقاء" را ترویج و تبلیغ می کند یا دیوانه تلقی می شود یا جنایتکار. در این صورت چنین افرادی یا جایشان در تیمارستان است یا در زندان، چرا که حضورشان در جامعه ای که خواهان "زندگی عادی" و عاری از نفرت و خشونت است چیزی جز فاجعه نخواهد آفرید.

تفاوت مبارزه خشونت بار و مبارزه مسالمت آمیز در یک زمینه دیگری خود را به خوبی نشان می دهد و آن زمینه فلسفی و نحوه تفسیر انسان است. اگر چه بحث این دو نگرش در حد این کتاب نیست ولی به همین مختصر می توان اکتفا کرد که در

یک تشکیلات خشونت بار، که بالاجبار به پنهان کاری روی می آورد، انسان هایی مورد نیاز هستند که مطیع و فرمانبردار کور باشند و در واقع نقش وسیله و یا ابزار را ایفا نمایند. ولی در یک مبارزه مسالمت آمیز که بالاجبار علنی و در میان مردم است، این صرفا انسان ها هستند که نقش بازی می کنند. بدین دلیل حفظ انسان ها ارزش می یابد، آن هم نه فقط انسان هایی که در اپوزیسیون هستند بلکه همه انسان ها و احاد یک جامعه. در چنین نگرشی خطا و ناکامی اموری طبیعی قلمداد شده و پذیرفته می شوند ولی در اندیشه خشونت بار ناکامی را نباید به زبان آورد و هر شکستی "پیروزی" است.

در یک مبارزه مسالمت آمیز اصل بر "تعرض" نیست بلکه بر "تفاهم" است و اگر اعتراضی به سیاست های حکومت می شود، نه با هدف تصاحب قدرت سیاسی، بلکه برای بهبود شرایط زندگی مردم و تأمین امنیت، آزادی، عدالت و پیشرفت جامعه است. این مهم نیست که این خواسته توسط چه کسی یا کسانی محقق شود، مهم تحقق آنهاست. حکومت ها پدیده هایی گذارا هستند و این ملت ها هستند که جاودانه اند. هر تلاشی به خاطر رشد و تعالی این جمع جاودانه است. لذا در چنین نگرشی حکومت نه مطلقا خوبست نه مطلقا بد. اپوزیسیون نه مطلقا خوبست و نه مطلقا بد. بلکه حکومت و اپوزیسیون آن لازم و ملزوم یکدیگرند و در واقع جزئی از دستگاه تنفسی یک جامعه محسوب می شوند: یکی اکسیژن است و دیگر گاز کربونیک و بالعکس. با چنین دم و بازدمی است که حیات جامعه تأمین شده و بقا تضمین می گردد.

در یک مبارزه مسالمت آمیز تشکیلات و احزاب محور ارتباط انسان ها و فعالین نیستند بلکه آرمان مشترک انسانی چسب ارتباطات است و تا زمانی که افرادی در راستای یک آرمان مشترک فعالیت می کنند، یک جمع را تشکیل می دهند، خواه نام حزب داشته باشد یا نداشته باشد. اصل، پیشبرد یک اندیشه است و نه خط و خطوط یک تشکیلات. تشکیلات تنها ظرف تحقق اندیشه و خواسته مشترک انسان ها و محل توجیه و پیشبرد یک اندیشه است. همچون حکومت ها، تشکیلات می آیند و می رود ولی آنچه که باعث رشد و تعالی یک جامعه می شود اندیشه است، آن هم اندیشه ای که به حقیقت نزدیک باشد. یک اندیشه قوی بدون تبلیغات، بدون تشکیلات و بدون جار و جنجال راه خود را یافته، پا در آورده و به قلوب انسان ها رسوخ خواهد کرد. ضرورت "بقاء" در داشتن اندیشه نو و پویاست و نه در داشتن حزب و گروه.

فصل چهارم: مبارزه مسالمت آمیز و مشی عدم خشونت

عدم خشونت و جاری شدن در حقیقت
لازم و ملزوم یکدیگرند.
(گاندی)

قبل از تعریف این شکل از فعالیت سیاسی ضروری است ضمن رجوع به فرهنگ لغات فارسی، نگاهی به تعریف لغوی واژه "مسالمت" بیندازیم: "اشتی کردن، بی گزندی، خوش رفتاری، صلح طلبی".^{۱۱۱} اگر چه تعریف یک مشی بسیار پیچیده ی مبارزه اجتماعی - سیاسی کار ساده ای نیست و برای تشریح آن در این کتاب به یک فصل نیاز است. به طور خلاصه می توان "مبارزه مسالمت آمیز" را بدین صورت تعریف نمود: دسترسی به یک سلسله هدف های اجتماعی - اقتصادی - سیاسی با شیوه های صلح جویانه و بدون توسل به خشونت (اعم از خشونت کلامی و یا عملی).

اعتقاد به عدم خشونت لزوماً به معنی مبارزه مسالمت آمیز نیست بلکه ضمن اعتقاد به عدم خشونت و ممانعت از بکارگیری ابزار و شیوه ای قهرآمیز در حل و فصل مسائل و مشکلات اجتماعی - سیاسی، باید ضمن کسب حقوق مدنی و تضمین آن ها مبارزه هم نمود. لذا مبارزه مسالمت آمیز با انفعال طلبی و پاسیویسم شدیداً مغایرت دارد.

یک فرق اساسی بین مبارزه خشونت بار و مسالمت آمیز در نحوه رابطه با حکومت وجود دارد: در مبارزه خشونت بار ابتکار عمل (اگر چه برد خیلی محدودی دارد) در دست عمل کننده است ولی در مبارزه مسالمت آمیز تا حدی حیطة عمل را

^{۱۱۱} فرهنگ عمید، ص ۹۵۰

حکومت مشخص می کند. چون بر خلاف کار چریکی، هدف زدن ضربه و گریز از صحنه نیست. در مبارزه مسالمت آمیز، به دلیل شکل اجتماعی و علنی آن، هر ابتکاری و هر گامی به پیش، متناسب با بازتاب اجتماعی آن سنجیده می شود. در چنین شکلی از مبارزه گام به پیش برداشته شده و یک گام به عقب باید رفت. موفقیت بر این اساس برد و باخت های مقطعی مشخص نمی شود چون چنین پیکاری اساساً استراتژیک است و نه تاکتیکی.

اندیشه راهنمای مبارزه مسالمت آمیز، خود بر مجموعه ای از ارزش های اخلاقی و انسانی متکی است: **همه انسان ها در زندگی و در احتمال تغییر اندیشه و رفتار، برابر و قابل احترام هستند.** در این چارچوب است که حقوق بشر به عالی ترین شکل خود متجلی می شود و بیشترین ارزش را می یابد. عقایدی همچون آزادی، حق استفاده برابر از امکانات عمومی و همبستگی بین انسان، به طور طبیعی نفی کننده هر نوع ستمگری، تبعیض و بهره کشی از انسان ها هستند. شکی نیست که نبود این ها، جرقه های آتش خشونت در جامعه می باشند. اعلام و تأکید این ارزش ها در بطن خود به معنای نفی خشونت است که نقص این حقوق در پی دارند. و نهایتاً درک این نکته که رعایت حقوق بشر تنها به معنی رعایت حق آزادی بیان و آزادی های فردی و گروهی و آزادی مدنی نیست بلکه به معنای تأمین حقوق اقتصادی، فرهنگی و اجتماعی شهروندان یک جامعه نیز هست. مجموعه این ها آن چیزی است که برخی بر آن نام **"حقوق مردم یا حقوق شهروندی"** می گذارند که حقوق جمعی یک ملت است.

این مطالب به ما می آموزد که مبارزه مسالمت آمیز یک فعالیت شخصی و خیرخواهانه نیست بلکه در بطن خود یک حرکت سیاسی به معنای دقیق کلمه نیز هست: حرکتی که به ساختارهایی می تازد که بی عدالتی را باعث شده و یا در خود مستحیل کرده است. عدم خشونت یک مکتب سیاسی، و یا بهتر است بگویم، یک مذهب است. زمانی می توان عدم خشونت را در سلولهای بدن و مغز انسانها مستقر نمود که حقانیت آن همچون همه اعتقادات مذهبی جزئی از روان انسان گردد. قبول مبارزه مسالمت آمیز و شعارهای جانبی آن از قبیل درخواست آزادی احزاب و مطبوعات، قبل از آن که در حکومت تأثیر بگذارد باید اثر فلسفی خود را در طرز سلوک و تفکر و حرکت سیاسی مخالفان گذاشته و آن را از یک اپوزیسیون مخالف خوان به اپوزیسیون واقعیت گرا و سازنده و پذیرنده همزیستی مسالمت آمیز تبدیل نماید و سپس زمینه نفوذ در عموم مردم فراهم شده و نهایتاً بر حکام تأثیر بگذارد. گانندی می گوید: "زندگی شخصی و زندگی سیاسی نباید با دو اخلاق مختلف اداره شوند. خشونت ذاتی یک حکومت و نهادهای آنست. اصلاحات نهادی به هدفی خدمت نمی کنند، آن انسان ها هستند که باید اصلاح شوند تا از خشونت تهی گردیده و هماهنگ

با جامعه شده و به تفاهم متقابل برسند.^{۱۱۲}

ضرورت پذیرش اصل آلترنانس

در فرهنگ سیاسی اصلی هست به نام "آلترنانس" که می توان آن را "اصل جابجایی قدرت" و یا "امکان جابجایی قدرت" تعریف نمود. از موقعی که یک فرد، یک نیرو و یا یک حکومت اصل جابجایی قدرت را بپذیرند خودبخود مبارزه شکل مسالمت آمیز بخود می گیرد. ولی این بدان معنا نیست که عدم پذیرش این اصل به معنای روی آوردن به شکل خشونت بار مبارزه است، بلکه آموزش سیاسی به عنوان مبنای مبارزه مسالمت آمیز ایجاب می کند که در صورتی که عناصر، گروه ها و یا حکومت ها تصویری غیرواقعی نسبت به نسبییت و در حال گذار بودن قدرت دارند، با کار توضیحی و آموزشی این اصل را تشریح کرد.

این تصور در برخی صاحبان قدرت (اعم از حکومتگر و یا اپوزیسیون) وجود دارد که تصور می کنند قدرت شان ابدی است و "ابدی" بودن آن را با بهانه های مختلف مذهبی، ایدئولوژیک و غیره توجیه می کنند. چنین اندیشه هایی باعث می شوند که در زمان وقوع آلترنانس، به شیوه های مختلف از این جابجایی ممانعت به عمل آورند و چه بسا برای اعمال قدرت خود، به خشونت متوسل شوند. لذا می توان گفت پذیرش اصل آلترنانس خودبخود به معنای پذیرش مبارزه مسالمت آمیز است.

"اصل جابجایی قدرت" جزئی از سوخت و ساز یک جامعه است. بدون این جابجایی، جامعه و حتی قدرت سیاسی به سوی پوسیدگی و اضمحلال رفته پویایی خود را از دست می دهد. "قدرت سیاسی"، همچون جامعه و همچون بدن انسان، یک ارگانیسم زنده است که تنها با تغذیه مستمر از بیرون خود و با سوخت و ساز می تواند به حیات سیاسی خویش ادامه دهد. زمانی که این چرخش عادی مختل شده و یا به شیوه های غیرطبیعی از چنین کارکردی جلوگیری به عمل آید، به مرور فساد در آن اندام ها پدید می آید و رشد کرده و تمامی ساختار آن را آلوده می کند.

در صحنه سیاسی جامعه پذیرش این اصل به همان میزانی که برای حکومتگران ضروری است، برای اپوزیسیون هم ضروری است. مخالفان هم باید بپذیرند که در صورت دستیابی به قدرت، روزی باید آن را ترک گویند. بدین منظور در جوامع مدرن، مدت عمل صاحبان قدرت محدود شده است و با شیوه انتخابات در تمامی سطوح، اصل آلترنانس صورت عملی و رسمی به خود می گیرد. همین اصل در نیروهای اپوزیسیون با تشکیل کنگره و اجتماعات متشکل از اعضای یک حزب یا سازمان سیاسی عملی می شود که ضمن تعیین خط مشی نوین، مطابق ضرورت های اجتماعی و سیاسی هر مقطع، رهبران و چهره های جدیدی برای اجرای اهداف به اهرم

^{۱۱۲} گاندی و عدم خشونت، ص ۳۳

های فرماندهی سیاسی تعیین شده و گروه رهبران جدید قادرند یک سری اصلاحات را به صورت تدریجی محقق کند. در نقطه مقابل، اگر مردم در یک شرایطی به این نتیجه رسیدند که این اصلاحات مورد نیازشان نیست حق دارند به سمت رهبر دیگری روی آورده و همان اهرم ها را به دست شخص جدیدی بسپارند. در همه حال قدرت پدیده ای زمینی تلقی شده و مشروعیت خود را در رابطه با جامعه بشری و آحاد بشر کسب می کند و نه از ماوراء الطبیعه.

اندیشه های نامتجانس

به لحاظ فلسفی انسان با دو خصیصه "آزادی" و "اختیار" تعریف می شود. انسانی که آزاد زاده می شود باید آزاد زندگی کند و قدرت تشخیص و انتخاب او محترم شمرده شود. با این سخن، می توان بر عقایدی که برابری شان و منزلت همه انسان ها را نفی می کنند نوعی اندیشه نامتجانس در مبارزه مسالمت آمیز نام نهاد. حامیان چنین اندیشه هایی، خواه آنان که خواهان براندازی یک نظام سیاسی خودکامه برای برپایی یک نظام سیاسی خودکامه دیگر هستند، خواه هواخواهان اندیشه نابرابری نژادها، خواه حاملان اندیشه های خشک و بسته ایدئولوژیک (که انسان ها را قالب بندی کرده و با معیارهای بسته فرقه ای و گروهی خود ارزش گذاری می کنند)، خواه معتقدان به ناسیونالیسم و برتری یک ملت بر ملت دیگر (که در بطن خود به دنبال تراشیدن دشمن های دروغین برای ملت خود هستند)، خواه قشریگران مذهبی، همه و همه با حرکت و اندیشه مسالمت آمیز در تضاد قرار دارند.

اندیشه و اخلاق مسالمت آمیز همچنین با تمام نهادهای حکومتی و غیرحکومتی که باعث بهره کشی از انسان ها می شوند، و یا به حیات انسان ها صدمه جسمی می رسانند و یا انسانها را در برابر قدرت حکومت و یا قدرت های حاکم مجبور به خفت و تبعیت کور و ناآگاهانه می کنند، در تضاد است. اندیشه مسالمت آمیز معتقد به تغییرات تدریجی است و با این دید کودکانه و طبعاً غیر علمی که می شود جامعه را با یک جهش برق اساساً تا پا دگرگون کرد مخالف است، چرا که حاملان چنان اندیشه های غیر جامعه شناسانه و غیر علمی برای تحقق خیالات و آرزوهای غیر علمی خود دست به هر خشونت می زنند. آنها فکر می کنند برای ساختن بهشت زمینی مورد تصورشان هر نوع وسیله ای مجاز است.

اندیشه مسالمت آمیز تنها به حیات انسان ها و هر آن چه مربوط به آن است، اعم از حیوانات، جنگل ها، آب، هوا، و هر آنچه بخشی از الزامات حیات سالم بشری است را موضوع مبارزه خود می داند. این اندیشه در بطن خود سلامت جسمی و روحی انسان ها را مدنظر قرار داده و بدون نفی حق طبیعی انسان ها در بهره وری از طبیعت، برای پیشرفت جامعه، بهره کشی نامتعارف از طبیعت و استفاده ناصحیح از آنرا معادل نفی حقوق انسان هایی می داند که در استفاده از امکانات طبیعی مشترکند. اعمال خشونت علیه طبیعت نیز نوعی مبارزه مسالمت آمیز خاص خود را می طلبد.

کسانی که به نفع یک اقلیت کوچک حاضرند طبیعت جهان که متعلق به تمامی شهروندان است، متلاشی و یا مسموم کنند، در واقع از حق همه گرفته و به جیب خود می ریزند. احترام به طبیعت جزئی از احترام به انسان هاست و اعمال خشونت نسبت به امکانات و محیط زیست انسان ها معادل اعمال خشونت نسبت به تمامی انسان هاست.

نفی انقلاب سیاسی

کسانی که دور نمایی برای یک مبارزه اصولی ولی با نرمش و انعطاف در برابر حکومت را نمی بینند، در یک سو انقلاب را قرار می دهند و در سوی دیگر انفعال را. این منطق ساده سازانه جزئی از ضایعات فکری یک قرن تسلط فکری اندیشه های قهرآلود چپی است که دامن چپ نمایان دین ورز را نیز سوزانده است.

مبارزه مسالمت آمیز مبتنی بر اندیشه عدم خشونت، یک مکتب سیاسی و مبارزاتی است به عنوان یک شیوه مبارزه نوین در قرن بیستم که اساسا توسط مهاتما گاندی خلق گردید، نظریه پردازی شد و در زمان مبارزات استقلال طلبانه هند با موفقیت بکار گرفته شد. این مبارزات همزمان با به قدرت رسیدن لنین و جنگ داخلی روسیه و همچنین همزمان با جنگ داخلی چین بود که مانو سعی می نمود با استراتژی جنگ مسلحانه توده ای به تحول در چین دست یابد. این دو مبارزه در دو کشور همسایه (چین و هند) پیگیری می شدند که اتفاقا هر دو جزو پرجمعیت ترین کشورهای جهان بوده و هر دو دارای مشابهت های تاریخی و مذهبی و تا حدی سیاسی بودند.

هر دو تحول نیز تقریبا در یک برهه تاریخی به نتیجه رسیدند: استقلال هند در سال ۱۹۴۷ و پیروزی انقلاب چین در سال ۱۹۴۸. پنجاه سال پس از آن دوران و پس از انبوهی آفت و خیز که هر دو کشور طی کردند، یکی بلافاصله به دموکراسی دست یافت و سالهاست که پرجمعیت ترین نظام دموکراتیک جهان را داراست، و دیگری هنوز به دموکراسی دست نیافته است و در این فاصله میلیون ها نفر از معترضین و منتقدین قتل عام و یا فراری شدند. رهبر یکی از آن ها معتقد بود که "قدرت از لوله تفنگ بیرون می آید" (مایوتسه تونگ) و رهبر دیگری معتقد بود: "انگلیسی ها می خواهند ما مبارزات خود را بر محور مسلسل ها استوار کنیم، چون آن ها مجهز به این سلاح هستند و ما فاقد آن می باشیم. برعکس ما ناچاریم برای پیروزی، مبارزات خود را بر محور استوار کنیم که ما سلاحش را در اختیار داریم و آنان ندارند."^{۱۱۳}

اساسا آنچه مبارزه مسالمت آمیز را از مبارزه قهرآمیز مسلحانه جدا می کند دو ویژگی صلح آمیز و اجتماعی بودن آنست. به بیانی دیگر، صلح آمیز بودن مبارزه

^{۱۱۳} خاطره گاندی، ص ۱۵

این امکان را فراهم می کند که اولاً نیروهای سیاسی "غیرقانونی" اعلام نشده و تحت پیگرد قرار نگیرند و ثانیاً بخش های گسترده ای از مردم، درست به علت کم خطر بودن مبارزه اجتماعی و طرح مطالبات، وارد صحنه شوند. نیروهای مقتدر و مسلط اتفاقاً در بسیاری موارد از روی آوردن گروه های مخالف به خشونت استقبال می کنند چون به این بهانه، امکان سرکوب آن ها و سرکوب جنبش های اعتراضی را می یابند و تسلط خود را بر اهرمهای قدرت تثبیت و تضمین می کنند.

به عبارت دیگر می توان گفت مثنی "عدم خشونت" سلاح مظلوم است، یعنی سلاح کسی که مورد ظلم و ستم واقع شده ولی حاضر نیست برای اثبات و تلافی ظلم و ستمی که تحمل نموده، به ظلم و ستم مشابه متوسل شود و یا پاسخ گوله را با گلوله بدهد. فرد معتقد به مبارزه مسالمت آمیز در پی بیدار نمودن وجدان های خفته است: هم در ستمگران هم در ستم دیدگان.

بازبینی مفهوم شجاعت

"ژیلبر سوسیرن"، داستان نویس فرانسوی، کسی است که در جوانی احترام ویژه ای برای شجاعت نظامی قائل بود ولی به مرور دریافت که انواع دیگری از شجاعت وجود دارند. وی در کتاب خود تحت عنوان "آنچه که زندگی کردن نامیده می شود" *Cequ'on appelle vivre* می نویسد: "غیر از شجاعت افرادی که به زور مندی شهره هستند شجاعت های دیگری وجود دارد:

اول - شجاعت کاغذی، یعنی شجاعت نوشتن، منظور نوشتن مطالبی است که به آن اعتقاد داریم و به خاطر نگارش آن ها بهایی تا حد حیات خود برای آن باید بپردازیم.

دوم - شجاعت آتشین، یعنی شجاعت پذیرفتن یک خطر و گام پیش گذاشتن برای تقبل رنج و سختی و حتی مرگ. نمونه این شجاعت را در صحنه اجتماع شاهدیم که انسان هایی برای نجات جان دیگر انسان ها تا حد فدا کردن خویش پیش می روند.^{۱۱۴}

سوم - که نام آن را شجاعت شجاعت ها نام می گذارم، شجاعت کسی است که به خاطر اعتقاد به عدم خشونت به زندان می رود."

وی می افزاید: "ما عادت کرده ایم عدم خشونت را با انفعال و با بزدلی یکی بگیریم در حالی که اعتقاد و عمل به عدم خشونت دقیقاً نقطه مقابل انفعال و بی تفاوتی است چرا که برای اعمال یک مبارزه مسالمت آمیز مبتنی بر عدم خشونت باید بیش

^{۱۱۴} در روزنامه اطلاعات داستان مرد بازنشسته ای را که خواندم که برای نجات جان دو کودک که روی خط راه آهن در حوالی جوادیه تهران بازی می کردند به جلوی قطار پریده و پس از نجات آن دو کودک، یک پا و دو دست خود را زیر چرخ های قطار از دست داد.

از خشونت گرایان شهامت داشت. دلیل دوم این که اعمال خشونت می تواند فریبنده هم باشد. "قهرمانان" فیلم های خشونت بار باعث خوشایند جوانان می شوند و برای آن ها "قهرمان" واقعی کسی است که چنین خصوصیتی را داشته باشد. ولی بطور عمومی به عدم خشونت با اغماض نگاه می شود، حتی اگر با ریسک های بسیار بیشتری از خشونت گرایان همراه باشد چرا که چنین افرادی مسلح نیستند.^{۱۱۰} در همین رابطه گاندی گوید: "آن کس که می بیند دو انسان در حال جنگ و دعوا هستند و از ترس به لرزه افتاده و یا فرار می کند، انسان نافی خشونت نیست بلکه یک فرد ترسو است. یک فرد نافی خشونت زندگی خود را برای نفی خشونت فدا می کند."^{۱۱۱}

سه شیوه حکومت، یک شیوه مبارزه

بطور عمومی راهکار (تاکتیک) های مبارزه مسالمت آمیز و مشی عدم خشونت در برابر اشکال مختلف حکومت تعیین می گردد و یک نسخه آماده برای همه آن ها نیست. این شرایط مشخص یک جامعه و شکل حکومت است که نحوه گزینش تاکتیک ها را تعیین می نماید. به طور کلی این سه نوع حکومت عبارتند از:

- ۱- حکومت های دموکراتیک (آزادمنش)
- ۲- حکومت ها توتالیتر (خودکامه)
- ۳- حکومت ها اتوریتر (انحصار طلب)

در نظام های دموکراتیک به دلیل حاکم نبودن مطلق فضای خفقان و پذیرفته شدن اپوزیسیون قانونی، مبارزات مسالمت آمیز بدین ترتیب انجام می گیرند: پارلمان و تلاش برای کسب تدریجی کرسی های مجلس، کسب قدرت در انتخابات محلی، فشار به حکومت از طریق رسانه ها، گردهم آیی ها و یا لابی کردن (تماس با نمایندگان مجلس جهت تصویب برخی لوایح). قوانین مبارزه مسالمت آمیز در ممالک دموکراتیک پیچیدگی خاصی ندارد بلکه بیشتر به کوشش و تلاش مبارزین بستگی دارد که چگونه از قوانین، کانال های شناخته شده فشار و نحوه بسیج افکار عمومی حول یک موضوع استفاده کنند.

مبارزه مسالمت آمیز در رژیم های خودکامه الزامات دیگری دارد. رژیم شاه و اغلب رژیم های کودتایی که شیوه دیکتاتوری کلاسیک را اعمال می کند از این نوع هستند. در چنین نظاماتی به دلیل تمرکز قدرت در یک حلقه بسته و هرمی، ضرورتاً از هدف قرار دادن رأس هرم بایستی خودداری نمود. حتی گاه وفاداری کلامی به رهبر خودکامه می تواند روزه های فعالیت را بگشایند. در چنین نظاماتی اجزای هدایت کننده حکومت بیشتر مکانیکی است تا ارگانیکی. لذا برای کاهش فشار

^{۱۱۰} آنچه که زندگی کردن نامیده می شود "Ce qu'on appelle vivre"

^{۱۱۱} گاندی و عدم خشونت، ص ۱۵۶

دیکتاتوری و کسب تدریجی حقوق دموکراتیک لازم است با همان شیوه های مکانیکی (ولی با روش های پیچیده تر) دست خفقان را کنار زد. حکومت ها خودکامه شکننده هستند و در یک نقطه از عقب نشینی به سرعت فرو می ریزند. نظامات کمونیستی شوروی و اروپای شرقی پس از طی اوج اولیه خود تبدیل به چنین حکومت هایی شدند که حتی بدون حضور اپوزیسیون نیرومند بصورت درونی فرو ریختند.

شاید مشکل ترین و ظریف ترین شکل مبارزه مسالمت آمیز را بتوان در نظامات خودکامه (آتوریتر) و ایدئولوژیک جستجو کرد. چنین نظاماتی، بخصوص اگر خصلت ایدئولوژیک هم داشته باشند، صرفاً متکی به شیوه های مکانیکی برای اعمال قدرت نیستند بلکه اندام حکومتی با عناصر معتقد به ایدئولوژی انباشته می شود، کسانی که برای اعمال استبداد خود استدلال خاصی دارند اعم از مذهبی، ملی، تاریخی و غیره. این شیوه نگرش، با تراشیدن دشمنان داخلی و خارجی، در بخشی از بدنه اجتماع نیز رسوخ می کند که در نتیجه کار پایه ای تغییر اندیشه هم، بر مهارت و جسارت مبارزین افزوده می شود. یعنی مبارزین باید ضمن تسلط بر منطق فکری رژیم های اتوریتر، از منطق قوی تر و متقاعد کننده تری برخوردار باشند تا ضمن تغییر زاویه نگرش بدنه اجتماعی حکومت، به کنار زدن سایه استبداد نایل آیند. حرکت سیاسی در چنین نظاماتی بصورت چسبیدن به سقف سانسور است. لذا ظرافت این شکل از مبارزه از آنجا ناشی می شود که خطا در انتخاب تاکتیک، منجر به تقابل بی نتیجه با برخی از توده مردم و بخشی از اجتماع می شود و تضاد و درگیری ناخواسته ای به اپوزیسیون مسالمت جو تحمیل می کند.

مشروعیت و مشروعیت نمایی

در شرایط کنونی جهان که مشروعیت حکومت ها از صندوق آراء به دست می آید، حتی توتالیترها نیز مجبور هستند با اجرای نمایشاتی مسخره برای خود مشروعیت کاذب کسب نمایند ولی کسی نیست که تفاوت آراء آزاد و آراء ساختگی را نداند. در واقع توتالیترها بیشتر خود را گول می زنند تا دیگران را.

مشروعیت یک مقوله اکتسابی است و نه القایی. مشروعیت اساس اخلاقی و پایه مردمی یک حکومت است و بدون آن حکومت کردن جز دیکتاتوری و توتالیتریسم نیست. کودتاگران بنا به ماهیت خود مستبد هستند چرا که با زور به قدرت رسیده اند. ولی بعضاً سعی می کنند پس از مدتی حکومت و برای تحکیم موقعیت خویش، به "کسب مشروعیت" بپردازند و لذا انتخاباتی ترتیب می دهند که نتیجه اش از قبل معلوم است و خود پیروزمند آن می شوند. آن ها سپس ادعای برخوردار بودن از "مشروعیت" را می کنند. مشابه این نوع کسب مشروعیت را می توان هم اکنون در حکومت نظامی "امین زروال" در الجزایر مشاهده نمود. وی با کودتا به قدرت رسیده، آراء مردم به جبهه نجات اسلامی را نادیده گرفته و با برگزاری انتخابات ریاست جمهوری (آن هم در زیر سر نیزه نظامیان) "برنده" شد و ادعا نمود که رئیس جمهور

قانونی کشور و منتخب مردم است. همه این اقدامات باعث توقف روند خشونت نشد چرا که رهبران مخالف در زندان و یا خانه نشین بودند و امکان شرکت آزاد در انتخابات را نداشتند. تغییر قانون اساسی این کشور به همین دلیل درمانی موقت بوده که پس از مدتی، بیماری از جای دیگری عود خواهد کرد.

در جهان معاصر و از زمان مشارکت مستقیم مردم در نظام های حکومتی، مشروعیت از کانال آراء مستقیم مردم کسب می شود. می توان حول فوائد و مضرات سیستم رأی گیری بحث های فراوانی کرد ولی تا به امروز فرمول دیگری برای اثبات مشروعیت سیاست مداران و حکومتگران، غیر از مراجعه به آراء مستقیم و مخفی مردم، کشف نشده است. برای همین پس از انجام یک انتخابات و پس از این که یک دولت منتخب از اجرای تعهدات و قول هایش ناتوان ماند، نظر سنجی افکار عمومی توسط مؤسسات نظر سنجی ملاک قضاوت مشروعیت حکومتگران خواهد بود. نظام های واقعا دموکراتیک برای این قبیل نظر سنجی ها ارزش و احترام قائل هستند و برای انجام آن متقبل هزینه می شوند تا بدانند افکار عمومی نسبت به عملکردها و دستاوردهای آن ها چه می اندیشد، حتی اگر نتایج آن را هم اعلام نکنند.

در نگرش فلسفی انسان با دو خصلت **آگاهی و آزادی** تعریف می شود. کسی که به مبارزه مسالمت آمیز معتقد بوده و به آن عمل می نماید، نمی تواند به انسان ها همچون سیاهی لشکر نگاه کند و ضرورتا باید به این دو خصیصه انسانی ایمان داشته باشد. در نقطه مقابل جریانات ایدئولوژیک، علیرغم بیان لفظی اعتقاد به این نگرش فلسفی از انسان، در عمل کمترین ارزشی برای انسان ها قائل نیستند و انسان ها را به راحتی برای ایدئولوژی بشری و دیدگاههای جناحی فدا می کنند. همه را می توان قربانی ایدئولوژی کرد ولی معلوم نیست ایدئولوژی چه دستاوردی برای انسان دارد. جریانات توتالیتار با بسیج مردم برای اهداف تبلیغاتی خود تنها بر این فرضیه صحه می گذارند که برای انسان ها ارزش انسانی (آگاهی و اختیار) قائل نیستند و از آن ها را همچون ابزار استفاده می کنند. این نقش انسان در ایدئولوژی هاست.

گاه اصطلاحی غیرعلمی از زبان برخی سیاسیون شنیده می شود که نیازمند توضیح است: **"مشروعیت دادن به رژیم!"** ضروری است به مصرف کنندگان این اصطلاح توضیح داد که مشروعیت دادنی نیست بلکه کسب کردنی است. به حکومت و حتی به اپوزیسیونی که مشروعیت ندارد نمی توان مشروعیت بخشید. مشروعیت هر حکومتی بر پایه میزان محبوبیت و یا عدم محبوبیت آن بین مردم سنجیده می شود و نه بر اساس تبلیغ یا گفته این یا آن فرد.

ولی وقتی یک فرد و یا یک جریان نقش مردم را تا حد ابزار و هوراکش پایین بیاورند و هیچ نقش تصمیم گیرنده برای آن ها قائل نباشند، نتیجه اش این می شود که دائم دستگاه "توطئه یاب!" خود را از این طرف و آن طرف بچرخاند تا مثلا کشف

کند چه کسی می خواهد به مشروعیت آن آسیب بزند. البته این قبیل حکومت ها اصلا قابل به این معنی نیستند که مشروعیت را کسی یا مردم به آنها داده است.

به تأکید باید گفت که مشروعیت **دادنی** نیست بلکه همچون آزادی، **پدست آوردنی** است. با فریب و تبلیغات هم هیچ کس دارای مشروعیت نمی شود. مشروعیت (همچون انقلاب) کالا نیست که خرید و فروش و یا صادر و وارد گردد. بازتاب عاقلانه، آزادانه و آگاهانه عملکرد یک فرد یا یک جریان سیاسی در ارتباط با اجتماع، میزان و درجه مشروعیت آن را مشخص میکند. نکته آخر اینکه مشروعیت ابدی نیست، بلکه همچون سایر پدیده های سیاسی و اجتماعی در حال سوخت و ساز است.

اصل شهروندی و شهروند بودن

یک خصوصیت عام ایدئولوژی ها سفید و سیاه کردن جامعه و ایجاد شکاف غیرواقعی و طبعا خونین بین حکام و شهروندان است گویی که حکومتگران اجسامی غیر از انسان ها هستند و جز حذف فیزیکی آن ها هیچ راهی پیش پای مبارزین نیست. در چنین نگرشی شهروندان محروم یک جامعه را با واژه "خلق" و حکومتگران و قشر مرفه جامعه را با واژه "ضد خلق" تعریف می کنند که بین این دو "صف بندی"! هیچ رابطه ای جز قهر وجود ندارد. در واقع این تقسیم بندی هیچ منطق علمی به همراه ندارد و بنا به تشخیص هر گروه ایدئولوژیک، عناصر، اشخاص، اصناف و یا اقشاری از اجتماع ممکن است در صف ضد خلق ارزیابی شوند و لذا حکم حذف فیزیکی آن ها به راحتی صادر گردد.

نوشته های گروه های چپی (مذهبی و یا غیرمذهبی) مملو از جملات نفرت فروشانه است. همه شعارهای سیاسی گروه های حامل این اندیشه های مصنوعی بر مشروعیت بخشیدن به خشونت و بخصوص ترور شخصیتی و سپس ترور فیزیکی استوار هستند. آن ها خود را جای قوانین نشانده و فراتر از قانون رسمی و قوانین عام جامعه حرکت می کنند. "دادگاه خلقی" تشکیل می دهند و به طور یک طرفه به قضاوت این یا آن فرد نشست و حکم صادر می کنند. در بررسی امروز به این نتیجه رسیده ام که چنین تقسیم بندی های سیاه یا سفید اساسا باطل هستند و چیزی به نام "صف خلق"! و "صف ضد خلق"! "خودی" و "غیر خودی" وجود خارجی و حتی تعریف مشخصی ندارند و بنیادی مصنوعی، ذهنی، نفرت فروشانه، خشونت گرایانه و کودکانه دارند. در درون مرزهای جغرافیایی کشور ها انسان هایی به دنیا می آیند که شهروند آن سرزمین خوانده می شوند. فی المثل شهروندان ایران انسان هایی هستند که یا در سرزمین ایران بدنیا آمده، یا از پدر و مادر ایرانی در هر نقطه از جهان زاده شده، و یا قانونا به تابعیت ایران درآمده باشند. ملیت این شهروندان تا زمانی که خود داوطلبانه و رسما به نفی آن نپرداخته اند به قوت خود باقی است و تبعه ایران محسوب می شوند. اصل شهروندی و طبعا اعتماد ملی بین شهروندان حکم می کند که همه را وطن پرست دانست مگر این که طبق قوانین و آن هم پس از طی مراحل قانونی،

خلاف آن ثابت شود. مثلا کسی متهم به جاسوسی به نفع بیگانه شود که این جرم در مراجع قضایی با حضور هیأت منصفه و با داشتن حق دفاع از خود، ثابت شده باشد.

خارج از این چارچوب هیچ شهروندی مجاز به صدور خودسرانه حکمی علیه دیگر شهروندان نیست و نمی توان کسی را متهم به جرمی و یا ملزم به پذیرش عقیده و مرامی نمود. این امر در یک مبارزه سیاسی هم صادق است و به دلیل عدم موافقت با سیاست های یک دولت، کسی مجاز نیست به حکومتگران اتهام خاصی وارد کند. در یک مبارزه مسالمت آمیز همه چیز در چارچوب عرف اجتماعی و تا حد امکان در چارچوب قوانین جاری همان کشورها انجام می شود. لذا اشراف به قوانین برای مبارزین چنین مشی ای بسیار ضروری است. مشکل حکومت ها در نداشتن قانون نیست بلکه به عدم اجرا و یا اجرای سلیقه ای قوانینی است که خود آنها را تدوین و امضا کرده و به آن ملزم گشته اند.

یک حکومت مستقل حکومتی است که وابسته به یک قدرت استعمارگر نبوده و سران و کارگزاران آن درون سلسله هرم قدرت در درون یک جامعه ارزیابی شده و جزیی از شهروندان محسوب می شوند. در چنان حالتی فرض بر اینست که کارگزاران آن حکومت حافظ منافع مردم و میهن خود بوده و در مقابل بیگانه از منافع ملی خود دفاع می کنند. علاوه بر این میان شهروندان یک کشور اعم از حکومتگران و یا شهروند عادی، صرفنظر از دیدگاه های سیاسی و مذهبی و صرفنظر از جایگاه طبقاتی و یا توانمندی اقتصادی، و صرفنظر از محل سکونت (روستا یا شهر) روابط متقابل بر اساس اشتراک های ملی برقرار می شود.

مردم یک سرزمین علیرغم مشکلات درونی و بین خود، نهایتا در آنچه منافع ملی نامیده می شود دارای وحدت هستند، وحدتی که در درون خود حامل تضادهایی هست ولی حل این تضادها مطلقا با شیوه مسالمت آمیز، گفتگو، رقابت سیاسی و یا حداکثر افشاگری و اعتراضات اجتماعی متبلور می شوند. همین قانون بین اپوزیسیون و حکومت نیز وجود دارد و اپوزیسیونی که به دلیل اختلاف منافع و یا تضاد قدرت با هیأت حاکمه درگیر است نمی تواند تضاد خود را با حاکمیت مطلق فرض کرده و به قهر و خشونت روی آورده و دیدگاه های مطلق گرایانه خشک و قشری خود را به جامعه و به مردم تحمیل نماید. حاکمیت هایی که حافظ منافع بیگانه و یا حافظ گروه خاصی از جامعه هستند نمی توانند انتظار رابطه معقول شهروندان را داشته باشند چون چنین رابطه ای تنها در موقعی که یک حکومت حافظ منافع همه یک ملت باشد محقق می گردد.

مبارزه مسالمت آمیز در روابط بین المللی

گورباچف، رهبر سابق اتحاد جماهیر شوروی، چند ماهی بعد از رسیدن به قدرت، وقتی می خواست به رونالد ریگان، رئیس جمهور پیشین آمریکا، توضیح دهد

که از جهان دیگری سخن می گوید، این سخن پالمرستون، نخست وزیر انگلیس را نقل کرد که ۱۴۰ سال قبل گفته بود: "ما نه متحدان ابدی داریم و نه دشمنان ابدی. ما فقط منافع ابدی داریم و وظیفه ما تأمین آن است."

مبارزه مسالمت آمیز جزئی از مناسبات بین المللی است که اصطلاحاً به آن "دیپلماسی" گفته می شود. جدای از جنگ های بین کشورها، که با سرو صدای فراوان خبری همراه است، شالوده مناسبات بین المللی در رقابت شدید و به عبارتی، در یک روند مبارزه مسالمت آمیز جاری است. به قول گاندی، "نمی بیند که اگر مجموعه فعالیت جهان مخرب بود، دنیا مدت ها قبل از بین رفته بود؟"^{۱۱۷} طبعاً این مبارزه بین المللی بطور همزمان در ابعاد سیاسی، اقتصادی، فرهنگی و نظامی بروز می کند.

در چنین صحنه ای بین کشورهای مختلف نقاط وحدت و تضاد وجود دارد و گاه تعدادی از کشورها که دارای اشتراک منافع و اشتراک نظر هستند به هم نزدیک شده و بلوک ها و پیمان هایی را شکل می دهند. کشورهای جهان سعی دارند هر چه بیشتر از جنگ و خونریزی پرهیز نمایند و بدین منظور قوانین، عهدنامه ها، معاهده ها و موازینی بین ممالک به امضا می رسند و سازمان هایی برای اشتراک نظر بین ملل ایجاد می شوند. مهم اینست که همه کشورها واقعیت یکدیگر را پذیرفته و سعی دارند با مبنا قرار دادن قوانین و یا عرف های شناخته شده بین المللی، بین خود ارتباط برقرار نمایند. در مناسبات بین المللی کشورها سعی می کنند با انواع و اقسام حيله ها و تاکتیک ها از دیگران امتیاز گرفته و منافع کشور خود را تأمین کنند. طبیعی است ورود به این صحنه شدیداً پیچیده، بدون علم دیپلماسی و آشنایی با روابط بین المللی میسر نیست.

در یک مقیاس کوچک تر در درون چنین جهانی (که تا امروز بیش از ۱۹۰ کشور وجود دارند)، قوانینی به شکلی دیگر و در ابعادی دیگر در درون کشورها نیز حاکم هستند. اگر ضروری است از بروز جنگ بین کشورها جلوگیری نمود همین قانون، در ابعادی بسیار بیشتر، در درون کشورها نیز حاکم است. ضرورت جلوگیری از جنگ داخلی در آستانه قرن بیست و یکم بسیار بیشتر از قبل است چرا که به لحاظ اقتصادی تمرکز فشرده تری از صنایع و مراکز شهری در کشورها ایجاد شده و مضافاً سلاح ها هم بسیار مخرب تر شده اند. اگر یکصد سال قبل یک جنگ داخلی یکساله خسارات محدودی به اقتصاد کشورها به بار می آورد، با تراکم جمعیت و مرکز اقتصادی از یک طرف و سلاح های مخرب کنونی، یک جنگ چند روزه خساراتی به مراتب بیشتر از جنگ یکساله در یک قرن پیش می تواند به بار آورد. تجربه تلخ جنگ هشت ساله ایران و عراق و صدمات بیکران آن بر اقتصاد ایران، مردم میهنمان

^{۱۱۷} گاندی و عدم خشونت، ص ۱۴۹

را شدیداً نسبت به جنگ بیزار کرده متعاقباً راه حل های خشونت بار برای تغییر نظام حکومتی از هیچ حمایت مردمی برخوردار نیستند. بر همگان آشکار شده است که در یک انقلاب خونین، خونریزی پایان نمی گیرد چرا که خونریزترین ها به قدرت می رسند.

برخی تفاوت ها

اکنون اقداماتی را بر خواهیم شمرد که فی النفسه بسیار مثبت و با ارزش هستند ولی با مفهوم مبارزه مسالمت آمیز، به معنای اخص و علمی کلمه، متفاوتند:

- گاه هر مخالفت لفظی و ساکن را مبارزه مسالمت آمیز تلقی می کنند، ولی همان گونه که از پسوند "مسالمت آمیز" مشخص می شود، این تلاش برای تغییرات تدریجی اجتماعی و تحول سیاسی آرام، اساساً یک مبارزه پویا و فعال است و با انفعال و انتظار غیرپویا بطور ماهوی متفاوت است.

- گاه "مبارزه مسالمت آمیز" با "مخالفت با خشونت" یکی گرفته می شود و فرضا کسانی که با اعمال خشونت برای تصاحب قدرت سیاسی مخالف هستند، فکر می کنند مشغول مبارزه مسالمت آمیز هستند. صرف نفی یک شیوه مبارزاتی دلیل شرکت در مبارزه مسالمت آمیز نیست.

- گاه گفته می شود که در چارچوب قوانین موجود یک حکومت نمی توان فعالیت کرد. در بطن این سخن نوعی التزام به قوانین موجود نهفته است. اگر کسی قانون یا قوانینی را قبول ندارد، می بایست جهت تغییر آن مبارزه کند و انتظار تغییر خودبخودی قوانین به معنای مبارزه کردن نیست.

- گاه هر شورش و خیزشی که بدون سلاح آتشین انجام شود را "مبارزه مسالمت آمیز" محسوب می کنند، در حالی که مبارزه مسالمت آمیز دقیقاً سازمان یافته، هدفمند و هدایت شده است و با شورش خودبخودی و کور فاصله طولانی دارد.

- گاه صدور یک اطلاعیه و انجام یک یا چند سخنرانی توسط برخی چهره های سیاسی تداعی "مبارزه مسالمت آمیز" میکند در حالی که یک مبارزه مسالمت آمیز دقیقاً بر یک استراتژی روشن استوار بوده و مشروط به برداشتن گام های عملی برای دستیابی به آن استراتژی است.

- گاه عده ای منتظر تغییرات خودجوش در درون حکومت و یا در میان حکومتگران هستند که اصطلاحاً به آن "استحاله" می گویند و فکر می کنند مشغول مبارزه مسالمت آمیز هستند. اگر افرادی برای تغییرات درون حکومت تلاش و کوشش نمایند مبارزه ای مسالمت آمیز انجام داده اند ولی نشستن به انتظار تحول خودجوش

درون حکومت به معنای مبارزه نیست.

- گاه اصطلاحاتی چون "موازنه منفی" با مبارزه مسالمت آمیز یکی فرض می شود در حالی که "موازنه منفی" حامل دخالت فعال و سازنده نیست.

- گاه "مبارزه مسالمت آمیز" با "مقاومت منفی" و "دفاع منفی" یکسان تعریف می شود. در حالی که این دو اصطلاح نوعی مقابله به مثل خشونت بار را در درون خود ذخیره دارد. معمولا این واژه از جانب اپوزیسیونی مطرح می شود که مدعی است خود خواهان خشونت نبوده و ورود به خشونت را ابتدا به ساکن به خشونت حکومت مصادره می کند.

واقعیت اینست که ورود خشونت به صحنه سیاست، بخصوص در برابر یک حکومت مستقل، قابل مهار نخواهد بود و هر لحظه یک طرف (با استفاده از ابزارهای تبلیغی) می تواند مدعی شود که رقیب خشونتی به خرج داده که منجر به عکس العمل شده است. بازگذاشتن روزنه ای به سمت خشونت سیاسی منتهی به گشاد شدن روزنه و تبدیل آن به یک گذرگاه بی در و پیکر خواهد شد. واژه "مقاومت" دقیقا همان روزنه است و لذا برای پرهیز از تبدیل گشتن آن به یک گذرگاه، از استفاده از این واژه به جای مبارزه مسالمت آمیز بایستی پرهیز نمود.

برای ورود به یک مبارزه مسالمت آمیز نمی توان شرط و پیش شرط گذاشت مثلا درخواست کرد که "به شرط تغییر قانون اساسی" و یا "به شرط به رأی گذاشتن نوع حکومت حاضریم در انتخابات شرکت کنیم". وقتی جریان اپوزیسیونی حاضر نباشد چارچوب موجود یک حکومت را بپذیرد دلیلی برای حکومتگران در تقسیم قدرت نیست. مضافا این که کسانی که قوانین انتخاباتی را مغایر آزادی های اجتماعی می دانند یا باید جهت تغییر آن قوانین مبارزه ای جدی را سازمان دهند و یا از روزنه همان قوانین به تغییر آن کمر همت ببندند.

هر کس در هر کشوری به قدرت برسد قوانینی وضع می کند. به قول مونتسکیو " نمی توان هر چه را قانونی است عادلانه خواند، بلکه قانون باید با عدالت منطبق شود". قوانین پدیده های گذرا هستند و دلیلی ندارد که قانونی که امروز وضع شده است فردا نتوان تغییر داد. حتی تفسیر قوانین به مرور زمان تغییر می کند. کسی می تواند قانونی تدوین کند که توانایی اعمال آن را داشته باشد. حکومت های استبدادی قوانینی وضع می کنند که معمولا بسیار زیبا و منطقی هستند ولی اشکال اینست که آن ها به قوانینی که خود امضا کرده و وضع کرده اند، عمل نمی نمایند.

در یک مبارزه مسالمت آمیز حکومت ها را باید در مقابل امضاهای خود و در واقع در مقابل مسئولیت شان قرار داد. با این استدلال کسانی که به طور انفرادی در

انتخابات شرکت می کنند دقیقاً طبق قانونمندی مبارزه مسالمت آمیز حرکت می نمایند. معنای صریح تن دادن خودمختار و از روی میل و رغبت حکومت به مطالبات اپوزیسیون که خواست هایی چون "آزادی داده شود!"، "انتخابات آزاد شود!"، "حق دگراندیشان محترم شمرده شود!" و غیره را مطرح می کند، اینست که حکومت به طور داوطلبانه خود را سرنگون کند. چنین چیزی نخواهد شد. گذشته از آن، این طرز برخورد سیاسی نیست بلکه بیشتر به عوالم عاطفه و آرزو و آرمان و تخیل بستگی دارد. کسب حقوق مدنی زمانی ارزشمند است که در روندی از تلاش حاصل شده باشد و در چنان شرایطی ارزش حفظ خواهد داشت.

نباید منفی باف و منفی نگر بود و همیشه از عملکردهای منفی حکومت ها سخن گفت. این شیوه چون با واقعیت مطابقت نمی کند، مورد توجه مردم قرار نمی گیرد. در عالم واقع چون مردم هم عملکرد مثبت و هم عملکرد منفی را می بینند، یک اپوزیسیون باید منصفانه عمل نموده و سخن بگوید و لذا هم اعمال مثبت حکومت ها را مورد تشویق قرار دهد و هم به کمیوها و نواقص آن بپردازد، بدون اینکه بخواهد با جار و جنجال تبلیغاتی فضای غیرواقعی و یا بزرگ شده از مشکلات و کاستی ها بتراشد.

شعار "براندازی" و تناقضات آن

در دسته بندی اپوزیسیون توضیح داده شد که سه نوع اپوزیسیون وجود دارد: قدرت طلب، اصلاح طلب و برانداز. اپوزیسیون قدرت طلب در درون هیأت حاکمه تنها بر سر قدرت و پرسنل حکومتی اختلاف دارد. اپوزیسیون اصلاح طلب به محتوای اصلاحات و منافع عملی اصلاحات برای مردم می اندیشد، خواه این اصلاحات توسط حکومتگران بر سر قدرت انجام شود خواه توسط هیأت حاکمه دیگر. اپوزیسیون برانداز خواهان نفی کامل نظام، اعم از پرسنل حکومت و شکل حکومت است. تجربه انقلابات معاصر جهان نشان داده است که براندازی یک حکومت به معنای اصلاح و بهبود شرایط زندگی شهروندان نیست.

گاه اپوزیسیون مسالمت جو با توسل به شعارهای افراطی خواهان براندازی یک حکومت می شود ولی چون ابزار اجرای شعار خود را ندارد دچار تناقض در شعار و عمل می شود. شعار براندازی شکل سازمانی و ابزار خاص خود را می طلبد که اغلب خشونت بار است. وقتی اپوزیسیونی چنین شعاری را بدون در اختیار داشتن ابزار آن سر می دهد، یا محتوای خواست خود را درک نمی کند و یا به رادیکالیسم لفظی متوسل شده است. در هر دو حالت عدم جدیت خود را در مبارزه مسالمت آمیز عیان می سازد. طرح شعار سرنگونی و براندازی این تهدید را دارد که جریان مسالمت جو و همزیستی گرا تداعی یک نیروی مخالف خوان را نموده و تداعی عدم بلوغ سیاسی آن نیرو را بکند.

بحث تغییر نهایی یک نظام سیاسی مد نظر مبارز مسالمت جو نیست چرا که به هرحال هیچ حکومتی ابدی نبوده و با تحول جوامع، جابجایی حکومت ها نیز همچون سوخت و ساز جامعه صورت می گیرد. چه بسا در یک روندی، جابجایی ها به یک نوع جابجایی محتوایی نیز منجر شود. این تحول با طرح شعار "براندازی" یکی نیست.

حتی اگر خواست نهایی یک اپوزیسیون مسالمت جو تغییر تمام و کمال شکل و محتوای یک حکومت باشد باز نمی تواند سرنگونی را به عنوان شعار مبارزاتی خود قرار دهد چرا که شاید روند آن تحول نهایی، سال ها و چه بسا ده ها سال طول بکشد. طرح شعاری که در چشم انداز نیست و به ویژه، ابزار تحقق سریع آن در دسترس نمی باشد به معنای ایجاد انتظار غیرواقعی در مخاطبین است. بنابراین شعار "براندازی" در شرایطی که مبارزه و گذار مسالمت آمیز به عنوان مثنی پذیرفته شده است، نه تنها با واقعیت ها سازگار نیست، بلکه می تواند بر ضد مثنی مسالمت جویانه هم عمل کند.

به لحاظ نظری این نکته باید تأکید شود که طرح شعار "براندازی" به مثابه هدف یک مبارزه، و استراتژی مسالمت جویانه، به مثابه شیوه دستیابی به آن را نمی توان در یک ظرف جمع نمود. به قول آقای بابک امیر خسروی، "برای تفهیم آن، این مطلب نیز باید ریشه یابی شود: چرا فردی باورمند به مثنی پیکار سیاسی مسالمت آمیز، که لازمه آن تغییر و تحول سیاسی آرام و گام به گام است، باز به قید شعار سرنگونی اصرار می ورزد؟ مگر مفاهیم و اصطلاحات سیاسی بار ویژه سمانتیک و تاریخی ندارند؟

می دانیم کلماتی نظیر "انقلاب یا رفرم"، "جنگ و صلح"، "تنش یا آرامش"، "قهر یا مسالمت" و... طنین خاص خود را در ذهن انسان دارند و مفاهیم و احساس معینی را تداعی می کنند. شعار سرنگونی نیز در ردیف آن هاست و بویژه در ذهن ما که عمری را در مکتب لنینی گذارنده، با فرهنگ او پرورش یافته ایم و از رابطه تنگاتنگ و جدایی ناپذیر قهر و سرنگونی و بحث های پایان ناپذیر در اطراف آن خاطره های داریم.

سرنگونی مفهومی جز برانداختن، و درباره یک رژیم حاکم و دولت بر سرکار، جز برافکندن از اریکه قدرت، شکستن دستگاه دولتی موجود و بر پا کردن نظام جدید معنایی ندارد. و تحقق آن نیز جز با اعمال زور، قهر و خشونت ممکن نمی باشد. چنین درخواستی در منطق استراتژی پیکار سیاسی مسالمت آمیز نمی گنجد. مترادف مقوله "سرنگونی" در تفکر مثنی سیاسی مسالمت آمیز، تناوب حکومت (اصل آلترنانس) است که فرجام یک انتخابات آزاد می باشد... رسالت مثنی سیاسی مسالمت آمیز درست در ایجاد چنان تحولی در جامعه سیاسی کشور است که بتواند چنین

تغییراتی را در روبنای سیاسی کشور به وجود آورد. به نظر من اصرار بر حفظ شعار "سرنگونی" در اندام یک استراتژی سیاسی مسالمت آمیز، جز استمرار عناصر از ایدئولوژی و فرهنگ در ذهن برخی از ما، علیرغم تکامل فکری ما به سوی فرهنگ سوسیال سال های اخیر به طور نسبی با گذشته و آن روزگار وحشت عمومی تفاوت کرده و سرزندگی بیشتری یافته است. بدیهی است تا این وضع پا برجاست، تحولات سیاسی ایران، استراتژی دیگری را می طلبد.^{۱۱۸}

لازمه اپوزیسیون بودن برخورد جدی به رخدادهای درون جامعه است و این یعنی دیدن پدیده های مثبت و طبعاً برخورد مثبت بدان ها و نقد پدیده ای منفی و ارائه راه حل های درست متقابل. ولی طرح شعار "سرنگونی" نیروهای سیاسی را وسوسه می کند تا از هر مسأله که پیدا می شود. (جدی یا غیرجدی، مهم یا کم اهمیت) به ضرورت سرنگونی نقب بزنند و آنجا که نمی شود، مسأله را مسکوت بگذارند و یا شعار را جایگزین تحلیل سیاسی کنند.

سرنگونی تام و تمام در صورت پذیرش گذار مسالمت آمیز اصولاً ممکن نیست زیرا این گذار تنها در صورتی ممکن است که بخش یا بخش هایی از قدرت حاکم لاقلاً برای دوره ای در مرحله یا مراحل اولیه، مستقیم یا غیرمستقیم، توسط چهره های شناخته شده یا نشده در آن شرکت داشته باشند. این جان کلام گذار مسالمت آمیز است. در کشورهای بلوک شرق سابق تنها با همکاری و شرکت فعال بخش هایی از احزاب کمونیست حاکم امکان گذار مسالمت آمیز به حکومت های مردم سالار فراهم آمد. در آفریقای جنوبی هم حزب حاکم وارد تجدید نظر در دیدگاه های حکومت گرایانه خود شد و با تغییر رئیس جمهور، دست به تغییر رابطه با اکثریت سیاه پوست زد.

هر جریان مسالمت جو معمولاً با یک جریان تندرو و افراط گرا در اپوزیسیون در رقابت است. لذا جریان مسالمت جو در کنار مبارزه اصلی خود، ضروری است با جریان افراط گرا نیز مبارزه ای سازنده و سیاسی نموده و غیر علمی بودن شیوه های رقیب را به مردم آموزش دهد و با این تلاش به منزوی کردن آن جریان بپردازد.

جریانات تندرو غالباً جریانات مسالمت جو را از حملات لفظی و تبلیغاتی خود بی نصیب نمی گذارند. طبیعی است که ضمن برخورد با اندیشه، کلام و عمل خشونت بار و با پا گرفتن مثنی مسالمت جو، بحث شیوه اصولی مبارزه، خواه و ناخواه به افکار عمومی کشیده خواهد شد. البته گاه حضور یک جریان برانداز می تواند نقطه قوتی برای یک جریان اصلاحگر محسوب شود که با کارت افراط گرایی رقیب، به مذاکره و سازش اصولی با حکومت دست یازد. روشن است که اگر خواست نهایی یک مبارزه، تغییر تدریجی یک حکومت باشد، این خواسته ها طبعاً با شرکت فعال

^{۱۱۸} تأملاتی در استراتژی چپ دموکرات، نشریه راه آزادی، شماره ۴۵، ص ۲۳

مردم قابل حصول است. به فراندم گذاشتن موجودیت یک حکومت انتهای مسیر موفقیت آمیز یک گذار مسالمت آمیز است. یعنی جراحی سیاسی جامعه نه با قهر و خشونت، بلکه با نظر و رأی مردم میسر می‌گردد.

تفاوت استحاله با مبارزه مسالمت آمیز

در استحاله، مبنا و زمینه اصلی تحول، روی آوردن حاکمیت به برنامه های اصلاحی است. چنین تحولی وابسته به این است که برداشت ها و تصورات جریان های تشکیل دهنده حاکمیت سیاسی از واقعیات، چه وقت و به چه میزان تغییر کند و یا اینکه مصالح و الزامات مورد نظر آن ها چه باشد. به عبارت دیگر جریان استحاله طلب بیش از هر چیز به عملکرد حاکمیت چشم می‌دوزد و در انتظار آن می‌نشیند که حاکمیت به طور خودجوش دست به انجام اصلاحات بزند. در چنین صورتی، در خوشبینانه ترین حالت، اگر اصلاحاتی هم صورت پذیرد، غالباً محدود و سطحی باقی می‌ماند و معمولاً با آهنگی کند دنبال می‌شوند. جهت گیری آن نیز اصولاً در مسیر تأمین منافع یک باند و یا یک جناح از هیأت حاکمه است.

در مبارزه مسالمت آمیز نیروی سیاسی تنها چشم انتظار به تحول در ماهیت و عملکرد حکومتگران نمی‌دوزد و به امید تحولات خودبخودی فکری و سیاسی نمی‌نشیند. آنچه مبارزه مسالمت آمیز را از استحاله طلبی و چشم دوختن صرف به تغییر و تحول در اندیشه و رفتار جناح های مختلف قدرت مدار جدا می‌کند، نقش و اهمیت پایه ای است که فعالین سیاسی برای تلاش های از پایین قائل هستند و منشاء اجتماعی را مبنای شکل گیری و بروز مطالبات اجتماعی می‌دانند.

بر پایه این باور است که در مبارزه مسالمت آمیز، نیروهای سیاسی در پیوندی طبیعی با گروه های اجتماعی قرار می‌گیرند و با جدیت و پیگیری تمام به طرح و پیشبرد برنامه هایی می‌پردازند که تأمین کننده خواست ها و نیازهای مردم است و حاکمان را به اجرای سیاست های مطلوب خود وادار می‌کنند.

این واقعیت مسلم را نباید از نظر دور داشت که اصولاً مبنا و علت کشمکش های سیاسی و طبقاتی میان گروه های مقتدر و طبقات مرفه از یک سو و گروه های ضعیف و تنگدست از سوی دیگر، اختلاف منافع در زمینه توزیع ناعادلانه امکانات است و اینکه گروه و یا گروه هایی بیش از سایرین امکانات اجتماعی و اقتصادی را (که به هر حال محدود و معین هستند) در اختیار و کنترل خود می‌گیرند.

خوش خیالی است اگر گمان کنیم که صاحبان قدرت به راحتی و داوطلبانه امکانات و اختیارات تحت تسلط خود را با دیگران تقسیم می‌کنند. برای نیل به این مقصود گروه های ناراضی ناگزیر مجبور به انجام مبارزه و طلب کردن حقوق از دست رفته خود هستند. بنابراین ضمن اینکه استحاله یک نظام غیردموکراتیک و خشن

به یک سیستم مدرن و قانون گرا به خودی خود پدیده ای مثبت و شایسته است و نیروهای اپوزیسیون می بایست از هر قدم مثبتی که قدرتمندان به سوی قانون گرایی و مدنیت بر می دارند جانبداری کرده و آن را تقویت کنند، اما از سوی دیگر این بدور از خرد سیاسی است که طرفداران مردم سالاری همه امید خود را به استحاله نظام حاکم معطوف کنند و خود فاقد حرکت و سیاسی فعال در زمینه تسریع تحولات اجتماعی به سوی مردم سالاری باشند.

ضرورت معرفی راهبرد عدم خشونت

برگزیدن راه تحولات مسالمت آمیز و مشی عدم خشونت به معنای آن نیست که در هر برشی زمینه و امکان تدوین استراتژی و تاکتیک های مؤثر سیاسی وجود دارد. گرایش های مردم سالار ممکن است مجبور باشند سالیان دراز فقط به تبلیغ و ترویج دیدگاه و فرهنگ، تحمل عقاید دیگر و ترویج فرهنگ مسالمت جویانه و عدم خشونت و آشتی ملی بسنده کنند. این تبلیغ و ترویج با کار صرفاً فرهنگی تفاوت های فاحش دارد. کار صرفاً فرهنگی به معنای تسلیم شدن در برابر خشونت و عقب نشینی از آرمان های آزادی خواهانه، عدالت طلبانه و روشنفکرانه است. راه تحول فکری جامعه نه در کار صرفاً فرهنگی و یا کار فرهنگی - سیاسی بلکه برعکس در کار مستمر و طاقت فرسای سیاسی - فرهنگی گشوده می شود. تفاوت فراوانی بین کار فرهنگی - سیاسی با کار سیاسی - فرهنگی هست و آن تقدم بخشیدن به آموزش و ترویج فرهنگ سیاسی در یک تلاش فکری است.

خواه ناخواه سیاست ما را احاطه کرده است و با فرار از آن و با پناه بردن به امورات صرفاً فرهنگی نمی توان از فضای سیاسی تیری جست. با کنسرت و تئاتر و سینما می توان آرامش مقطعی یافت، ولی پاسخ اجتماعی به مشکلات و معضلات نمی توان به دست آورد. آموزش سیاسی - فرهنگی می تواند اشکال مختلفی داشته باشد و در جامعه ای که شدیداً سیاست زده شده و از صبح تا شب در صدا و سیمای آن مباحث سیاسی جاری است و خیابان ها و نشریات و تریبون ها مملو از کنش و واکنش سیاسی است، تنها با یک حضور فعال سیاسی می توان با تکامل جامعه هماهنگ شده و به سهم خود در سمت و سو دادن به آن شرکت کرد.

بسیاری از واژه ها و اصطلاحات سیاسی که در طی سه نسل گذشته، تحت تأثیر فرهنگ خشونت گرایانه چپی تولید و ترویج شده اند بایستی مورد پلایش قرار گرفته و زواید ناموزون ان پیرایش شوند. واژه هایی چون "مصالحه"، "سازش"، "اصلاحات"، "رفرم"، "ناکامی"، "شکست"، "پیروزی" و... نیازمند بازبینی در قالب فرهنگ مسالمت جو و عدم خشونت هستند. این باز بینی بر روی نسل جوان جامعه به تأثیرات زاینده منجر شده و آن ها را از تعابیر خیالی، قشری و غیرواقعی از این واژه ها رها خواهد کرد. تأثیر منفی تعاریف این قبیل واژه ها را کماکان در نسل بازمانده از ایدئولوژی های چپی شاهدیم، تا حدی که درخواست اصلاحات یا

گاندی و مبارزه مسالمت آمیز

رفرم به نوعی تداعی پرخاش نموده تا جایی که عناصر اصلاح گرا بعضا به دلیل فشار تبلیغی، گاه مجبور به برائت از این قبیل خواست ها شده و به شعارهای تند و تیز متوسل شده اند تا "مارک" رفرمیست نصیبشان نشود.

از زمان قاجاریه ضرب المثلی معروف است که "وضعیت ایران مانند ماشین دودی است. تا ایستاده است کسی به آن کاری ندارد. همین که راه افتاد لای چرخ آن چوب می گذارند و به آن سنگ می پرانند". تا بحال چون جریان مسالمت آمیز به صورت استراتژی روشن مبارزه اجتماعی حضور فعال نداشته است، کمتر مورد نقد و توجه قرار گرفته است ولی وقتی چرخ آن در جامعه به راه افتاد توجهات را به خود جلب خواهد نمود. متانت سیاسی حکم می کند که به کار روشنگرانه طولانی در میان مردم همت گمارد و این مهم، از طرق مختلف منجمله تأسیس نشریات دیدگاهی، انتشار کتب، سخنرانی و.... میسر خواهد شد.

بجای فرهنگ خشونت بار گذشته ترویج فرهنگ نوینی در جامعه ایران و در میان ایرانیان در هر نقطه جهان ضروری است: فرهنگ تحمل آراء مخالف، فرهنگ تحریم خشونت، فرهنگ همزیستی مسالمت آمیز و فرهنگ آشتی ملی.

فصل پنجم: شیوه ها و ابزار مبارزه مسالمت آمیز

چیزی جز یک قیام سازمان یافته بدون خشونت
نمی تواند در برابر خشونت سازمان یافته
پیروز گردد.
(گانندی)

آفرینش هدف

همچون هر اقدام اجتماعی دیگری فعالیت مسالمت آمیز به منظور دستیابی به هدف آغاز می شود ولی برخلاف اندیشه یک بعدی منسوخ شده ایدئولوژی ها که می گویند: "هدف وسیله را توجیه می کند" در این شکل از مبارزه، استفاده از هر وسیله ای برای رسیدن به هدف مشروع و مجاز نیست. به قول گانندی، "هدف در وسیله است، همچون ساقه ای که در ریشه است"^{۱۱۹}.

در فصل اول توضیح داده شد که مبارزه مسالمت آمیز وسیله ای برای رسیدن به حقیقت است و لذا می توان در این قسمت واژه "هدف" و "حقیقت" را جابجا مصرف نمود.

آنچه که در یک مبارزه مسالمت آمیز مهم است کارایی وسیله و نقش فراگیر آن، حفظ و رعایت ارزش های اخلاقی اجتماع و پرهیز صد در صد از خشونت است. حتی اگر حریف و رقیب - اعم از حکام و سایر رقبا - دست به خشونت (چه کلامی و چه فیزیکی) زدند، یک مبارز مسالمت جو مجاز به مقابله به مثل نیست. در واقع می توان گفت که وسایل و ابزاری که خلاف ارزش های اخلاقی عمل مسالمت آمیز هستند را نه می توان بکار گرفت، و نه کارآمد هستند. این شیوه نگرش در واقع تناقض و تضاد آشکاری را در دل خود می پروراند: آیا اعمال خشونت در همه حال غیر مجاز

^{۱۱۹} Lutter autrement مبارزه کردن به نوعی دیگر ، ص ۴۳

است یا نه؟

این سؤال مباحث زیادی را برای حامیان مثنی مسالمت آمیز ایجاد کرده است که منجر به دو گرایش فکری شده است:

- یک گرایش می گوید که اعمال خشونت در هر صورت غیر مجاز است و باز کردن روزه ای به سمت خشونت، حتی به عنوان مقابله به مثل و یا دفاع از خود، منجر به خشونت های دیگر خواهد شد.

- ولی گرایش دیگر معتقد است که در شرایط خاصی، استثنا هم می توان قائل شد و مثلاً تنها به خشونتی که منجر به مرگ انسان ها می شود نباید دست یازید و یا فقط اگر مورد حمله خشونت بار قرار گرفتیم از خود دفاع کرده و مقابله به مثل کنیم. معتقدان به این نگرش می گویند اگر هر نوع خشونتی را غیر مجاز بدانیم، خودبخود به بی عدالتی، که گاه منجر به مرگ هم می شود، تن داده و مجبور خواهیم شد تنها به باروری درازمدت مبارزه مسالمت آمیز تکیه نموده و از نتایج سریع یک اقدام چشم پوشیم. قائل شدن استثنا بدین معناست که گاه خشونت را بپذیریم (حتی اگر منجر به مرگ انسان ها شد) ولی به هدف برسیم.

پاسخ به این دو استدلال ساده نیست. من ضمن تأیید گرایش اول می توانم به گرایش دوم پاسخ دهم که پذیرفتن "استثنا" واقعی نیست چرا که این تهدید وجود دارد که گاهی جنبه های مختلف مبارزه مسالمت آمیز منجمله هوشیاری، ابتکار عمل، شجاعت و اقداماتی که می تواند به کارگیری خشونت را غیر مجاز تلقی کند، به فراموشی سپرده شود. علاوه بر این بسیار مشکل است که بتوان شرایط استثنایی را تعریف کرد و حدی بر آن متصور شد. خطر در اینست که گشایش روزه ای، هر چند ظریف و باریک به سوی خشونت خودبخود راه را برای توجیه خشونت های متوالی باز نماید.

به نظر من نفی خشونت یک ضرورت مقطعی و یا یک ضرورت تاکتیکی برای مبارزه مسالمت آمیز نیست بلکه یک ارزش اخلاقی انسانی است که محدود به شرایط خاص و یا حد و مرز جغرافیایی و اجتماعی نبوده و جزئی از هدف است، چرا که اگر بتوان به تحریم خشونت در یک جامعه دست یافت عملاً سنت مبارزه مسالمت آمیز در آن جامعه جاری شده است. به قول دکتر عبدالکریم سروش، "در فرهنگ ما روش اندیشی سمت نبوده است و باید مراقب باشیم که این بی مهوری به روش مجدداً از طریق دیگری وارد فرهنگ ما نشود. حتی اگر از طریق عشق ورزیدن به عالی ترین آرمان ها هم باشد. نباید فراموش کنیم که اهداف به شکلی تعیین یافته درگوشه ای نهاده شده اند و می توان از راه های مختلف به آن ها رسید. در امور انسانی، راه ها، هدف ها را می آفرینند و لذا به تناسب راهی که در پیش می گیریم،

اهداف نیز تفاوت پیدا می کنند. به عنوان مثال راه رسیدن به قدرت، در نوع نظامی که بنا خواهد شد، تأثیر جدی می گذارد. حکومتی که با خشونت بنا می شود با حکومتی که به شکل صلح آمیز بنا می شود، تفاوت خواهد داشت. آدمی با طی کردن راه، هدف را پدید می آورد، نه این که به هدف موجودی می رسد. لذا باید به راه و روش نیز اندیشید، دست کم به اندازه اندیشه ای که در باب اهداف می کنیم. ایدئولوژی ها به دلیل مغفول نهادن روش اندیشی، در طول تاریخ نتایجی بسیار نامطلوب و ضد انسانی پدید آورده اند.^{۱۲۰}

بدین منظور نمی توان هدف را پدیده ای برنامه ریزی شده دید که با یک "چک لیست" زمان بندی شده به آن دست یافت. به قول گاندی، مبارزه ای که برنامه آن از قبل ریخته شده باشد مبارزه ای برای حقیقت نیست.

بر پایه توضیحات فوق یک مبارزه مسالمت آمیز با وسایل مختلف زیرین قابل تحقق است:

۱- اعتراض سازنده - اصلاح

نباید در یک مبارزه مسالمت آمیز در مدار بسته اعتراضی باقی ماند. اعتراض به عنوان گام نخست ورود به مبارزه ضروری است ولی کافی نیست، بلکه باید هم پیشنهاد داد و هم سازنده بود. هدف تخریب نیست بلکه اصلاح است. به نظر من مهم نیست که اصلاح به دست چه کسی انجام گیرد، مهم آنست که مردم از اصلاحات بهره مند شده و به تدریج به عدالت مورد نظر دست یابند.

ورود به حیطة عمل خود بهترین آموزشگاه است. در عمل متوجه خواهیم شد که هماهنگی بین هدف و وسیله، یک امر متقابل است که به خودی خود در پروسه رشد فعالیت، لازم و ملزوم یکدیگر می شوند.

اندیشه اخلاق گرایانه و انسان دوستانه الزما کشف شیوه های مناسب را پیش رو می نهد، اذهان را هدایت می نماید، تخیلات را به سمت فهم واقعیات سمت و سو می بخشد و چشم انداز را روشن تر می کند. در مقابل، ورود به یک عمل مسالمت آمیز و ورود به صحنه فعالیت اجازه خواهد داد که نسبیّت و نسبی نگری جای مطلق اندیشی و آرمان گرایی را پر کند. بدین ترتیب لازم است اموراتی کلیدی در یک مبارزه مسالمت آمیز آموزش داده شوند، همچون خونسردی، شجاعت، صبر و حوصله، پشتکار، ایمان به بیدار شدن وجدان های خفته، ایمان به قدرت یک اندیشه.

در جوامعی که اندیشه انقلاب سیاسی جاری شده است تصور عمومی

^{۱۲۰} نوید مقاومت، ضمیمه شماره ۷، صفحه ۱۶

روشنفکران اینست که هر مبارزه ای صرفاً برای دستیابی به اهداف سیاسی است و جز تصرف قدرت سیاسی، شناخت دیگری از مبارزه ندارند. در حالی که مبارزه مسالمت آمیز نه صرفاً برای کسب اهرم های سیاسی یک جامعه بلکه برای هر نوع مبارزه ای در یک جامعه متمدن است و حتی می توان آن را شیوه متمدنانه مبارزه ابدی برای عدالت اجتماعی نام نهاد. با خروج یک قدرت سیاسی از صحنه و جایگزین شدن آن با یک قدرت دیگر مبارزه مسالمت آمیز منتفی نمی شود بلکه بر اساس ضرورت ها و مشکلات آن مرحله، مبارزه ای نوین شکل می گیرد.

انتخاب موضوع مبارزه مسالمت آمیز بر اساس شرایط مختلف و توان مبارزین متفاوت است ولی یک نکته مهم قابل ذکر است و آن اینکه اقدام مسالمت آمیز بایستی مقدر و واقعی باشد. نظر به اینکه در چنین مبارزه ای مردم موتور پیشرفت هستند، شعارها و خواست های چنین مبارزه باید برای جامعه ملموس و دست یافتنی باشد. طرح شعارهای خیال پردازانه و غیر واقعی، به دلیل آنکه انرژی مبارزاتی اجتماع را هدر می دهد، نه تنها کمک کننده نیستند بلکه جایز هم نمی باشند. جامعه دارای انرژی بیکران مبارزاتی نیست. بدین منظور ضروری است به تحلیل مشخص پرداخت و به این سوالات پاسخ داد:

- علت اعتراض چیست؟
- آیا هدفی که دنبال می شود واقعی و حق است؟
- حقانیت اقداماتی که قرار است در پیش گرفته شوند چه هستند؟
- تعادل قوا در صحنه، همچون اهداف رقیب، نهادهای درگیر و.... چگونه هستند؟
- پیشگیری های لازم برای جلوگیری از خونریزی چه هستند؟
- کسانی که در یک اقدام مشترک شرکت می کنند چه شناختی نسبت به خشونت احتمالی حاکمان دارند؟
- چگونه می توان این فعالیت های پراکنده و مقطعی را به یک استراتژی دراز مدت پیوند زد؟

۲- بیان اندیشه اخلاق گرایانه

یک اقدام مسالمت آمیز منشاء خود را در ارزش های اخلاقی جستجو می کند، یعنی جهت گیری عمومی اش به سمت بقای انسان ها و جامعه و احترام متقابل بین حکومتگران و شهروندان است. در جامعه خالی از عدالت، افراد ستم کشیده مجبور هستند به طبقه اشراف احترام بگذارند ولی این حکام و اشراف هستند که ارزش های انسانی شهروندان را با بی عدالتی نهادین نادیده می گیرند و در نتیجه ارزش های اخلاقی از بین می روند. پس هدف کسب قدرت سیاسی و یا کسب برخی امتیازات رفاهی برای خود نیست بلکه هدف نزدیک کردن انسان ها (چه حاکم و چه شهروند عادی) به ارزش های انسانی و اخلاقی است. زندگی مبارزین مسالمت جو باید شاخص

و الگوی جامعه قرار گیرد. در این باره در خصوص گاندی چنین می‌خوانیم: "گاندی موجودی شگفت‌انگیز بود که با تواضعی خارق‌العاده در فقر می‌زیست و به تمام موعظه‌ها و نصایح خود شخصا عمل می‌کرد."^{۱۲۱}

در زمینه روان‌شناسی تعهد و پایبندی فرد به دفاع از یک حق، احساس صلح درونی و پیوند عاطفی با هدف مبارزاتی، شناخت غریزه خشونت‌گرایی خود و نحوه مهارکردن آن در شرایط هرج و مرج، همگی جزئی از تلاش اخلاقی و روانی فرد برای هماهنگی با یک تلاش اجتماعی است.

اندیشه اخلاق‌گرا که روشنایی بخش و فرمانده یک عمل مسالمت‌آمیز است از یک تصمیم آگاهانه برمی‌خیزد، که همان وظیفه اخلاقی در مقابل جامعه و ملت است. این قضاوت اخلاقی به طور همزمان بر حقانیت علت مبارزه و اهداف آن و نیز بر ارزش‌های اخلاقی هدفی که برگزیده شده است تأکید می‌کند. روحیه تحمل‌گرایانه و مداراجو، روحیه توافق و سازش، روحیه همبستگی با دیگر فعالین، روحیه اعتماد به قدرت عناصر ضعیف‌تر، روحیه جوانمردی و خضوع در برابر بزرگان و پیش‌کسوتان، روحیه همدردی با محرومان و ستمدیدگان، روحیه پذیرش احساس پشیمانی و روحیه فداکاری همگی بیانگر جنبه‌های گوناگون اندیشه اخلاق‌گرایانه در یک مبارزه مسالمت‌جویانه هستند.

۳- درازمدت دیدن مبارزه اجتماعی

مشی مبارزه مسالمت‌آمیز تنها برای تغییرات سیاسی در جامعه نیست بلکه برای دستیابی به هر نوع خواست اجتماعی و اقتصادی کوچک به کار می‌آید. خواه این خواست‌ها برای عده‌ای کارمند و یا کارگر باشد و یا برای دانشجویان و کسبه و یا برای روحانیون و نظامیان. در همین راستا اندیشه عدم خشونت راه‌دستیابی به هدف را بدور از خشونت کلامی و فیزیکی نشان می‌دهد.

در جوامع در حال توسعه و یا توسعه نیافته کسب حقوق مدنی در چارچوب نهادهای مدنی و دموکراتیک محقق خواهند شد. این نهادهای دموکراتیک می‌توانند احزاب و محافل سیاسی باشند، یا شوراهای استان و شهر و روستا، یا اتحادیه‌های کارگری و کارمندی و یا انجمن‌های انتفاعی و غیرانتفاعی. جابجایی قدرت در هر یک از این نهادها و یا پیشبرد اهداف و خواسته‌ها در درون آن‌ها ضرورتاً از مسیر مبارزه متمدنانه و مسالمت‌آمیز عبور می‌کند. این عناصر تشکیل‌دهنده یک جامعه و در رأس آن روشنفکران و رهبران هستند که نقش هدایت و آموزش را به عهده دارند تا تلاش و کوشش صلح‌آمیز شهروندان به وسیله گرایش‌افراطی به راه‌های قهرآمیز کشانده نشوند.

^{۱۲۱} خاطره گاندی، ص ۱۵

مبارزه مسالمت آمیز در تمام سطوح جامعه ضروری است. فی المثل در خواست آسفالت یک خیابان توسط شهرداری، لوله کشی آب برای یک منطقه محروم، تصویب یک قانون در مجلس، تلاش برای کسب حقوق زنان، مبارزه برای رسیدگی به افراد بی خانمان، بهبود شرایط محیط تحصیلی کودکان، خلع ید از یک حکومتگر فاسد و... اشکال متنوع چنین شکلی از تلاش در صحنه اجتماع هستند. در واقع فعالیت برای کسب برخی منافع ملموس اجتماعی موضوعی است که بسیاری از شهروندان حول آن بسیج شده و به تلاش می پردازند. کسانی می توانند وارد تغییر معادلات سیاسی شوند که قبل از هر چیز توانایی و کارایی خویش را در صحنه محدود و کوچک مبارزه اجتماعی (محله، شهر، اداره، کارخانه، دانشگاه و...) به اثبات رسانده و مورد شناخت و اعتماد مردم باشند. این شیوه یعنی "ساختن جامعه مدنی از پایه".

یک مشکل مبلغین کنونی مبارزه مسالمت آمیز در ایران در این است که آنها مبارزه خود را سیاسی و اقدامی متعلق به نخبگان سیاسی تلقی نموده و برای کسب قدرت سیاسی از طریق مذاکره و سازش پشت پرده تلاش می کنند. این طیف معتقدند که سیاست خاص نخبگان سیاسی و سیاست پیشگان است و از مردم نباید انتظار نقش تعیین کننده داشت. حداکثر انتظار آن ها از مردم همان الگوی مصدق است که وقتی کار به بن بست بر می خورد از مردم تقاضای کمک کرده و با کشاندن آن ها به خیابان، به مذاکرات خود پشتوانه مردمی می بخشید. ولی در واقع مردم نقش چندانی در آن فعالیت نداشته و تنها ناظر نتایج آن بودند و وقتی هم به بن بست رسید مردم نمی دانستند چه کنند و چه کمکی از دستشان برمی آید.

رهبر یا رهبران جریانات خبره گرا نمی توانند حمایت مردم را جلب کنند چرا که عناصر رهبری کننده و یا فعالین این گونه جریانات بیش از آن که ارتباط مستقیم و فعال با ملاء اجتماعی خود داشته باشند، متکی به ابزارهای تبلیغی و رسانه های همگانی برای مطرح کردن خود و خواسته های خویش هستند.

۴ - ارائه خدمات به مردم و جلب اعتماد همگانی

این اصل مهمترین اصل در یک مبارزه مسالمت آمیز است. در یک مبارزه مسالمت آمیز فعالین و مبارزین قبل از کسب قدرت سیاسی ضروری است صلاحیت خویش را به مردم اثبات کنند. این صلاحیت نه در قدرت بحث و ارائه نظریه، و نه در توان ایجاد هیاهو و جار و جنجال، بلکه در خدمت به مردم و پیش بردن گام به گام امور مشخص خدماتی و اجتماعی است.

با تجربه سالهای پس از انقلاب ۵۷ و ضربات پی در پی که از جانب رهبران سیاسی به مردم وارد آمد، بسیاری از مردم بر این باورند که رهبران سیاسی به دنبال کسب قدرت هستند که یا جیب های خود را پر کنند و یا به تسویه حساب های گروهی و شخصی پردازند. حتی مذهبی ها که خواهان کسب قدرت بودند و ظاهری دنیاگریز

به خود می گرفتند، در مواردی چنان در فساد مالی و دنیوی غرق شد که گوی سبقت را از دیگران و حتی از حکام سلطنت پهلوی نیز ربودند. این حق طبیعی مردم است که نسبت به مدعیان رهبری با دیده شک و تردید نگاه کرده و قبل از حمایت از آنها، در روندی شفاف و علنی، ادعاها و انگیزه ها را بسنجند و به خوبی آنها را راستی آزمایی کنند.

سران و رهبران لازم است نشان دهند که فقط در تخریب یک نظام مهارت ندارند بلکه پیش از آن، توان سازندگی، مدیریت و خودداری از فساد و آلوده شدن به انحرافات اخلاقی و مادی را نیز دارا هستند. بنابراین خدمت به مردم و به اجتماع از دو طریق امکان پذیر است:

الف - از درون دستگاه حکومتی و با استفاده از اهرم های آن، نمونه دکتر محمد مصدق، که از طریق مجلس و سپس با اهرم دولت چنین خدماتی را ارائه داد و نمونه اخیر آن خدمات غلامحسین کرباسچی، شهردار تهران بود که مورد توجه مردم واقع شد.

ب - یا از بیرون حکومت و از درون مردم، با تشکیل انجمن ها و کانون های عام المنفعه و خیریه، تأسیس مدارس، رسیدگی های اجتماعی به افراد محروم و بی بضاعت و هر ابتکار دیگری در این راستا.

مهم اینست که خدمات از روی صداقت و با ایمان کامل به خدمتگذاری به مردم و محرومین صورت بگیرد، نه بر پایه امیال جاه طلبانه. فرق بین یک خدمت مخلصانه و یک خدمت خودخواهانه به سرعت برای مردم محسوس می شود و این نکته ای است که برخی به آن باور ندارند. ولی تجربه بسیاری از افراد و بسیاری از حکومت ها خلاف آن را ثابت کرده است.

حتی اگر فردی در درون دستگاه فاسد حکومتی با قصد خدمت به مردم انجام وظیفه کند از چشم تیزبین اطرافیان و مراجعین مخفی نمی ماند، کما این که پس از انقلاب شاهد بودیم که چگونه مردم بین دزدان و خدمتگذاران در درون حکومت شاه و حتی در میان زندانیان و ساواکی ها فرق قائل می شدند. نمونه بارز آن سرگرد ساقی رئیس زندان قزل حصار بود که زندانیان سابق آن زندان مطالبی به دفاع و حتی تجلیل از خدمات انسان دوستانه و صادقانه وی منتشر کردند.

نمونه های معاصر موفقیت جنبش های مسالمت آمیز در کشورهای اطراف ایران و حتی در ایران گویای ضرورت ارائه خدمات صادقانه به مردم به عنوان گام مقدماتی در ورود به یک مبارزه مسالمت آمیز و جلب حمایت و اعتقاد مردمی است. در سال های قبل از انقلاب محافل مذهبی اقدامات متعددی از قبیل تأسیس مدارس مذهبی،

ایجاد صندوق های قرض الحسنه و مراکز امداد رایگان را به انجام رسانده بود و همین گام های ریز و کوچک در شرایط فساد افسار گسیخته نظام شاهنشاهی به چشم ملت می آمد و باعث جلب اعتماد عوام نسبت به فعالین نهضت آزادی و روحانیت شد.

یک عامل مهم موفقیت حزب رفاه در ترکیه ارائه خدمات مشابه به مردم و بخصوص به آلونک نشین های شهرهای بزرگ بود که فی المثل در انتخابات شهرداری ها، کاندیدای این حزب در استانبول بزرگترین موفقیت را به دست آورد چون این نامزد خودش مدتی الونک نشین بوده و به خاطر تحقق خواست های آلونک نشین ها مبارزات طولانی کرده بود. مشابه همین تجربه در ممالک آمریکای لاتین مشاهده می شد که جریانات مدافع تحول مسالمت آمیز نقش مهمی در کسب امکانات رفاهی و قانونی از قبیل سند مالکیت، آب آشامیدنی، برق، خیابان آسفالت و تاسیس مدرسه و بهداری برای مناطق آلونک نشین ایفا کردند و سپس موفق به کسب آراء ساکنین آن نواحی شدند.

موفقیت سازمان "حماس" در سرزمین های اشغالی فلسطین قبل از امضاء قرارداد صلح یاسر عرفات و اسحاق رابین مرهون همین سیاست خدمات دهی بود. در آغاز این سازمان با سکوت اسرائیل شکل گرفت تا به بدیلی در مقابل سازمان آزادی بخش فلسطین قرار گیرد و مبارزات ملی را با چاشنی مذهبی دنبال نماید. ولی رهبران "حماس" با بهره وری از کمک های دولتی و مساعدت ممالک نفت خیز عربی اقدام به ارائه خدمات گسترده به مردم کرده و تاسیس آموزشگاه های کارآموزی از قبیل کلاس های سوادآموزی و کامپیوتر برای جوانان و بخصوص زنان توانستند حسن نظر بخش اعظمی از اعراب ساکن نواحی اشغال را جلب نمایند، در حالی که حزب الله فلسطین به دلیل اتکا صرف بر اقدامات نظامی، هر چه بیشتر به حاشیه رانده شد. تکلیف جریانات چپ مسلح هم از قبل روشن بود و اساسا دارای هیچ پایگاه مردمی نبودند. یک دلیل موفقیت اجتماعی و سپس "جبهه نجات اسلامی" الجزایر الگوبرداری از شبکه های خدمات رسانی ایران در زمان شاه توسط جریانات مذهبی بود.

این که چه شیوه هایی در شرایط کنونی ایران در این زمینه مفید و ممکن هست بستگی به امکانات مبارزین، نیازهای جامعه و حمایت افشار مرفه و نیمه مرفه از چنین فعالیت هایی دارد. شواهد حاکی از آن است که در تمامی زمینه های خدمات اجتماعی و غیرانتفاعی در ایران کمبود جدی وجود دارد و در شرایطی که همه بدنبال تنازع بقاء هستند، کمتر کسی به فکر رفاه عامه هست. کودکان و سالمندان بی سرپرست، بیمارانی که بضاعت پرداخت هزینه های درمانی را ندارند، کودکان عقب مانده ای که در مراکز شدیداً غیربهداشتی و توسط عناصر غیرمسئول نگهداری می شوند، خانواده های مجرمین اعدام شده بخصوص قاچاقچیان مواد مخدر و زندانیان عادی، شرایط سخت و غیر سازنده عادی کشور، کمبود کلاس درس و معلم برای آموزش کودکان فقیر، همه و همه در جامعه ایران انباشته شده است. بسیاری از این

قبیل خدمات اجتماعی در ممالک پیشرفته توسط انجمن های غیرانتفاعی و عام المنفعه اداره می شوند ولی در جامعه ای که همه چشم ها به سوی دولت دوخته شده اند کمتر کسی به فکر خدمت کردن به مردم محروم است. روشنفکران و سازمان ها و احزاب سیاسی نیز بدون توجه به ضرورت جلب اعتماد اجتماعی از چنین مجاری و ارتباطی، تنها به فکر راه حل های صرفا سیاسی هستند. گاندی می گوید: "خدمت کردن یک مذهب است و من به این ایمان چنگ زده ام با این احساس که جز با خدمت کردن نمی توان به خدا گونگی رسید."^{۱۲۲}

تا قبل از ورود روحانیت ایران به بزرگ ترین آزمایش سیاسی - اجتماعی تاریخ حیات خود، این صنف نقش مهمی در راستای ارایه خدمات اجتماعی به عهده داشت. اگر روشنفکران لائیک و سکولار مایل به پیوند اجتماعی هستند لازم است از کتابخانه و محافل بسته خود خارج شده و وارد اقدامات خیرخواهانه و عام المنفعه شوند. این امر برای تبعیدیان و منفعلین سیاسی هم راهگشای فکری و عاطفی به سمت تحقق آرمان های عدالت جویانه شان هست. علاوه بر این هیچ نیروی حکومتی قادر به ممانعت از یک فعالیت خدماتی اجتماعی نیست.

حسن نیت و حسن صداقت در این قبیل فعالیت ها از چشم تیز بین مردم پنهان نمی ماند. شاید در آغاز عده ای با ناپاوری به عناصری نگاه کنند که بدور از گرایشات رایج کالایی در جامعه، به فکر خدمت به دیگران هستند ولی پس از مدتی که جدیت این شکل از فعالیت آشکار شد می توان از حمایت های بی دریغ مردم و حتی اقدار مرفه جامعه برخوردار گردید.

روشن است که سازمان کار منظم، علمی و هدایت شده برای پیشبرد چنین فعالیتی ضروری است. تبلیغات برای جلب توجه افکار عمومی و جلب حمایت های مادی و معنوی نیز لازمه چنین شکلی از فعالیت است. بدین وسیله باید نشان داد که حل بسیاری از معضلات اجتماعی از قبیل فقر، اعتیاد، فحشاء، جرائم عادی، تکدی، بی سوادی، بی خانمانی و غیره در توان شهروندان است و تا زمانی که شهروندان و روشنفکران میهن پرست و مردم دوست گام در چنین مسیری نگذارند، جلب حمایت مردم برای فعالیت های دیگر غیرممکن است. چنین فعالیت هایی کاملا جنبه قانونی دارند و بعید به نظر می رسد ارگان های حکومتی به راحتی قادر باشند جلوی این شکل از فعالیت اجتماعی را بگیرند، بخصوص که در صورت ایجاد مزاحمت و ممانعت، با اعتراضات مردمی مواجه خواهند شد.

بخش وسیعی از چند میلیون هموطن مهاجر ایرانی در ممالک دیگر شاهد نقش بخش سازنده این قبیل انجمن های غیرانتفاعی در ممالک پیشرفته هستند و اگر بخواهند

^{۱۲۲} گاندی عدم خشونت، ص ۲۸

به طور سازنده به مردم خدمت کنند نیازمند اعتماد به چنین محافلی هستند. کمک های مالی، هر چند محدود این هموطنان به چنین تشکیلاتی می تواند نقش عمده ای در ارائه خدمات به محرومین جامعه داشته باشد. نمونه برجسته چنین حرکت های انسان دوستانه ای "مادرترسا"، زن روحانی بود که سال ها در فقیرترین نقاط هندوستان امر کمک به کودکان بیمار و بی سرپرست را به عهده داشت و به خاطر خدمات بی شائبه خود برنده جایزه نوبل شد. در فرانسه کشیش "ابی پیر" مؤسس "انجمن مسکن برای بی خانمان" بود که در یک مبارزه مسالمت آمیز و گسترده اجتماعی موفق به خانه دار کردن تعداد زیادی فرانسوی و مهاجرین آفریقایی به فرانسه شد.

کلوش، هنرپیشه محبوب فرانسوی، قبل از مرگ خود رستوران خیریه ای را بنیاد نهاد که با آغاز فصل سرما هر روز ده ها هزار غذای رایگان در اختیار افراد بی خانمان و فقیر قرار می دهد. هر ساله بسیاری از هنرمندان و هنرپیشه های فرانسوی برای جمع آوری کمک مالی و جنسی به این رستوران ها کنسرت هایی برگزار می کنند. حتی حزب کمونیست فرانسه هم از دهها سال قبل مؤسسه ای برای کمک به افراد بی بضاعت تشکیل داده که بسته های مواد غذایی و یا لباس و وسایل زندگی به خانواده های کم بضاعت تحویل می دهد. این نمونه ها در کشوری است که تمامی مردم تحت پوشش بیمه درمانی و خدمات اجتماعی دولتی هستند و دولت نیز بودجه های کلانی برای ارائه خدمات و پرداخت حقوق بیکاری به بیکاران متقبل می شود. حال می توان تصور کرد در میهن ما چه می گذرد و چقدر کار انجام نشده برای عدالت جویان وجود دارد.

تا بحال عدالت جویان تحقق خواست خود را در تغییرات سیاسی جستجو می کرده اند. برای طلب عدالت حتما نباید منتظر شرایط مناسب سیاسی شد.

در ممالک مسلمان نشین و دارای فرهنگ اسلامی اصل عدالت بر آزادی تقدم دارد و به عبارتی مردم این ممالک آزادی را در برقراری عدالت می بینند. با این حال عدالت طلبی زمانی ارزش دارد که فرد عدالت طلب بی عدالتی را لمس کرده و در جهت رفع آن گام های کوچک برداشته باشد. بدون طی کردن چنین گام هایی، تصور طی کردن گام های بزرگ، و بخصوص طلب آزادی چیزی جز خیال پرداز نیست. و به قول گاندی، "هیچ مکتب عملی بهتر از عمل اجتماعی وجود ندارد".^{۱۲۲}

۵ - قرار دادن حکام و مسئولین در برابر مسئولین خود

حکام جبار و یا فاسد کسانی هستند که پس از سپری شدن مشروعیت شان، حاضر به ترک قدرت نیستند. چنین حکامی با خودکامگی تنها باعث ترویج خشم عمومی نسبت به خود شده و دریچه های خشونت را می گشایند. گام نخست در یک

^{۱۲۲} گاندی و عدم خشونت، ص ۱۵۳

مبارزه مسالمت آمیز قرار دادن حکومتگران در برابر مسئولیت شان است. به آن ها باید یادآوری کرد که به چه دلیلی به موضع مسئولیت رسیدند و چه انتظاری از آن ها می رود. اگر آن ها از طریق انتخابات به قدرت دست یافته اند قول های انتخاباتی را باید به آن ها گوشزد کرد، اگر منصوب شده اند باید وظایفشان را طبق قوانین و مقررات استخدامی و یا طبق قانون اساسی به آن ها یادآوری نمود. این امر با نگرش نامه سرگشاده و انتشار بیرونی آن ممکن است عملی شود. بدین ترتیب مخاطب نامه نه تنها آن فرد مسئول، بلکه تمامی کسانی خواهند بود که آن نامه را می خواند و با آن حکومتگر سروکار دارند.

شاید نگرش یک نامه سرگشاده به یک قدرت مدار آن هم از طرف یک عنصر ناشناخته حمل بر توهم نویسنده نامه محسوب گردد ولی مهم اینست که جامعه شاهد شکل گیری روند مبارزه مسالمت آمیز نسبت به سیاستی که توسط یک حکومتگر اعمال می شود باشد. طبعاً نویسنده نامه ضمن رعایت تمام شئون و قواعد نامه نگاری، زبان و فرهنگ گیرنده نامه را مراعات می نماید و با منطقی که شایسته مخاطب اصلی است با او سخن می گوید. نوشتن و منتشر کردن یک نامه به یک رهبر و یا یک حکومتگر در هیچ نظامی نمی تواند جرم تلقی شود. جمع آوری طومار و امضا حول یک خواسته مشروع توسط عده ای همفکر نیز می تواند هشدار بیدار کننده به سیاست گزارانی باشد که فراموش کرده اند که شهروندان ناظر بر اعمال و رفتار آن ها هستند و انتظار پاسخ مثبت و یا انتظار تصحیح اعمالشان را دارند.

۶ - احترام به رقیب و رقبا

افشای مسئولیت این یا آن فرد در یک بی عدالتی اجتماعی نباید دلیل هتک حرمت فرد و بی احترامی به وی باشد. این بدان معنا نیست که رقیب را تحت فشار و مضیقه نگذاشت که در تصمیم گیری ها به نفع اهداف مبارزه مسالمت آمیز تصمیم بگیرد و یا در دیدگاه هایش تجدیدنظر کند. ولی برای اینکه یک مبارزه مسالمت آمیز به درستی پیش برود لازم است از هر نوع کینه جویی و نفرت فروشی (چه در اندیشه، چه در کلام و چه در عمل) اکیدا پرهیز شود و حریفان و حاکمان را انسان هایی همچون سایر آحاد جامعه دانست که به هر دلیلی به راه خطا رفته و باعث بی عدالتی و خشونت شده اند. گاندی یک نمونه بارز احترام به رقیب بود: "نایب السلطنه انگلیس در هند طی ۵ سال با مهاتما مبارزه کرده و او را زندانی ساخته ولی گاندی هنوز (تا زمان استقلال هند) این انگلیسی پرهیزگار و عبوس را دوست داشت و به عنوان یک انسان به وی احترام می گذاشت."^{۱۲۴}

رقبا و حریفان باید به عنوان اشخاص و افراد مورد احترام قرار گیرند و این اشخاص با نهادهایی که مورد مبارزه ما هستند، قاطعی نشوند. یک مبارزه مسالمت

^{۱۲۴} خاطره گاندی، ص ۱۹۵

آمیز به حریفان امکان می دهد که واقعیات همدیگر را درک کنند. هدف تحقیر آنها و ریختن آبرو و حیثیت آنها نیست بلکه منظور بیدار نمودن وجدان خفته انسانی آنها و دعوتشان به پذیرش حقیقت و پرهیز از خودکامگی و گردن کشی است. این امر را با دعوت به گفتگو و مراوده می توان همراه کرد. اگر حریفان (خواه حکومتگر، خواه شهروند) خودداری نمودند، باید با استمرار مبارزه آن ها را در محظوریت قرار داد. حتی می توان از اختلاف نظر بین آن ها بهره جست که الزاما پیش شرط آن شناخت دقیق تفاوت ها و اختلافات آنهاست.

۷- نحوه پایان یک اقدام

در بطن یک اقدام مسالمت آمیز باید به فکر راه حل بود و مستمرا راه حل را به حکام نشان داد. منظور تأمین امنیت، عدالت و پیشرفت جامعه است، حال مهم نیست این خواست ها با دست ما و یا بر پاهای چه سیاستمداری تحقق یابند. طبعا مبارزه سیاسی - اجتماعی به معنای درگیر شدن در کشاکش مشخص با حکومت و یا برخی ارگان های حکومتی و یا نهادهای اقتصادی - اجتماعی است.

صلح در برنامه و فکر کسی گنجانده می شود که در حال جنگ است. کسی که بر معنای مبارزه واقف است و عملا در میدان تلاش حضور دارد، طبیعی است که همواره در فکر راهی برای خاتمه بخشیدن به جدال باشد و اما کسی که هیچ گاه مبارزه نکرده و به مفهوم واقعی مبارزه آشنا نیست و تنها شعارهای تند سر می دهد، بدهی است که نه خود در فکر صلح است و نه طرف مقابل با وی از صلح سخنی به میان می آورد.

بر پایه این منطق یک مبارزه مسالمت آمیز حول یک موضوع مشخص (همچون در جدال و کشمکش) روزی به پایان می رسد. پس ضروری است نحوه پایان بخشیدن به یک درگیری را نیز آموخت. فی المثل به رقیب امکان داد که بدون از دست دادن آبرو و وجهه خود به خواست های ما تن بدهد و احساس شرم، سرافکنندگی و یا تسلیم شدگی در او ایجاد نشود. این که در عمق اندیشه او چه بگذرد و به وجدان او بستگی دارد.

عناصر تصمیم گیرنده در حکومت ها برای خود وجهه و حیثیتی قائلند که مایل به از دست دادن آن نیستند و نباید در این احساس طبیعی، با شیوه های حساب نشده باعث بروز واکنش منفی آنها شد. منظور اصلی نه تحریک احساسات خشونت بار حکومتگران بلکه دستیابی به خواست مشروع در یک مبارزه است. اگر این خواست بدون تحریک و تحقیر این یا آن طرف تحقق یابد، چه بهتر.

خصیلت سازمان یافتگی و هدایت شدگی

یک اقدام مسالمت آمیز عملی شدیداً طراحی شده و فکر شده است که از تجزیه

و تحلیل دقیق شرایط ناشی می شود. چنین اقدامی برای بیدار کردن و وجدان های خفته شهروندان و حکومتگران و برای آشکار ساختن بی عدالتی ها و ریشه خشونت هاست. مبارزه مسالمت آمیز یک اقدام هدایت شده است که هر ج و مرج و خودبخودی گرایي در آن راهی ندارد. به قول گاندی "خردگرایی نام دیگر مبارزه مسالمت آمیز است که بالاجبار به انضباط در عمل منتهی می شود."^{۱۲۰}

جنبه های گوناگون این موضوع عبارتند از:

۱ - ضرورت هدایت و رهبری

مبارزه مسالمت آمیز یک مبارزه خود جوش و خودبخودی نیست بلکه برعکس نیازمند سازماندهی و مهم تر از آن نیازمند یک رهبری توانمند، جسور، مسلط و آشنا به علوم مبارزه، آشنا به علوم انسانی و اجتماعی معاصر، سیاستمداری ماهر، اقتصاد دانی مطلع و سازمان دهنده ای کارآمد است. طبعاً تجمع تمام این خصوصیات در یک شخص میسر نیست ولی لازم است یک چهره و یک شخص خاص، سمبل و سخنگوی چنین مبارزه ای شده و توسط جمعی از مشاورین و همفکران همراهی و مساعدت شود. روشن است که هیچ مبارزه ای بدون عنصر هدایت کنندگی به نتیجه نرسیده است.

رهبری یک مبارزه یک پدیده ابدی و مادام العمر نبوده و بدین معنا نیست که فردی که به هدایت یک اقدام دست یافت اصل آلترنانس را برای خود به رسمیت نشناسد. اگر اصل آلترنانس در مورد یک حکومتگر صادق است در مورد رهبران اپوزیسیون هم صادق است با این تفاوت که رهبری یک مبارزه به صورت مقام حکومتی نبوده بلکه ناشی از احساس مسئولیت اجتماعی و اخلاقی و ادای وظایف انسانی یک روشنفکر است و به همین دلیل نقش رهبری و روشنفکری در هم عجین می شوند. رهبر تا زمانی که راهگشا و راهبر جمعی از شهروندان باشد می تواند نقش هدایت کنندگی خود را ایفا کند. در این مورد گاندی طی پیامی به جلسه سالیانه جوانان حزب کنگره هند چنین نوشت: "ادراک خود را در زمینه تسلط بر نفس و شهامت خود و نیز پیروی از منطق و صبر و تحمل از دست ندهید. مایلیم نیستیم هر چه را که سالخوردگان با تجربه به شما می گویند چشم و گوش بسته بپذیرید، ولی از شما می خواهم گفته های آن ها را سبک و سنگین کنید و هر گاه احساس کردید ما پیران دچار خبط و خطا شده و یا در اثر ضعف مرتکب اشتباه می شویم، جدا از ما بخواهید که استعفاء داده و کناره گیری نمائیم و خود عنان حکومت را در دست گیرید."^{۱۲۱}

^{۱۲۰} گاندی و عدم خشونت، ص ۱۴۶

^{۱۲۱} خاطره گاندی، ص ۹۱

روشن است که بر خلاف گفته گاندی، نمی توان بر راحتی از پیش کسوتان خواست صحنه سیاست را ترک کنند بلکه جوانان با تلاش و جدیت خود می توانند ابتکار عمل را بدست گرفته و در سرنوشت نسل خود و سپس جامعه شریک شوند. متأسفانه در ایران جابجایی نسل به کندی شکل می گیرد و اغلب رهبران سیاسی تا لحظه مرگ باور نمی کنند که عمر راهبری شان به سر رسیده و اندیشه و گفته هایشان برای نسل جوان ملموس نیست.

گاه ضرورت دارد که در یک اقدام و یا یک مبارزه فرد یا افرادی بصورت حرفه ای و یا تمام وقت برای مدت معینی وارد فعالیت شوند. رهبری حرفه ای به معنای کسب اجر و اجرت از راه فعالیت مبارزاتی نیست مگر اینکه تشکیلات سیاسی خلق شده توسط مبارزین، ضرورت فعالیت تمام وقت یک رهبر را برای مدت معینی پذیرا شود. لذا هر فرد مبارز ضروری است شغل انتفاعی خود را حفظ نموده و درکنار آن، فعالیت مبارزاتی خویش را پی گیرد.

حضور در روال عادی زندگی مردم بصورت تلاش برای معاش و تلاش روشنگرانه برای عدالت و آزادی دو روی یک سکه هستند. این برداشت غلط از مبارزه حرفه ای که عده ای به صورت کارمند مادام العمر یک تشکیلات سیاسی در آیند، باعث وابسته شدن عناصر به آن تشکیلات می شود و نتیجه ای جز بهره کشی از مبارزان و تبدیل کردن آن ها به عناصر بی اختیار در خدمت آن تشکیلات نخواهد داشت. تشکیلاتی که عناصر آن ارزش یدی و مادی و معنای تلاش برای معاش را ندانند و تصور کنند که مردم موظف به تأمین معاش و هزینه فعالیت آن ها هستند، به مرور تبدیل به قیم مردم شده و خود را تافته جدا بافته ای از جامعه حس خواهند کرد، گویی که مبارزه کردن یک نوع صنف است و مبارزین، خواص یک جامعه. مشابه همین اندیشه در روحانیت وجود دارد. یعنی روحانیت را یک صنف قلمداد کرده که دارای منافع خاص صنفی است. روشن است که روحانیون به منزله یک صنف با روحانیون به منزله عناصری بدون منافع فردی و مادی متفاوتند.

رهبر مبارزه مسالمت آمیز نمی تواند برای همیشه از زندگی حرفه ای خود خارج شود بلکه در مدتی که نقش رهبری یک مبارزه را عهده دار است لازم است حتی بصورت چند ساعت در هفته، شغل اصلی خویش را انجام دهد تا پیوند اجتماعی و صنفی خود را از دست ندهد و قادر باشد در صورت مواجه شدن با پستی و بلندی در زندگی سیاسی و مبارزاتی، مجدداً در حرفه و صنف خود فعال گردد. خارج شدن کامل از زندگی انتفاعی و از تلاش سالم برای کسب معاش، مبارزان و بخصوص رهبران را به قدرت معتاد می کند که ترک آن کار ساده ای نخواهد بود.

مساله تنها به اینجا ختم نمی شود؛ باید دید در یک جامعه بلا زده و ضربه خورده در عمیق ترین رده های اعتمادش، چگونه می تواند از عنصر تردید رهایی یابد.

رهایی از این تردید از دو راه میسر است: یا از اوج آگاهی و یا در اوج ناآگاهی. مردم ایران سال‌ها پیش در اوج توهم و ناآگاهی از این تردید رها شدند ولی اینک با از سرگذااردن چنین تجربه تلخی، به تلاش صد برابر نیاز هست تا تردیدها زوده شوند.

۲ - اهرم فرماندهی اجتماعی

علیرغم تجربیات منفی سه نسل اخیر ایران در ارتباط با تشکیلات سیاسی و به خصوص تجربه مخرب احزاب و سازمان‌های چپی (مذهبی و غیرمذهبی) که داستان فجاج و فساد درونی آن‌ها، همچون ریسمان سیاه و سفید، تن هر شهروند ایرانی را می‌لرزاند، ولی سازمان‌کار و تقسیم‌امور فی‌الذات نه تنها بد نیست بلکه برای پیشبرد یک امر جمعی (از هر نوع) ضروری است. مسأله مهم تعریف هر فرد از "سازماندهی" و دیدگاه نسبت به کار سازمان یافته است.

احزاب و سازمان‌های سیاسی ما یادگار احزاب روسی پایان قرن نوزدهم و آغاز قرن بیستم هستند. همانگونه که ایدئولوژی‌ها را بایستی به خاک سپرد ظرف تشکیلاتی تحقق آنها را نیز باید دفن کرد. ما در دنیای پیچیده‌ای زندگی می‌کنیم که دوران تکیه به یک فرد و یا یک حزب و یک سازمان سیاسی سپری شده است، همانگونه که دوران کودتاهای نظامی سپری شد است. این دنیا بقدری پیچیده است که هیچ فرد و حتی هیچ حزبی برای ابهام‌های آن پاسخی ندارد. بنابراین اگر بخواهیم پا به پای رشد اقتصادی و علمی دنیا پیش برویم راهی نیست جز آنکه در تفکر خود نسبت به کارکردها شکل بندی سازمان‌های سیاسی تجدیدنظر کنیم. باید از نوع سازمان‌های ابتدای قرن بیستم فراتر رفته و تفکر سیاسی خود را با این دنیا تطبیق دهیم.

به نظر من یک تشکل سیاسی، محمل پیش‌برنده یک خواست اقتصادی - اجتماعی و سیاسی بوده و محل تلاقی خواست‌های یک جمع برای تقسیم کار بین افراد دارای اشتراک نظر است. عمداً از اصطلاح "دارای اشتراک نظر" در مقابل "هم عقیده" استفاده می‌کنم چراکه عقیده هیچ‌کس با فرد دیگری یکی نیست و همان‌گونه که هر کس، اثر انگشتش با فرد دیگر فرق دارد، عقیده اش هم متفاوت است. هر کس از هر نظری یک نوع برداشت می‌کند و لذا به اندازه آحاد بشر، فهم از نظرها و عقاید وجود دارند. در نقطه مقابل می‌توان بر سر مسائل مختلف و مشخص برای یک دوره خاص، به اشتراک نظر دست یافت.

در یک جامعه نوین طلب، برای پیش‌بردن امور، می‌توان سازمان‌هایی ایجاد کرد، همچون انجمن‌های فرهنگی، اقتصادی، علمی، هنری، ورزشی، انتشاراتی، تجاری و غیره. تشکل سیاسی هم یکی از همان تشکل‌ها، ولی با کارکرد اخص سیاسی است. انتظاری فراتر از آن، منجر به احزاب استالینیستی و یا فرقه‌های سیاسی - مذهبی می‌شود.

برای پرهیز از ورود به حیطه عملکرد استالینست ها، ضروری است سازمان کار بر اساس برنامه مشخص و مکتوب، به عنوان قرار داد فیما بین عناصر تشکل دهنده آن جمع، شکل بگیرد. همچون هر شرکت و مؤسسه دیگری، تمام امورات و فعالیت های آن همچون یک ظرف بلور، باید از بیرون قابل رویت باشد تا کسی به حرمت ها و ارزش های انسانی تجاوز نکند.

در جهانی که محرمانه ترین اسرار سازمان های جاسوسی و ارتش ها و دولت ها با استفاده از شبکه اینترنت قابل دسترسی است، چگونه احزاب قرن نوزدهمی می خواهند اعمال و فساد فکری درونی خود را از چشم مردم پنهان نگاه دارند و بر آن نام مخفی کاری بگذارند؟

شرکت در یک مؤسسه تجاری، برای یک منظور مشخص، مثلا کسب سود و سپس تقسیم عادلانه آن بین خود است. طبیعا هر کس به اندازه ای که سرمایه مالی، تخصصی و انسانی بگذارد، از سود آن شرکت بهره می گیرد. همین چارچوب نیز در مورد یک مؤسسه مدرن قرن بیستم و یکمی برای پیش بردن یک مبارزه مسالمت آمیز صادق است. طبیعا هر مؤسسه تجاری و اقتصادی دارای حد و مرز درون و بیرون است و برای همین پس از پایان جنگ سرد سازمان های جاسوسی شرق و غرب تبدیل به سازمان های جاسوسی اقتصادی شده اند، چرا که در درون مؤسسات بزرگ اقتصادی اسراری برای پیشبرد امور و رسیدن به اهدافشان وجود دارند و قوانین مدنی کشورها، برای کسانی که به حفظ این اسرار متعهد نباشند، پیش بینی های لازم را کرده اند.

قرن بیستم عصر تسلط و یکه تازی احزاب و سازمان های سیاسی - ایدئولوژیک با انبوهی مخفی کاری و طبیعا فساد و جنایات درونی بود. اینک معتقدم قرن بیستم و بیست و یکم، قرن سازمانها و احزاب سیاسی - اقتصادی با خصوصیات علنی است. با این تعریف یک تشکیلات برای مبارزه مسالمت آمیز در ایران باید:

- به همان اندازه که سیاسی است، اقتصادی بوده و در آموزش مردم به طور همزمان، نسبت به مسائل اقتصادی و سیاسی داخلی و بین المللی تلاش کند.

- قبل از تلاش برای کسب قدرت سیاسی، به فکر یافتن راه حل های توسعه ایران بوده و آن ها را اعلام نماید تا مورد قضاوت مردم و روشنفکران قرار گیرد.

- همواره عنصر روشنفکری و روشن اندیشی، سرلوحه آن بوده و بدین وسیله از تسلط اندیشه های مطلق گرا جلوگیری کند.

گاندی و مبارزه مسالمت آمیز

- با خشونت رابطه ای نداشته و تحول جامعه را با پاهای مردم و همواره با مردم، به طریق مسالمت آمیز طی نماید.

- ضمن احترام به فرهنگ مردم هیچ مذهب و مکتبی را به عنوان مشی حاکم بر خود نپذیرد.

۳ - انضباط آهنین

مبارزه مسالمت آمیز یک شورش کور و بی هدف نیست بلکه عناصر شرکت کننده در آن با آگاهی کامل عمل نموده و جز تعهد اخلاقی، هیچ تعهد دیگری برای مشارکت خود نداشته و هر موقع که مایل نباشند بتوانند در آن فعالیت شرکت نکنند. اما برای جلوگیری از تحریک هایی که از سوی رقیب و یا خواستاران خونریزی و خشونت اعمال می شود، حفظ انضباط و رعایت خواست های تعیین شده از سوی رهبر یا رهبران ضروری است. در این شکل از مبارزه عنصر روشنفکری در تمام مراحل و گام های عملی آن حضور داشته و افراد خارج از چارچوب تعیین شده عمل نمی کنند.

سازمان یافتگی در یک امر اجتماعی اوج تکامل اجتماعی فرد را می رساند. اما ضرورت پایه ای کسب خصلت سازمان یافتگی، انضباط آهنین و بالطبع خصلت آگاهانه مبارزین است. اقدام مسالمت جویانه ناشی از اوج احساس مسئولیت افراد یک جامعه نسبت به سرنوشت خویش و جامعه است. فرد مبارز برخاسته از مردم، همگام با مردم و درمیان مردم بوده و به عنوان یک روشنفکر، ضمن تأثیر پذیری از محیط پیرامون، روشنی بخش عوام و حتی خواص در شرایط سخت می شود. چنین افرادی الگو و نمونه دیگران شده و هر حرکت حساب نشده و خودبخودی آن ها ممکن است تأثیرات سونی بر محیط پیرامونشان بگذارد.

علیرغم تأکید بر انضباط آهنین و تبعیت از رهبری، مبارزین از چیزی جز وجدان خود اطاعت می کنند. نظریه ها، دستورات و تصمیمات بر اساس شرایط روز و بر اساس مخاطبین آن تعیین می شوند. ولی کسی مجبور به اطاعت از آن ها و حتی کسی مجبور به شرکت در آن عمل نیست، اما وقتی کسی وارد صفوف فعالین برای یک اقدام مشخص شد لازم است به نظم جمعی تن بدهد. روشن است که در چنین تلاشی، یک ارتش بدون ژنرال و بدون سلاح می بایست در برابر قوای انتظامی و یا نظامی یک حکومت مجهز به سلاح آتشین قرار گیرد. رعایت دستورات و بخصوص توان اداره یک مبارزه در شرایط سخت نیازمند اطاعت آگاهانه از مدار تصمیم گیری است.

یک خطر بزرگ در چنین مقاطعی کشانده شدن خشونت های ناخواسته و عکس العملی است. همین مسأله در طول جنبش "عدم همکاری" در هند مستمرا مورد تأکید

گاندی قرار می گرفت: "مبارزه مسالمت آمیز، بخصوص وقتی که وارد مرحله تهاجمی خود می شود، نباید به وسیله خشونت های نابهنگام و غیرمسئولانه به کج راه کشیده شود. عدم همکاری یک سازماندهی همگانی مستحکمی را طلب می کند."^{۱۲۷} سربازان و افسران براساس تاکتیک عکس العمل نشان می دهند تا بر اساس اعتقادشان. ولی اطاعت در یک مبارزه مسالمت آمیز جزیی از ایمان به آن شکل از مبارزه است.

ویلیام شایرر خبرنگار و نویسنده آمریکایی مشاهداتش را از یک صحنه تکان دهنده از جنبش مسالمت آمیز هند چنین بیان می کند: "بارها با چشم خود دیدم که مردم را بطرز خشونت باری مضروب و مجروح ساخته و سپس به زندان می بردند. واقعا منظره دردناکی بود. ولی آنچه مرا به تعجب و شگفتی وا می داشت، انضباط خارق العاده، ملامت و تحمل تظاهرکنندگان بود که نبوغ گاندی به آن ها آموخته بود. آن ها هرگز دست به حمله نمی زدند و حتی از خود دفاع هم نمی کردند، مگر در مواقعی که اجبارا می بایست سر و صورت خود را، در پناه دست ها مجروح از باتون پلیس، محافظت نمایند."^{۱۲۸}

در پیامی خطاب به جوانان حزب کنگره هند، گاندی مصرا تأکید می کرد: "از شما می خواهم ارزش و اهمیت انضباط را درک کنید. موجباتی فراهم نسازید که دشمنان بگویند ما توانایی لازم را برای تأمین و حفظ انضباط نداریم. بی انضباطی برای ما زیان های فراوانی ببار خواهد آورد."^{۱۲۹} بدین ترتیب بود که چرچیل، که هیتر را با آن زرادخانه عظیم و پیشرفته شکست داده بود، از گاندی بدون سلاح و عاری از خشونت و کینه شکست خورد.

یک نکته آخر اینکه استفاده از واژه "انضباط آهنین" ممکن است برای عده ای، تداعی سازمان ها و احزاب استالینیستی و یا فرقه های سیاسی - مذهبی را بنماید که به بهانه چنین انضباطی افراد را به بند کشیده و به تسلیم وا می دارند. تفاوت اصلی استفاده از این دو واژه در دو سازمان کار مختلف، در شکل مبارزه آنهاست. یک تشکیلات خشونت گرا برای تحقق اهداف خود نیازمند سازماندهی و عملکرد نظامی است. در نتیجه اعضا آن به استحاله افولی کشیده شده و به تدریج تبدیل به عناصر خشن می شود، درحالی که سلاح یک تشکل صلح طلب و نافی خشونت فقط انضباط مختارانه و آگاهانه عناصر تشکیل دهنده آنست و به دلیل علنی بودن و حضور در میان مردم و خانواده، تمام تحولات فکری و روحی فرد توسط اطرافیان قابل بازرسی است.

^{۱۲۷} گاندی و عدم خشونت، ص ۱۶۳

^{۱۲۸} خاطره گاندی، ص ۱۲

^{۱۲۹} همان منبع، ص ۹۲

۴ - آموزش مبارزین

همانگونه که حامیان خشونت نحوه بکارگیری ابزار و شیوه های قهرآمیز را می آموزند، ابزار و شیوه های مبارزه مسالمت آمیز را نیز بایستی فراگرفت. مبارزه مسالمت آمیز یک مقوله فی البداهه نیست. آن را باید همچون مبارزه خشونت بار آموخت.

در مورد آموزش خشونت، انبوهی کتاب و کلاس و شیوه های مکانیکی برای مشروط کردن انسان ها وجود دارند، همچون آموزش جنگ پارتیزانی، آموزش سلاح های سبک و سنگین، آموزش تخریب و انفجار، آموزش مخفی کاری و غیره.

در یک مبارزه متکی بر مشی عدم خشونت هم لازم است بسیاری از سلاح ها را فراگرفت ولی این سلاحها نه ابزار کشنده، بلکه قدرت اندیشه و اراده انسان ها هستند که چون در مسیر هماهنگ با یک خواست اجتماعی قرار گرفته اند، برای بکارگرفتن آن ها نیاز به آموزش و سپس تمرین هست. گاندی می گفت: "انگلیسی ها می خواهند ما مبارزات خود را بر محور مسلسل ها استوار کنیم، چون آن ها مجهز به این سلاح هستند و ما فاقد آن می باشیم. برعکس ما ناچاریم برای پیروزی، مبارزات خود را بر محوری استوار کنیم که سلاحش را در اختیار داریم و آنان ندارند."^{۱۳۰}

روشن است که در چنین مسیری در برابر خشونت، شیوه های مختلفی اعمال می شوند: گاه لازم است در برابر آن ایستاد و ظلم فیزیکی را تحمل کرد. تحمل ضربات باتوم و مشت و لگد کار ساده ای نیست و نیاز به آموزش و تمرین دارند. لازم است ارتباط با حکومتگران و با مردم، کار با رسانه ها و بسیاری امور جزئی و کلی دیگر را آموخت و بکار بست. مثالی می توان آورد: در بدو ورود به یک مؤسسه انتفاعی همچون اداره، تجارتخانه، کارخانه یا آزمایشگاه، دوره کارآموزی برای تازه واردین اجباری است، حتی اگر فرد تازه وارد، تحصیلات خود را در همان رشته کار انجام داده باشد. آموزش حین کار هم جزئی از آموزش مستمر است چرا که با تکامل شیوه ها و ابزار باید پا به پای تحولات و تجارب جدید پیش رفت و گرنه در جا زدن در یک روند پرشتاب معنایی جز عقب رفتن و پس ماندن ندارد.

مشابه آن در یک مبارزه علمی صادق است و دقیقاً به همین دلیل در فصل اول نسبت به علمی بودن مبارزه سخن رفت تا کسی فکر نکند مبارزه یک امر ژنتیک و یا یک غریزه خدا دادی است. این علم فراگرفتنی است و پا به پای تحولات و پیشرفت جامعه باید به بارور کردن دانسته های قبلی همت گمارد. طبعاً امر ارتباطات در یک جامعه تحت حاکمیت استبداد بسیار ظریف و در عین حال بسیار مشکل و حساس است ولی من معتقدم هر قدر هم که مشکل باشد ولی غیرممکن نیست. تنها ایمان قوی به

^{۱۳۰} خاطره گاندی، ص ۱۵

مشی عدم خشونت و اعتقاد به حقانیت موضوع مورد مبارزه می تواند راهگشای مشکلات شود.

۵ - آموزش عمومی

آموزش خشونت زدایی و مسالمت جویی قبل از هر چیز تأکید بر یک نظام ارزشی و تغییر برخی عقاید و نظرگاه های انسانی در سطح عموم آحاد جامعه است. یک مبنای عالم گیر این نظام ارزشی منشور جهانی حقوق بشر است که توسط سازمان ملل در سال ۱۳۲۷ خورشیدی (۱۹۴۸ میلادی) به تصویب رسید و سپس با دو معاهده سال ۱۳۴۵ خورشیدی (۱۹۶۶ میلادی) در مورد حقوق سیاسی - مدنی و حقوق اقتصادی - اجتماعی تکمیل گردید. امروز این منشور توسط بیشتر کشورهای جهان پذیرفته شده است. ضرورت آموزش این حقوق بنیادین پس از پایان عصر ایدئولوژی ها بیش از قبل احساس می شود.

بطور عمومی دموکراسی به عنوان یک نظام نسبتاً مناسب شناخته شده است که می تواند حقوق بشر را محترم شمرده و تضمین نماید. در حقیقت دموکراسی در عین اینکه یک مکتب احترام به دیگران است، همزمان دارای ساختارهای حل و فصل مسالمت آمیز اختلافات نیز هست. طبعاً مراد و معاشرت دموکراتیک شیوه مؤثر تحقق این خواسته است.

تشکل های سیاسی و مردمی هر دو باید مراد دموکراتیک را هم فراگیرند. سازمان های سیاسی لازم است هم خود بیاموزند و تجربه اندوزند، و هم مردم را با اصول و قواعد مبارزه مسالمت آمیز و عدم خشونت در پیکار سیاسی و زندگی روزمره آشنا سازند. تحولات تدریجی و مسالمت آمیز، زمینه آموزش و پرورش مردم و نیروهای سیاسی جامعه و پیوند این دو را فراهم می آورند و احتمال برپایی و تداوم دموکراسی را افزایش می دهند.

بسیاری از جامعه شناسان معتقدند که آموزش عدم خشونت را باید از محیط خانوادگی شروع کرد. انسان مشروط شده با کار توضیحی، تمرین و تکرار قادر به زدودن خصلت انتقام جویی و خوی حیوانی از خود است. برخلاف اندیشه های قشری معتقدان به انقلاب سیاسی، زدودن این خصلت با جهش برق آسا و با اصطلاح "انقلابی" میسر نمی شود. یک زمانی لنین می گفت "در انقلاب طبقه کارگر یک شبه ره صد ساله می رود!" امروز شاید طرفداران انقلاب سیاسی می پندارند که انقلاب که در پی شورش و خشونت و قیام (صرف نظر از درجه خشونت) می آید، منجر به برپایی دموکراسی می شود. لیکن بازنگری تجربه انقلاب های گوناگون جهان (روسیه، چین، کره، ویتنام، کوبا و...) و مهم تر از همه انقلاب ۵۷ ایران نادرستی این گونه اندیشه های سطحی را اثبات نموده است.

۶ - ضرورت جمع بندی مستمر از نتایج فعالیت

تجربیات به دست آمده در یک فعالیت کوچک تنها متعلق به بازیگران همان فعالیت نیست و لازم است با جمع بندی و ارتقاء سطح آنها، به دیگران نیز منتقل شوند. از آن جهت ارتباط و گفتگوی حضوری بین فعالین یک مبارزه مسالمت جویانه ضرورت اجتناب ناپذیر به منظور جهت گیری درست آن فعالیت است.

گانندی نیز چنین می کرد و اساسا متکی بر مشاهدات و تجربیات شخصی خود حرکت می کرد و می گفت: "سیاست عدم خشونت و عدم همکاری حاصل یک عمر تجربه است و من آن را آزمونم و از فواید آن بخوبی آگاهم. برای توفیق در این سیاست بیش از همه ایمان قوی لازم است و تا زمانی که ما این ایمان را بدست نیاورده ایم نباید آن را مورد آزمایش قرار دهیم... قبل از همه باید این شرط را در ملت خود بوجود آورد و گرنه دل بستن به آن یک امر موهوم و واهی است!"^{۱۳۱}

حضور فعال اجتماعی

مبارزه مسالمت آمیز یک فعالیت اجتماعی، در میان مردم و با حضور مستقیم مردم است. لذا فعالین مسالمت جو ضروری است مستمرا در میان مردم حضور داشته و نتیجه هر حرکت و فعالیت خود را به طور عینی و از درون جامعه ارزیابی نمایند. چنین فعالیتی ناشی از احساس مسئولیت فردی تک تک شرکت کنندگان در آن مبارزه است و لذا ابتکارات از میان همان عنصر می جوشند. با این حال براساس تجربیات این شکل از مبارزه و تجربیات سایرکشوهای جهان، می توان برخی جنبه های ضروری حضور فعال اجتماعی را برشمرد:

۱ - گزینش یک معضل اجتماعی برای بیدار کردن وجدان عمومی

یک جنبش اصلاح طلب اقدامات اصلاحی خود را گام به گام به اجرا می گذارد. بدین منظور با بررسی و تعقل، موضوعاتی را برای تلاش اصلاحی برمی گزیند که بیشترین نتیجه را در بیداری وجدان عمومی ایفا کنند. این اقدام می تواند یک حرکت نمادین باشد و یا یک حرکت اصلاحی. فی المثل گانندی در شروع حرکت خود برای بیداری ملت هند و وارد آوردن اولین ضربه به اقتصاد انگلیس، راهپیمایی "نمک" را سازماندهی کرد. داستان از این قرار بود که استعمارگران انگلیسی انحصار نمک دریا را، که مصرف فراوان در هند داشت، بدست گرفته و هیچ شهروند هندی مجاز نبود از این ماده طبیعی، که به وفور در آب دریا وجود داشت، بهره مند شود. هندیان مجبور بودند آن را از انگلیسی ها بخرند و از این بابت سود سرشاری نصیب شرکت های استعماری می شد. در ۱۲ مارس ۱۹۳۰ (۱۳۰۷ خورشیدی) گانندی همراه ۷۸ نفر از پیروان خود از محل اقامتش، راهپیمایی ۳۲۰ کیلومتری خود را به سوی دریا شروع کرد.

^{۱۳۱} مکاتبات و خاطرات، صص ۲۷۴-۲۷۵

"راهپیمایی نمک" اقدام بی سابقه ای بود که در بدو امر از نظر مقامات انگلیسی و حتی بیشتر هندی ها کاری عبث ارزیابی می شد. رسانه ها آن روزها گزارش می کردند که گاندی به منظور تهیه یک مشت نمک، بطور غیرقانونی، راهی بس دراز را به صورت پیاده پیش گرفته است! حتی نزدیک ترین یاران گاندی، همچون نهرو، از این اقدام دچار شگفتی شده بودند. وی می گفت: "ما گنج شده بودیم. تهیه نمک از آب دریا نمی توانست وسیله ای برای ادامه مبارزات ملی باشد. مقامات انگلیسی ان اقدام را در حد یک شوخی تلقی می کردند. آن ها معتقد بودند که گاندی با دور شدن از واقعیات قدرت، رهبری را از دست داده و با این عمل احمقانه به پایان کار خود نزدیک شده است. ولی همچنان که بارها اتفاق افتاده بود، این اقدام بی سابقه، که نشانه نبوغ گاندی بود، بزودی افکار عمومی را متوجه خود ساخت، آنچنان هند را به آتش کشید و موجبات شگفتی همه، جز خود گاندی، را فراهم آورد."^{۱۳۲}

این اقدام نقطه شروع جنگ اقتصادی همه جانبه هندی ها علیه انگلیس بصورت تحریم کالاهای آن کشور و سپس جنبش عدم همکاری شد. گاندی با یک اقدام نمادین نشان داد که وقتی ملتی تصمیم بگیرد آزاد باشد تنها باید به قدرت خود ایمان آورد و با چنین حرکت های بیدار کننده و گاه نمادین می توان وجدان اجتماعی را بیدار نموده و موج آفرید. مهم پیدا کردن موضوعی است که چنین موجی را برانگیزد.

۲ - شرکت در انتخابات

ورود به کارزار انتخاباتی یکی از راه های مقدماتی ارتباط اجتماعی در جوامع مدرن است چرا که از این طریق می توان چهره های سیاسی و برنامه های اصلاحات اقتصادی - اجتماعی را به مردم معرفی نمود. این اقدام، همچون ارائه خدمات، از گام های کوچک تبلیغی شروع می شود.

بسیاری را تصور بر این است که با وجود تعادل قوای موجود در جامعه و کارشکنی ها و سدهای پیاپی حکومت ها، شرکت در انتخابات عملی بیهوده است. این دید منفعلانه تنها توجیه افرادی است که هیچ کاری نمی کنند و منتظر لقمه آماده هستند. حاملان چنان عقایدی را می توان اثبات گرا خواند، کسانی که می گویند "پیروزی را بیاور تا لمس کنم." فردی که نخواهد از هر روزنه تلاش مسالمت جویانه برای نزدیک شدن به آرمان های عدالت طلبانه و آزای خواهانه خود بهره جوید، احتمالاً یا منتظر معجزه است و یا منتظر دست حادثه. حقوق مدنی همچون همه حقوق، کسب کردنی است نه هدیه گرفتنی، و اگر روزی هدیه شوند به همان راحتی نیز پس گرفته خواهد شد.

^{۱۳۲} خاطره گاندی، ص ۱۲۵

اگر یک نظام حکومتی چنین مجاری قانونی ای را برسمیت نشناخته بود، عذری بر مبارزین نمی بود ولی وقتی یک نظام حکومتی، علیرغم شیوه حکومت و کارکردهای خود، چنین روزنه ای را باز می گذارد ضروری است از آن بهره جست و از این طریق با پیچ و خمهای یک مبارزه مسالمت آمیز دست و پنجه نرم کرد و در صورت موفقیت، تریبون محل مربوطه را به سنگری برای رسیدن به استراتژی مردم سالار تبدیل نمود.

از سال ها قبل از امضا قرار داد صلح بین فلسطین و اسرائیل، اعراب درون مرزهای بین المللی اسرائیل، که ۱۵ درصد جمعیت شهروند اسرائیل را تشکیل می دهند، با صلاح دید سازمان آزادیبخش فلسطین (ساف) در انتخابات پارلمانی شرکت نموده و همواره تعدادی از کرسی های کنست (مجلس اسرائیل) را از آن خود می کردند. این نمایندگان نقش بسیار تعیین کننده در تغییر جهت افکار عمومی اسرائیل به سمت صلح ایفا نمودند و توانستند ضمن ائتلاف با کمونیست ها و دیگر نمایندگان صلح طلب مجلس، راه امضا پیمان صلح را هموار سازند. این تمرین دموکراسی برای جنبش فلسطین نیز حامل دستاوردها و تجربیات درخشانی بود. با این حال از همان آغاز، حضور این نمایندگان مستمرا مورد اعتراض و انتقاد گروه های چپ نمای فلسطین وابسته به سوریه قرار می گرفت ولی نهایتا درستی انتخاب آن ها به ملت فلسطین ثابت شد.

۳ - بهره وری از رسانه ها

هر اقدام کوچک یا بزرگ اجتماعی و یا سیاسی به دلیل ارتباط آن با اجتماع لازم است به اطلاع همه برسد. بدین وسیله یک امر خیر تبدیل به یک جریان اجتماعی شده و ابعاد همگانی بخود می گیرد. منظور از استفاده از رسانه های، اطلاع رسانی فعالیت ها به مردم و ترویج یک جریان فکری و عملی است و نه تبلیغات برای فروش یک عقیده و یا یک عمل.

هم اکنون رسانه ها عملا بصورت قوه چهارم (پس از قوای اجرائیه، مقننه و قضائیه) در آمده و در ممالک دموکراتیک جهان گاه بیش از قوای دیگر دارای برد اجتماعی هستند. در ایران، بدلیل سیاست زده شدن جامعه پس از انقلاب و شکل گیری چندین جناح در حکومت، تعدادی روزنامه و صدها مجله بصورت هفته نامه، ماهنامه، فصلنامه و سالنامه منتشر می شوند. امکان تبلیغ عقاید و خبررسانی از طریق این شبکه وسیع انتشاراتی به مراتب بیش از زمان شاه است. اگر چه توزیع کاغذ در انحصار دولت است ولی به دلیل کثرت نشریات می توان از صفحات آن ها استفاده نمود و نظریه های نوین را معرفی و ترویج کرد. چه بسا در صورت فراهم آمدن امکان بتوان به انتشار نشریات جدید هم دست زد. افزون بر این در شرایط خاص میهنمان، اگر چه رسانه های صوتی و تصویری در انحصار حکومت هستند ولی شبکه های اجتماعی که اکنون قابلیت نشر گسترده و فراگیر را دارند، در دسترس

همگان هستند.

جمعی که به یک فعالیت مسالمت آمیز مبادرت می کنند با سازماندهی، تقسیم کار و بهره وری مفید قادر خواهند بود از این رسانه ها و شبکه های اجتماعی برای ارتباط با طیف گسترده ای از مردم استفاده نموده و جو انحصار را بشکنند. روشن است که منظور از استفاده از رسانه های همگانی، نه تحریک و شانتاژ، بلکه ایجاد خودآگاهی در مردم و بیدار کردن وجدان های خفته شهروندان و حکومتگران است.

۴ - رعایت اخلاق و احترام به فرهنگ تمام مردم

حفظ ارتباط با اقلیت های ملی و قومی، و برسمیت شناختن حقوق آن ها یکی از ضروریات مبارزه مسالمت آمیز است. معنای دیگر حکومت خودکامه "حکومت اقلیت بر اکثریت" است. یک اقلیت برای حفظ قدرت خود از اختلاف و دوری میان اقشار مختلف، اقوام و ملیت ها و مذاهب بهره می برد و در شرایط اضطراری از آن ها علیه یکدیگر استفاده می کند. حفظ روابط حسنه با رهبران و ریش سفیدان اقلیت های مذهبی و ملی اهمیت ویژه ای دارد. شرکت در مراسم مذهبی و یا ملی آن ها نشانه حسن نیت خواهد بود، بدون اینکه تداعی ظاهر سازی و یا فریب را بکند.

در گذشته برخی از اعضا گروه های چپی ایران که اعتقادی به مذهب مردم نداشتند برای ورود به جمع مذهبپون، بصورت کاذب به اجرای شعائر می پرداختند که این اقدام آن ها نتایج منفی بجای می گذاشت چرا که چنین افرادی به قدرت آگاهی مردم باور نداشته و به نحوی سعی در فریب آن ها داشتند. تجربه های ناموفقی از حکومت های مذهبی، باعث شده تا در برخی جوامع مذهب نقش بسیج کنندگی خود را از دست بدهد. در این جوامع داشتن یا نداشتن مذهب امتیاز یا تعیین کننده نیست.

در جامعه ایران چندین دین و مذهب و انواع تفکرات و نگرش های فلسفی و برداشت های شبه مذهبی وجود دارند. واقعیت این است که همه ادیان و مذاهب در جوهر خود مروج تلاش برای کشف حقیقت هستند و هیچ کدام رواج دهنده نفرت و کینه توزی در جامعه نیستند. تاریخ شناس برجسته ایرانی، محمد علی اسلامی ندوشن، در مورد یکی از علل اوج تمدن ایران در زمان کوروش چنین می نویسد: "کوروش در کشور گشایی و فرمانروایی خود روشی تازه پدید آورد که می توان گفت تبدیل دنیای چند خدایی به دنیای یک خدایی بود. از پی آن، رابطه غالب و مغلوب تغییر کرد. پیش از آن، مغلوب شدن در جنگ به معنای حق نداشتن بود. علاوه بر کشتار و اسارت، پرستشگاه ها ویران می گشت و خدایانشان تحقیر و به آنها توهین می شد. کسی که پیروز شده بود آن را نشانه اراده آسمان می گرفت که به او مأموریت داده شده است که تا هر چه خواست بکند.

کوروش نخست با ماد ها، که هم نژاد و خویشاوند پارس ها بودند، ولی شکست

خورده بودند، طوری رفتار کرد که به مثابه هم پایه و شریک بود. در اداره ملک، نزدیک به همان سهم به آنان داد که به پارسیان. چون نوبت به بابلی ها و لیدیایی ها رسید، ایزدشان را ایزد خود خواند... تحت لوای او یگانگی خدایان پدید آمد که گرچه نام ها متفاوت بود، در نهایت به یک مبداء می پیوستند. بدین گونه بود که مردوک، بزرگ خدای بابلیان را به همان چشم نگر نیست که اهورامزدا را، و فتح بابل را عطیه ای از جانب او به خود دانست. اسپران یهودی را از بابل آزاد نمود که به موطن خود بازگردند و بدین سبب در تورات به گونه ای از او یاد شده است که گویی یهود او را برگزیده و دست نشانده خود کرده است. روشی بود از هر جهت تازه. دیوار میان مذاهب برداشته شد و چون این دیوار برداشته شد، فرمانروایان رانده شده، که خود را مبعوث خدایان خود می دانستند، در وجود کوروش تجسم یافتند. ایرانیان هخامنشی کمتر در امور جاری مردمان دیگر دخالت می کردند. بدین گونه همه اقوام فتح شده آزاد ماندند که معابد و مناسک خود را داشته باشند. چون عصر، عصر مذهب بود، نسبت به دوران پیش از اشغال تفاوتی احساس نمی شد، جز این که کوروش نظم بهتری ایجاد کرده بود. وقتی به تاریخ ایران نگاه می کنیم، می بینیم که فاتحان دیگر به گونه ای دیگر عمل می کردند. سوزاندن و یا ویران کردن پرستشگاههای دشمن مغلوب نخستین هدف اشغالگر قرار می گرفت و این نشانه آن بود که سرزمین مفتوح به سرزمین اسیر تبدیل شده است.^{۱۳۳}

مطمنا با تلاش و پشتکار نسل جوان و پشت گرمی پیش کسوتان و بزرگان، ایران سرفراز و متمدن قرن بیست و یکم از الگوی ایران سرفراز ۲۵ قرن قبل خود درس ها خواهد آموخت. بدین ترتیب همزیستی مسالمت آمیز می تواند و باید شعار جنبش آزادی خواهانه و عدالت طلبانه ایران قرار گیرد.

ابزار مبارزه مسالمت آمیز

ابزار یک مبارزه مسالمت آمیز همیشه نسبی بوده و بستگی به شرایط جامعه و امکانات و توانایی های مردم و بازیگران صحنه دارد. ابزار مبارزه مسالمت آمیز هم قانونی هستند و هم غیرقانونی. بر اساس سلسله مراتب فشار، می توان اقدامات زیر را بکار برد: نامه نگاری شخصی، طومار نویسی، ملاقات مستمر و دیدار با مسئولین حکومتی و مذاکره با آن ها، نگارش نامه سرگشاده، لابی کردن در مجلس، تماس مستمر با رسانه های همگانی داخلی و خارجی، پخش اطلاعیه، شعار نویسی در معابر عمومی، سخنرانی، فعالیت حقوقی و قضایی، راهپیمایی آرام با شعار و یا بی شعار، اعتصاب غذا، بست نشستن، اشغال اماکن عمومی، اعتصاب، بایکوت، سرپیچی از قوانین (عدم پرداخت مالیات عوارض و...).

^{۱۳۳} مقاله پارس خواستگاه نخستین امپراتوری جهانی، اطلاعات بین المللی، شماره ۳، ۲۹، ۶۲۴، آبان ۱۳۷۵، ص ۶

ذیلا به تشریح جنبه هایی از این ابزار پرداخته می شود:

۱ - روش های قانونی

در هیچ نظام حکومتی فعلی در جهان راه فعالیت قانونی بسته نیست. همه حکومت ها در روی کاغذ برخی فعالیت ها را برسمیت شناخته اند ولی به آن عمل نمی کنند. استفاده از تمامی روزنه های قانونی می تواند راهی برای پیشرفت به سمت مقصود باشد. فشار به نمایندگان مجلس برای طرح لوایحی که برخی اصلاحات مورد نظر را تأمین کند یکی از آنهاست. بدین منظور مطالعه دقیق قوانین و حتی تشکیل گروههایی از وکلا و حقوقدانان می تواند کمک مؤثری به استفاده از شیوه های قانونی کند. پس از ورود آگاهانه به شیوه های غیر قانونی، نباید مسیرهای قانونی فراموش شود. این نکته حائز اهمیت است که پاشنه آشیل حکومت ها ی خودکامه و تمامیت خواه قوانینی است که خودشان وضع کرده و یا به اجرای آن ملتزم شده اند.

یکی از شیوه های عمل حکومت های خودکامه تشکیل گروه های فشار و یا اعمال فشار توسط عناصر نامرئی (سرویس های امنیتی، چماقداران، باند های مسلح ترور و...) است که یا توسط تمامی حکومتگران، و یا توسط بخشی از حاکمیت و یا توسط عوامل بیگانه و بیگانه پرست حمایت مادی و معنوی می شوند. نحوه مقابله با این باندهای فشار از ظرافت خاصی برخوردار است. در حکومت های خودکامه کلاسیک حمایت از این باندهای فشار به طور غیررسمی صورت می گیرد ولی در حکومت های تمامیت خواه گاه این حمایت به نحوی جنبه قانونی و یا شرعی می گیرند. تلاش به خارج کردن این گروه های فشار از صحنه یک گام مؤثر در پیشبرد فعالیت مسالمت آمیز اجتماعی است.

۲ - روش های غیر قانونی

ورود به شیوه های غیر قانونی تنها در شرایطی صورت می گیرد که راه هر گونه فعالیت قانونی بسته شده و عواقب استفاده از این شیوه ها از قبل دقیقاً مورد بررسی قرار گرفته باشند. هدف از اهرم های غیرقانونی اینست که به قانون غلط و نبودن یک قانون مناسب اعتراض شود.

به محض اینکه کسی بفهمد که اطاعت از قوانین ناعادلانه خلاف شرافت و حیثیت انسانی اوست، هیچ ستمگری نمی تواند او را ملزم به اطاعت از آنها کند. این کلید حق انسان در تعیین سرنوشت خود است. با این شیوه، حکومت مجبور است "قانون شکنان!" رابه دادگاه احضار کرده و در برابر قوانین خود قرار دهد. در بطن خود، این تاکتیک حکومت را به اجرای روش های قانونی کشانده شده و ملزم به رعایت قوانین تدوین شده خودش می کند. علاوه بر این، دادگاه نیز تبدیل به صحنه ای از مبارزه مسالمت آمیز خواهد شد.

یک نکته مهم اینست که استفاده از شیوه های غیرقانونی شامل بکارگیری خشونت نمی شود بلکه کماکان در چارچوب عدم خشونت صورت می گیرند. لیکن ضروری است آمادگی آن را داشت که چه با تحریک حکومت، چه به دلیل حاکمیت فضای خودبخودی، مبارزه به خشونت کشانده شود. به عنوان تجربه، قسمتی از دفاعیه گاندی در دادگاه می تواند آموزنده باشد: "من با اعمال خشونت مخالفم و میل داشتم از بروز هر گونه عمل قهر آمیزی جلوگیری کنم زیرا خشونت با اعتقاد و ایمان من سخت مغایرت دارد. ولی من بر سر دوراهی قرار داشتم و باید یکی را انتخاب می کردم: یا می بایست خود را در اختیار رژیم قرار می دادم که به حقوق و آزادی هموطنانم تجاوز کرده و خسارات عظیم بر بیکر کشورم وارد ساخته است و یا با بیان این حقایق، مسئولیت های حاصله از برانگیختن خشم و نارضایی مردم را بر عهده می گرفتم. من به خوبی می دانم که گاه هموطنانم از شدت خشم زنجیر گسسته و به اعمال خشونت باری دست زده اند. در این مورد از صمیم قلب متأسفم و بدین جهت از دادگاه می خواهم مرا به مجازاتی سخت محکوم سازد. من امید عفو و بخشش ندارم. همچنین خواهان تخفیف در مجازات نیستم. مخصوصا از محضر دادگاه تقاضا دارم حداکثر مجازاتی را که قانون برای جرائم ارتكابی مقرر داشته در مورد من اعمال نماید، زیرا به خاطر ارتكاب این جرائم که به نظر من وظیفه ملی هر هندی است، تحمل هیچ مجازاتی مشکل نیست." ۱۳۴

۳ - گفتگو با رقبا

در یک مبارزه سیاسی - اجتماعی مدعیان رنگارنگی حضور دارند که بستگی به کشش و ادعای خود وارد صحنه می شوند. این رقبا بر دو دسته هستند: حامیان مشی مسالمت آمیز و حامیان مشی خشونت بار. طبیعی است که مبارزه یک امر انحصاری نیست و ضمنا نمی توان به زور روش خاصی را به مبارزان تحمیل نمود. همانگونه که شیوه های متفاوت مبارزه مسالمت آمیز هم وجود دارد و برداشت های گوناگونی از نحوه اقدام و عمل هم وجود دارند.

بر سر هر حرکت و در برابر هر ناکامی عده ای معترض و ناراضی به صف معترضین اضافه می شوند. بعد که راه مقداری کوبیده شده و فضا تا حدی تلطیف شد، بر تعداد مدعیان هم افزوده می شود. کلید اصلی رفع این قبیل مشکلات با رقبا، معترضین و مدعیان در گفتگوست.

گفتگوی سالم و سازنده بین عناصر درگیر در یک مبارزه و یا بین جریانهای مختلف و حتی بین صاحبان مشی های مختلف یک ضرورت اجتناب ناپذیر است. به طور طبیعی رقیب سعی می کند هر چه بیشتر صفوف مخالفان متفرق باشند و متفرق بمانند. بدین منظور تحریکات خاص خود را بکار بسته و حربه های مختلف و پشت

۱۳۴ کتاب "خاطره گاندی" نوشته ویلیام شایرر، ترجمه حسن حاج سید جوادی و گودرز شیدایی

پرده ای را بکار می گیرد. راه مقابله با تفرقه، گفتگوی دائمی است تا فضای حسن نیت بین افراد و بین گروه های مختلف ایجاد شده و از شکاف جلوگیری به عمل آید. اینجاست که اصل "سازش" به عنوان یک ضرورت در مراودات بین افراد و بین گروه های مختلف مطرح می شود.

دمکراسی مستلزم همزیستی گرایش ها و نیروهای گوناگون سیاسی است و نه حذف و طرد بین آنها. بدین منظور ذهنیت غالب سیاسی جامعه می بایست به سمت سازش نیروهای گوناگون سیاسی بر سر قواعد شناخته شده مردمسالاری و حداقل های مشترک گرایش یابد. این شیوه تفکر در تقابل با ذهنیت غالب سیاسی سنتی است که سازش ناپذیری یکی از محورهای اساسی آن را تشکیل می داد. مبلغ این سیاست خشونت و "سازش ناپذیری" همواره گروه های تمامیت خواه چپی بودند که به چیزی جز تمامی قدرت قانع نمی شدند. تداوم این سازش ناپذیری در حیطه رفتار سیاسی منتهی به این نتیجه می شود که نیروهای حاکم هیچ مخالفتی را تحمل نکنند.

معنای اساسی گفتگو، قبول واقعیت و موجودیت همه نیروهاست. واقعیت و موجودیت همه نیروهای سیاسی اعم از سکولار، اسلامی، مشروطه طلب و افراطی انکار ناپذیر است. سؤال مهم از مدعیان دمکراسی که نافی واقعیت اندیشه های متضاد خود هستند اینست که وقتی شما، حتی پیش از رسیدن به قدرت حاضر نیستید موجودیت سایر نیروها و گرایشات فکری را - هر چه و هر که باشند- بپذیرید، پس چگونه قول می دهید که پس از دست یافتن به قدرت، حقوق مساوی همه انسان ها را تضمین کنید؟

در زمینه گفتگو نمی توان حامیان مثنی خشونت را مستثنی کرد. طبیعی است که چنین جریاناتی به دلیل خشک اندیشی و قشری نگری به راحتی حاضر به پذیرش مصالحه و گفتگو نیستند چرا که برای خود مشروعیت الهی و یا ایدئولوژیک و مطلق قائلند. مصالحه و سازش برای آن ها به معنا پذیرش واقعیت دیگران در مبارزه است، مبارزه ای که در دیدگاه تنگ آن ها یک ملک شخصی بوده که عده ای بدون اجازه "قیم" وارد آن شده اند، به نحوی "نان او را آجر" کرده اند. اتفاقاً حکومت های استبدادی از حضور چنین گروه ها و محافل خشونت گرایی برای سرکوب جنبش عدم خشونت بهره برداری می کنند. بدین منظور اصل گفتگو با چنین جریاناتی (حتی اگر کمیت بسیار قلیلی داشته باشند) منتفی نیست و بر انجام آن باید اصرار ورزید. گاندی می گوید: "ایمان به عدم خشونت نه تنها ممانعت نمی کند بلکه مرا مجبور می کند با هرج و مرج طلبان و همه کسانی که به خشونت معتقدند مراوده داشته باشم."^{۱۳۰}

ممانعت جریانات خشونت گرا به مرادده سالم و برابر با دیگران، هم ریشه و همسو با ممانعت حکومتگران است. پس، مبارزه مسالمت آمیز تنها جنبه مبارزه با

^{۱۳۰} گاندی و عدم خشونت، ص ۱۳۱

قدرت حاکم را ندارد و به نحوی علیه جریانات خشونت گرا هم هست. چراکه اگر چنین جریاناتی منزوی نشده و یا مجبور به مصالحه و سازش منطقی نشود در شرایط حساس، با بهانه هایی که بدست حکام می دهند، باعث ریختن خون بسیاری از افراد بیگناه خواهند شد.

۴ - مذاکره با قدرت حاکمه

نهایت هر مبارزه مسالمت آمیز با مذاکره به پایان می رسد. ولی برای حکومت گران طرف مذاکره باید مشخص و قطعی باشد که طرف اصلی مذاکره از جانب اکثریت مخالفان سخن می گوید و به عبارتی دیگران نظر او را معادل نظر خود گرفته و هر تصمیمی که او بگیرد نهایتاً همه می پذیرند. به عبارت دیگر طرف گفتگوی اختیار کافی برای مذاکره داشته باشد. اما مذاکره فقط برای آخر خط نیست بلکه باب مذاکره از طرف اپوزیسیون باید همیشه باز بوده و همواره طرف مذاکره کننده با اسم و رسم معرفی گردد، چرا که معمولاً حکومتگران در وهله اول مستقیماً وارد مذاکره نشده و از طریق واسطه و به صورت غیر علنی مذاکره را شروع می کنند، لذا لازم است بدانند در شرایط ضروری طرف حساب آن ها کیست.

صرف تن دادن به یک مذاکره از طرف حکومت و یا واسطه از جانب حکومت، بخودی خود نشاندهنده یک گام اساسی به جلو برای یک جنبش مسالمت آمیز است. حکومت ها زمانی وارد گفتگو می شوند که وزنه اپوزیسیون را حس کنند و نقش آن را در تحولات سیاسی و طبعاً در موازنه قدرت لمس نمایند. مهم نیست که مذاکره در چه سطحی انجام شود، مهم اینست که این خواست به انحاء مختلف بیان شود که اپوزیسیون آماده گفتگو است. گفتگو با رقیب همانقدر مهم و تعیین کننده است که گفتگو بین مخالفان.

خانم "انگ سان سوچی" رهبر اتحاد ملی برای دموکراسی در برمه (میانمار) که سال ۱۹۹۰ بیش از ۸۰ درصد کرسی های مجلس را برد، مدت ها تحت فشار رژیم کودتایی ژنرال های آن کشور بوده است ولی هیچ گاه بر اصرار خود مبنی بر مذاکره با حکومت کوتاه نیامد. وی در مصاحبه ای با مجله آمریکایی *New York Times Magazine* گفت: "سرانجام مجبور می شوند که پاسخ مثبت بدهند، زیرا این پایان کار همه این گونه ماجراهاست. راهی جز این وجود ندارد. آن ها همیشه می گویند "ما هیچ گاه مذاکره نمی کنیم" ولی سرانجام روزی مذاکره خواهند کرد. لیبریا و آنگولا را ببینید. آنها فکر می کردند که راه حل نهایی را سلاح تعیین می کند و حرف آخر را اسلحه می زند، ولی در پایان طرفین مجبور شدند بنشینند و مذاکره کنند. آدم های عاقل کسانی هستند که سریع تر پشت میز مذاکره بنشینند و مردم را از رنج و مصیبت نجات بدهند".^{۱۳۶}

^{۱۳۶} کیهان لندن، شماره ۶۲۸، مهر ۱۳۷۵، ص ۱۲

حتی انقلاب ۵۷ هم با مذاکره و سازش به نتیجه رسید و ورود قهر به آن، پس از انجام تمام سازش‌ها به وقوع پیوست و در واقع از زمانی که در ۴ آبان ۱۳۵۷ محمدرضا شاه حاضر به مصالحه و مذاکره و سازش شد و اعلام نمود که "صدای انقلابتان را شنیدم"، نمایندگان آیت الله خمینی در تهران و بطور خاص آیت الله بهشتی باب مذاکره را باز کردند ولی ذهنیت حاکم بر نیروهای چپ‌گرا بر این استوار بود که تنها با شعارهای "مردم باد و زنده باد" قدرت دست بدست خواهد شد. همین ذهنیت هنوز هم باقی است و نشانه عدم بلوغ سیاسی چنین جریاناتی است.

وظیفه اصلی نیروهای سیاسی امروز ساختن ذهنیتی مداراگرا و مذاکره‌گر است. طبعاً در مقابل این ذهنیت، سازش‌ناپذیری و انحصار طلبی و خشونت قرار گرفته است.

یک موضوع که نیازمند آموزش ویژه است، روی واژه "سازش" است. گاندی می‌گفت: "سازش جزئی از طبیعت من است"^{۱۳۷} آیا این به معنای سازش در اصول و یا نفی آرمان‌های آزادی‌خواهانه و عدالت‌جویانه او بود؟ مطمئناً نه. با حفظ استراتژی مشخص شده در یک مبارزه مسالمت‌آمیز، می‌توان به سازش‌های مقطعی دست یافت، مثلاً وارد یک دولت ائتلافی شد و بر سر بدست آوردن کرسی‌های بیشتر به مذاکره پرداخته و به سازش رسید.

۵ - کسب حمایت عناصر بی طرف

تلاش برای کسب حمایت عناصر بی طرف یک عامل مهم در موفقیت یک اقدام مسالمت‌آمیز است. موفقیت یک اقدام در گرو ارتباطاتی است که با افکار عمومی و یا با قطب‌های قدرت اقتصادی، سیاسی و یا مذهبی ایجاد می‌شود. در مقابل یک اعتصاب غذا و یا یک راهپیمایی، معمولاً حکومت‌ها به سختی تن به فشارهای غیر مستقیم می‌دهند که توسط عناصر و یا جریان‌های بی طرف اعمال شده باشد. کسب حمایت کسانی که مورد اعتماد مردم هستند و یا ارتباط فعال اجتماعی دارند، همچون روحانیون مخالف حکومت، هنرمندان، روزنامه‌نگاران، سیاستمداران شناخته شده، اساتید دانشگاه و امثالهم کمک شایسته‌ای به پیشبرد یک مبارزه مسالمت‌آمیز می‌کند.

علیرغم ظاهر یکدست بیرونی، حتی در درون حکومت‌های شدیداً متمرکز معمولاً گرایش‌های سیاسی و فکری متفاوتی وجود دارند که تا زمان بروز اعتراضات اجتماعی بروز پیدا نمی‌کنند. این گرایش‌ها هم چیزی جز بازتاب معضلات جامعه به درون حکومت نیست. با این آگاهی می‌توان تصور کرد حکومت کنونی ایران، که تضادهای درونی آن شکل کاملاً آشکار و علنی دارند، چگونه عمل می‌کنند. استفاده

^{۱۳۷} گاندی و عدم خشونت، ص ۱۳۱

از این تضادها و تأثیر گذاری بر عناصر معتمد و صادق درون جناح ها می تواند کمک شایانی به اهداف یک اقدام مسالمت آمیز بنماید. طبیعی است که چنین تأثیری یک شبه نبوده و به کار مستمر توضیحی، حضوری و تا حدی آموزشی نیاز است.

۶ - پرهیز از خونریزی

مشی عدم خشونت یک اقدام غیر غریزی است چرا که انسان بطور غریزی متمایل به خشونت است. معنی این جمله اینست که انسان بطور غریزی از منافع خود، از حیطه حیات خود و از متعلقات خود حفاظت می کند و وقتی این متعلقات مورد تجاوز قرار گرفت با خشونت از آن دفاع می نماید. حال اگر بخواهیم انسان را از این غریزه حیوانی دور کرده و به سمت عدم خشونت هدایت نمائیم به معنی اقدامی ضد غریزی است.

بی تفاوتی نسبت به بی عدالتی سرچشمه خشونت است و وقتی حکومتی حاضر به رعایت عدالت نیست به خشونت متوسل می شود. اما یک فعالیت مسالمت آمیز با خودداری از دیدن واقعیت خشونت مطابقت نمی نماید و رهبران و مبارزین امکان بروز آن را باید از قبل پیش بینی کرده و ضمن تلاش برای ممانعت از آن، خود را برای تحمل آن آماده نمایند. برخلاف اقدامات چریکی، در یک اقدام مسالمت آمیز ابتکار خشونت بدست طرف متقابل است و به همین دلیل یک مبارز مسالمت جو شهادت بیشتری از یک چریک نیاز دارد، چون با آگاهی از اینکه ممکن است مورد خشونت واقع شود دست به عمل مبارزاتی می زند. در حالیکه یک چریک اساساً با فرض صدمه دیدن وارد صحنه نمی شود و تمام محاسبات خود را برای ضربه نخوردن از قبل حساب می کند، اگر چه این محاسبات همیشه با واقعیات مطابقت نمی نماید.

در یک فعالیت مسالمت آمیز باید همزمان به اقدامات سیاسی و اجتماعی دست زده و قبل از اینکه یک اقدام به خشونت کشانده شود، تاکتیک را عوض نمود و دیپلماسی و سیاست مذاکره را پیش کشید. در چنین مقاطعی می توان از نقش میانجیگران استفاده کرده و حکومتگران را وادار به گردن نهادن به خواست های مشروع مبارزین نمود.

صدمه دیدگان از یک اقدام مسالمت آمیز را نیز نباید به حال خود رها کرد و به کسانی که به دلیل شرکت در یک اقدام و یا فرار کردن ناخواسته در محلی که یک فعالیت اعتراضی در آن جریان داشته و دچار صدمه جسمی و یا مالی شده اند، مساعدت و دلجویی نموده و در صورت امکان کمک های بشردوستانه کرد.

۷ - حمایت از زندانیان

زندانی شدن یک امر قابل پیش بینی در هر مبارزه سیاسی - اجتماعی است. "زندانی" صرفاً برای حفظ جامعه از خطاکاران و بزهکاران نیست بلکه برای کسانی

که به نظم برقرار شده توسط حکام معترض هستند نیز ساخته شده است. "تورنو" یکی از نزدیکان مهاتما گاندی در مورد زندانی شدن خود می نویسد: "زندان تنها محلی است که روح در آن آزاد است. یگانه مکان در یک نظام برده داری است که یک انسان آزاد می تواند با حفظ شرف خود در آن بسر برد.... من در مدت اسارت خود نمی توانستم به احتیاط نگهبانان برای گشودن درب اسرار درونم که با آزادی کامل در بیرون حرکت می کرد، جز لبخند کاری انجام دهم. چون زندانبانان نمی توانستند به روح من دست یابند، جسم مرا تنبیه می کردند و گاندی برای جسم من نگران نبود".^{۱۳۸}

نمونه برجسته زندانی و مظهر یک زندانی سیاسی در قرن بیستم را می توان نلسون ماندلا معرفی کرد که مدت ۲۷ سال، مستمرا در مخوف ترین زندان رژیم نژادپرست آفریقای جنوبی بسر برد و بالاخره زندانبان خود (حکومت سفید پوست) را به زانو درآورد و در زندان با او برای انتقال قدرت به مذاکره نشستند.

در مدت ۳۷ سال، مبارزه او در زندان "جزیره ماکانا" به عنوان رهبر "کنگره ملی آفریقا" دچار وقفه نشد. با اینکه سال ها مجبور به بیکاری شد و ضمن اینکه زنجیر به پایش بسته بود در معادن سنگ و کارگاه های سنگ تراشی با پتک به خردکردن سنگ می پرداخت،^{۱۳۹} ولی همزمان از درون زندان برای وزیر دادگستری نامه ارسال می کرد و درخواست عفو بدون قید و شرط زندانبان را می نمود.^{۱۴۰} در این کتاب نحوه بیگاری تشریح شده است: "ماندلا می بایست در داخل حیاط زندان روی زمین نشسته، پاهایش را باز می کرد با یک چکش دو کیلویی سنگ های بزرگ را خرد می کرد تا به صورت شن در آیند. سپس آنها را داخل کیسه می ریخت و می بست. هر غروب نگهبان با گونی به اندازه گیری شن می پرداخت. اگر نتیجه کار کمتر از حد تعیین شده بود زندانی تنبیه می شد که معمولا تنبیه محرومیت از غذا بود".^{۱۴۱} او در مدت اسارت، فعالیت حقوقی خود عنوان یک وکیل برای تنظیم دفاعیات و پرونده سایر زندانبان را به عهده داشت و بقدری وقتش پر بود که گاه زندانبان برای ملاقات او می بایست از چندین روز قبل وقت می گرفتند.

گانندی نیز بارها به زندان رفت ولی دوران زندان برای او فرصت مطالعه، تفکر، جمع بندی و برنامه ریزی برای اقدامات بعدی بود. روشن است که شرایط همه در زندان یکسان نیست و لذا رسیدگی به زندانی و یا خانواده آنها جزء وظایف سایر مبارزین بیرون از زندان است.

^{۱۳۸} گاندی و عدم خشونت، ص ۳۹

^{۱۳۹} کتاب نلسون ماندلا، ص ۲۵۷

^{۱۴۰} همان منبع، ص ۲۵۳

^{۱۴۱} همان منبع، ص ۲۵۶

۸ - اعتصاب غذا و روزه سیاسی

روزه سیاسی و یا اعتصاب غذا فی النفسه کارساز نیستند مگر آنکه در ازای هر یک نفر که دست به چنین اقدام اعتراضی می زند چندین نفر فعالیت تبلیغی، ارتباطی و دیپلماتیک انجام دهند. روشن است منظور از یک اعتصاب غذا گرسنگی کشیدن نیست بلکه مقصود جلب توجه افکار عمومی به یک خواست مشروع است. در واقع کسی که به چنین شیوه ای متوسل می شود می خواهد بگوید: "من با رنج خود می خواهم تو را متقاعد کنم".^{۱۴۲}

گاندی بارها برای بیدار کردن وجدان خفته مردم هند به روزه سیاسی دست زد و چند دفعه تا مرز مرگ حتمی پیش رفت. او این شیوه را بطور خاص برای متوقف کردن کشتار بین مسلمانان و هندوها بکار برد، ولی بلافاصله تأکید می کرد که همه کس قادر نیست به روزه سیاسی متوسل شود: "تنها کسانی می توانند به خاطر تحقق یک حقیقت به روزه سیاسی روی آورند که در مسیر آن تلاش نموده باشند. کسانی که در درون خود به رقیب خود عشق می ورزند. کسانی که از سرگرمی های حیوانی فارغ بوده و هر نوع حرص و آز دنیوی را از خود دور کرده باشند".^{۱۴۳}

۹ - راهپیمایی

راهپیمایی و تظاهرات آرام نمایش بیرونی و اجتماعی یک حرکت و یا یک خواست جمعی و عمومی است. تظاهرات همانگونه که از نامش مشخص است "تظاهر" بیرونی یک خواست است و گرنه خود فی النفسه هدف نیست. تظاهرات و راهپیمایی با شورش خودجوش و یا یک خیزش اعتراضی متفاوت است. در راهپیمایی، عنصر سازماندهی و هدایت شدگی نقش اصلی را بازی می کند و بدلیل سوء استفاده حکومتگران و یا جریانات سودجو و بی عمل از چنین اقداماتی، ضروری است قبل از اعلام یک راهپیمایی ابزار هدایت و کنترل را در اختیار داشت. برای حامیان مثنی عدم خشونت ضروری است که شعارهای یک راهپیمایی از خشونت کلامی، حتی علیه حکام و حتی علیه رقیب و رقبا تهی باشد.

در ممالک غربی راهپیمایی با تفریح و سرگرمی و موزیک همراه می شود چرا که با چنین تفریحاتی عده ای حاضر به شرکت در راهپیمایی می شوند. در ممالک استبدادی شکل آن متفاوت است. مشکل اصلی اینست که اساسا حکومتهای خودکامه به اپوزیسیون خود اجازه راهپیمایی نمی دهند و اگر یک راهپیمایی بدون کسب اجازه رسمی صورت گیرد به راحتی بهانه سرکوب بدست آورده و چه بسا دست به کشتار بزنند.

^{۱۴۲} گاندی و عدم خشونت، ص ۱۵۸

^{۱۴۳} همان منبع، ص ۱۶۲

گاه ممکن است مخالفان آگاهانه تصمیم به برگزاری یک راهپیمایی، بدون کسب مجوز رسمی بگیرند. در آن حالت پیش بینی وقایع ناگوار برای سازمان دهندگان به یک راهپیمایی ضروری است. یک نکته نیز لازم به ذکر است که انتخاب تاکتیک درست و وظیفه اپوزیسیون است و اگر یک راهپیمایی به مرگ کسی (از هر طرف) منجر شود، جدای از مسئولیت حکومت، سازمان دهندگان هم مسئولیت خواهند داشت، مگر اینکه راهپیمایی قانونی بوده و دولت مسئولیت حفظ و حفاظت از راهپیمایان را بر عهده گرفته باشد. در صورت قانونی بودن، حفظ نظم درونی صفوف و مهار حرکت های خودسرانه بعهد سازمان دهندگان است.

۱۰ - اعتصاب اقتصادی و اعتصاب عمومی

اعتصاب های کوچک در کارخانجات و یا مؤسسات نیز در پایان راه مذاکره و در شرایط بن بست در پیشرفت مذاکره و در شرایط عدم وجود فضای تفاهم، راهگشای مبارزه می تواند باشد. در آن صورت طرفین به قدرت نمایی پرداخته و ضمن درک واقعیت همدیگر به یک سازش می رسند.

در مقیاس ملی، چرخش کار و امور یک حکومت به چرخش بوروکراسی و اقتصاد آن بستگی دارد. تنها با توقف این چرخ ها فشار بر تمام ارکان یک حکومت وارد می شود و حکام، خود را در تنگنا احساس خواهند کرد. اعتصاب عمومی، به معنای توقف تمامی فعالیت های جاری یک کشور، اوج یک حرکت اعتراضی است که تمامی شهروندان یک جامعه را در بر می گیرد. وقتی مبارزه مسالمت آمیز به چنین مرحله ای از رشد می رسد اپوزیسیون باید خود را برای انتقال قدرت آماده کرده و کابینه انتقالی را به مردم و به جهانیان معرفی نماید. در چنین مرحله ای از مبارزه نقش ارتش و قوای مسلح و نیروهای امنیتی تعیین کننده است چرا که با اعلام وفاداری به حکومت و یا اپوزیسیون قادر خواهند بود به بحران پایان دهند.

تجربه انقلاب ۵۷ گویای تجربه موفق یک اعتصاب اقتصادی است: تا وقتی که شرکت نفت دست به اعتصاب نزده بود تظاهرات و تلاش های پراکنده برای رژیم شاه قابل سرکوب بود، ولی با متوقف شدن چرخ اقتصاد مملکت، شاه صدای انقلاب را شنید و پایان کارش را در چشم انداز دید.

مشابه همین تجربه در مقیاس کوچک در سال ۱۳۴۷/۱۹۶۸ در فرانسه رخ داد که شورش دانشجویان منجر به پیوستن اکثر اتحادیه های کارگری و سپس احزاب سیاسی به جنبش اعتراضی شد و با توقف چرخ اقتصاد کشور، شارل دوگل در تنگنای بی سابقه ای قرار گرفت. لذا فرانسوا میتران آمادگی خود را برای تحویل گرفتن قدرت اعلام نمود. تنها حلقه باقی مانده ارتش بود که ژنرال دوگل با اتکا به حمایت آن، از سقوط ضربتی گریخت ولی مدتی بعد با فراندی که برگزار کرد رسماً از قدرت کناره گرفت.

در زمان گاندی هم سیاست عدم همکاری و تحریم کالاهای انگلیسی تمام اهرم های قدرت استعماری را در هند به لرزه در آورد. به طور خاص اکثر کارخانه های پارچه بافی انگلیس که متکی به بازار هند بودند به حال تعطیل در آمدند. با استقلال هند صنایع پارچه بافی انگلیس هیچ گاه نتوانستند مجددا کمر راست کنند.

یک نکته مهم در اعلام اعتصاب (چه اعتصاب کوچک در یک کارگاه و یا یک مؤسسه و چه اعتصاب بزرگ در سطح کشور) توجه سازمان دهندگان به تأمین هزینه زندگی اعتصاب کنندگان و خانواده های آن هاست. در ممالک پیشرفته معمولاً اتحادیه های کارگران و کارمندان سازماندهی اعتصاب را بر عهده میگیرند و در نتیجه پرداخت حقوق تا پایان اعتصاب را تضمین می کنند. مقررات استخدامی و قوانین آن کشورها نیز مانع اخراج کارگران و کارکنان در مدت اعتصاب قانونی است. ولی در ممالک توسعه نیافته، که نقش اتحادیه ها و احزاب سیاسی محدود و گاه غیرممکن است، شکل دادن به اعتصاب پیچیدگی های خاص خود را دارد.

موفق ترین تجربه اعتصاب عمومی دوران معاصر در یک کشور در حال توسعه و بدون حضور سندیکاها، انقلاب ۵۷ ایران بود. در آن زمان شوراهایی بطور خودجوش در سراسر کشور شکل گرفت که رفع نیازمندیهای مردم را به عهده داشتند. شبکه روحانیت در ارتباط با بازار سنتی در واقع نقش قوی ترین حزب و سازمان را به عهده داشت. بعداً معلوم شد که سرلشکر مقدم، معاون ساواک، در ارتباط نزدیک با شبکه فوق الذکر، کلیه شعبات ساواک را مأمور کرده بود تا در هر مرحله از عناصر اوپاش و به قول عوام "لاتها" استفاده کرده و امور توزیع سوخت و آذوقه را به عهده گیرند. مضافاً فعالیت شرکت ملی نفت در تمام انقلاب کاملاً متوقف نشد بلکه تنها از صدور نفت خودداری کرده و کماکان مصرف داخلی را (غیر از ارتش) تأمین می نمودند.

۱۱ - ارتباطات بین المللی

برقراری ارتباط با خارج از مرزهای کشور در راستای گسترش فعالیت مسالمت آمیز ضروری است. اخیراً جهان را به "دهکده" تشبیه می کنند و هیچ حکومتی نیست که نسبت به فشار بین المللی و افکار عمومی جهانی بی تفاوت باشد. ولی چنین فشارهایی تنها پس از شکل گیری جنبش مردمی در داخل مرزهای یک کشور مفید واقع می شوند چرا که دولت های خارجی و طرف های حساب حکومت در سطح بین المللی از طریق سفارت و مجاری اطلاعاتی خویش نسبت به چند و چون تحولات در درون هر کشوری مطلع هستند و تنها در شرایطی وارد معادلات داخلی کشورها می شوند که وجود اپوزیسیونی قدرتمند و مردمی، آن هم با سخنگویان مشخص و شناخته شده وجود داشته باشند. این دخالت در گام نخست از طرق رسانه های همگانی ممالک دیگر شروع شده و سپس به سطح دیپلماتیک می رسد.

یک نکته مهم در این امور میزان بها و ارزش است که برای چنین فعالیتی باید قائل شد. برخی از مخالفان تنها به فکر فشار بین المللی و یا تبلیغات جهانی هستند. آنها با پر بها دادن به این فعالیتها در واقع تلاش می کنند خلاء حمایت داخلی را جبران نمایند. در مقابل برخی از سران اپوزیسیون برای پرهیز از خوردن برچسب وابستگی به بیگانه از برقراری چنین تماس ها و فعالیت هایی خودداری می کنند. طبعاً این سؤال مطرح می شود که چه شیوه ای درست و سازنده است؟

در پاسخ، بیان چند نکته حائز اهمیت است:

اولاً- میزان گسترده‌گی جنبش مردمی اصلی ترین عامل برای ایجاد چنین ارتباطی است. اگر چنین جنبشی شکل نگرفته و جریان های مختلف اپوزیسیون به توافق کلی بر سر رهبری و برنامه مشخصی نرسیده باشند، تماس بین المللی جز اتلاف انرژی محدود مخالفان تأثیری نخواهد داشت.

ثانیاً- تأثیر تماس های بین المللی بستگی به ماهیت رقیب دارد. اگر حکومتی که مورد خطاب یک اپوزیسیون است وابسته به یک کشور بیگانه باشد و یا ممالک دیگر نقش تعیین کننده ای در سمت و سو دادن به سیاست های آن بازی کنند، در آن صورت لازم است برای ارتباطات بین المللی و بخصوص ارتباط با سیاستمداران و مجامع دولتی و غیر دولتی کشور سلطه گر بهای بیشتری قائل شد. در واقع بخشی از مبارزه را در خاک کشور سلطه گر و از طریق فشار مستقیم به رهبران این کشور منتقل کرد. نمونه گویای آن فعالیت بین المللی و دیپلماتیک سازمان آزادی بخش فلسطین است.

اما اگر حکومت خودی و مستقل بوده و وابستگی مستقیم و یا حتی غیرمستقیم به بیگانه ندارد، فشار بین المللی تنها در صورت اوج گیری فعالیت در درون مرزهای کشور کارساز خواهد بود. در واقع فشار بین المللی نقش مکمل را بازی خواهد کرد، چرا که حکومت رأساً تصمیم می گیرد و بهای بیش از حد برای فشار بین المللی قائل نیست. نمونه گویای آن در جریان اعتراضات دانشجویی در چین و در میدان "تین آن مین" در سال ۱۳۶۸ بود که فشار بین المللی مانع اقدامات سرکوبگرانه حکومت چین نشد.

فعالیت بین المللی شامل شهروندانی که در ممالک دیگر سکونت دارند هم می شود. این شهروندان می توانند نقش پشت جبهه مبارزه در داخل کشور را به عهده گیرند و با شناخت از مناسبات محلی و آشنایی با زبان کشور محل اقامت خود قادر خواهند بود بخش اعظم فعالیت های بین المللی جنبش داخل را به عهده بگیرند. به علاوه، اینکه با رفاه نسبی در آن ممالک می توانند بخشی از هزینه های فعالیت در داخل کشور را تأمین کنند. اما شرط ورود آنها به چنین فعالیتی حضور رهبری جنبش

در داخل کشور و در ارتباط نزدیک با پایگاه اجتماعی خود و حمایت اکثریت مردم و یا بخشی از مردم از آنست. شهروندان ساکن ممالک دیگر بدلیل رفت و آمد به داخل کشور و پیگیری اخبار و تحولات قادر به تشخیص هاین واقعیت ستند که آیا ادعاهای آن اپوزیسیون مفروض با واقعیات مطابقت می کند یا نه. در حال حاضر می توانیم میزان همراهی ایرانیان مقیم خارج از اپوزیسیون برون مرزی را مشاهده کنیم که هر چقدر جریاناتی مدعی "الترناینو بودن!" از واقعیات جامعه بیشتر فاصله می گیرند، بیشتر از جامعه ایرانیان خارج منزوی و طرد می شوند.

استفاده از توان و نیروی شهروندان مقیم ممالک دیگر نیازمند درک شرایط زیست آن ها نیز هست. شهروندانی که در ممالک آزاد جهان سکونت دارند انتظار دارند همانند شهروندان همه کشورها در امور سیاسی مشارکت نمایند، یعنی در محافل و مجالسی مشارکت کنند که دارای حق نظر و حق رأی بوده و با سازماندهی سنجیده، از امکانات و توانایی های فراوان خود به نفع یک مبارزه سالم و مسالمت آمیز بهره مند شوند. سوء استفاده از توان و اعتماد آن ها به زودی تأثیرات شدیداً منفی ببار خواهد آورد، کما اینکه هم اکنون در فضای عمومی ایرانیان مقیم اروپا و آمریکا شاهد هستیم . کسانی که مدعی ایجاد مناسبات دموکراتیک در کشور خود هستند باید بتوانند در ممالک آزاد جهان، که محدودیت پلیسی و نظامی نیست، ارتباط سازنده و کاملاً دموکراتیک با شهروندان مهاجر برقرار نمایند.

استفاده از تجارب ممالک دیگر

"تجربه"، مبنای عملی نظریه است وگرنه پدیده ای نیست که صرفاً از ذهن تراوش کند. مجموعه تجربه های علم مبارزه تبدیل به یک نظریه می شود که به دلیل مشابهت های کلی جوامع انسانی به یکدیگر، مورد استفاده قرار می گیرند.

مبارزات مسالمت آمیز تاکنون نتایج درخشانی در برخی از ممالک مختلف جهان برجای گذارده، بخصوص در نقاطی که فکر می شده که فقط خشونت پاسخ مناسب برای تحول به سمت دموکراسی است. گرچه بررسی تجربه و دستاوردهای دیگر ممالک هر کدام نیازمند یک کتاب است ولی در این قسمت بطور بسیار کوتاه به برخی تجارب مبارزات مسالمت آمیز در چند دهه اخیر در جهان اشاره می شود:

۱ - نگاهی به برخی اصطلاحات

مبارزه مسالمت آمیز در کشورهای مختلف براساس فرهنگ محلی با واژه و یا اصطلاح خاصی همراه می شود که بیشترین و وسیع ترین درک مشترک اجتماعی را ایجاد می کند. فرضا در زبان هند، گانندی از واژه "اهیمسا" A-Himsa استفاده می کرد. مفهوم این کلمه "تکلیف به احترام به زندگی بطور مطلق و کشتن روحیه صدمه

رسانی و انتقام گیری در درون خود" است.^{۱۴۴} به عنوان شیوه عمل، گاندی از واژه "ساتیا گراها" Satya Graha استفاده می نمود. "ساتیا گراها" اصطلاحاً حا به مفهوم ظلم ناپذیری و یا زیر بار ظلم نرفتن است. اما گاندی آن را "پابندی به حقیقت" یا "نیروی حقیقت" و یا "نیروی عشق و ایمان" تغییر می کرد.

پیروان "ساتیا گراها" نمی بایست در مقابل حریف به خشونت متوسل می شدند زیرا از نظر آن ها زور و خشونت هیچ گاه نمی توانست افکار و عقاید افراد را تغییر دهد. پیروان "ساتیاگراها" معتقد بودند که حریف را باید با انوار عشق و محبتی که از اعتقاد آن ها ساطع میشود و با رنج ها و الاهی که خود از روی میل به جان می خردند، قانع و مجاب ساخت. "ساتیاگراها" در عین آن که به مفهوم زیر بار ظلم نرفتن است نوعی عدم مقاومت نیز بود اما این عدم مقاومت، مقاومتی سخت و بی نظیر را در خود نهفته داشت. در تعریف دیگری از این واژه چنین می خوانیم: "گاندی مایل بود مبارزه ای را پیش ببرد که در آن نه نفرت جایی داشت و نه خشونت، حتی در کلام. به محض اینکه به او گوشزد شد که مقاومت منفی این دو جنبه را منتفی نمی کند و حتی این نوع مقاومت تنها ابزار جنگ عنصر ضعیف تر است، به جستجو پرداخت و واژه ای را یافت که با آرمان او نزدیک بود: ساتیاگراها (ساتیا= حقیقت و گراها= دستیابی) که مفهوم آن در فرهنگ هندی یعنی عمل مستقیم و کارآمد برای کسب عدالت و حقیقت.^{۱۴۵}

در مبارزات مسالمت جویانه برزیل از کلمه "فیرمیزا پرمانانت" Firmeza permanente به معنی "قاطعیت مستمر" استفاده می شد در حالیکه در فیلیپین در مدت مبارزه علیه دیکتاتور وقت، فردیناند مارکوس، از واژه "آکاپکا" Akkapka استفاده می شد که معنای "تقدیم و قار" را می داد. بدلیل رواج زبان انگلیس در این کشور گاه در شعارها از کلمه "نیروی مردم" People Power هم استفاده میگردید.^{۱۴۶} هدف رهبران جنبش مسالمت آمیز فیلیپین نشان دادن توان افراد ضعیف و پراکنده برای اقدام مشترک بود، در صورتی که با هم جمع شوند.

۲ - تجارب عملی

• گاندی در طول مبارزات ۳۲ ساله خود علیه استعمار انگلیس روش های مختلفی بکار می برد. یکی از آنها تشویق مردم به عدم همکاری یا عدم اطاعت در سازمان ها و مؤسسات خصوصی و دولتی متعلق به انگلیسی ها بود. چند دفعه در دوران مبارزات ضد استعماری، گاندی از مردم خواست که به چنین کاری مبادرت ورزند. در نتیجه جنبش "عدم اطاعت همگانی" یا "عدم همکاری" تمام مؤسسات

^{۱۴۴} مبارزه نوعی دیگر، ص ۳۸

^{۱۴۵} گاندی و عدم خشونت، ص ۳۸

^{۱۴۶} مبارزه به نوعی دیگر، صص ۳۹-۳۸

وسازمان ها را به حال فلج در می آورد و خسارات سنگینی متوجه انگلیسی ها شد.

● جنبش حقوق مدنی سیاه پوستان آمریکا به رهبر "مارتین لوتر کینگ" بایکوت را به عنوان حربه مناسب ورود عنصر اجتماعی به صحنه مبارزه برگزید. این بایکوت در سال ۱۹۵۶/۱۳۳۵ در شهر مونتگومری از ایالات آلاباما با موفقیت تجربه شد. در آن دوران سیاه پوستان حق نشستن در صندلی های ردیف جلوی اتوبوس های شهری را نداشتند و اگر در ردیف عقب هم می نشستند و سفیدپوستی وارد می شد که جا نداشت سیاه پوستان موظف بودند جای خود را به او بدهند. لوتر کینگ مبارزه خود را با این تبعیض نژادی شروع کرد که به تحریم سوار شدن به اتوبوس ها منجر شد و بالاخره در طی مبارزات طولانی، دادگاه عالی آمریکا رأی بر ممنوعیت این تبعیض نژادی داد.

● در فرانسه کشاورزان منطقه ای بنام "الرزاک" در بین سال های ۱۳۶۰-۱۳۵۰ (۱۹۷۰-۱۹۸۰) علیه تأسیس یک پادگان نظامی در آن منطقه به مبارزه پرداختند و مدت ده سال با بست نشستن، آبادکردن زمین های بایر، تقسیم زمین ها به قطعات بسیار بسیار کوچک و فروش آن ها به ده ها هزار شهروند فرانسوی مخالفت خود را با ساختن پادگان نظامی ابراز داشتند. نهایتاً با روی کار آمدن سوسیالیست ها در سال ۱۹۸۱/۱۳۶۰ دولت تصمیم به لغو پروژه نظامی خود گرفت.

● همچنین در فرانسه در سال ۱۹۸۳/۱۳۶۲ راهپیمایی اعراب و سیاه پوستان مقیم فرانسه علیه نابرابری های اجتماعی نتیجه داد. مبداء این راهپیمایی ها جمعی کوچک بودند که از شهر مارسی در ساحل مدیترانه حرکت کرده و شهر به شهر به جمعیت آن ها افزوده شد. نهایتاً در پاریس به چند صد هزار نفر رسیدند. بدین ترتیب توانستند صدای اعتراض به نابرابری های اجتماعی علیه مهاجرین عرب و سیاه پوست را به گوش تمام مردم فرانسه برسانند.

● ویلی برانت صدر اعظم سابق آلمان غربی در اوج جنگ سرد به برقراری رابطه با آلمان شرقی و سپس بلوک شرق پرداخت و نقش مهمی در کاهش تنش بین شرق و غرب و همچنین کاهش مسابقه تسلیحاتی ایفا نمود و به همین منظور موفق به کسب جایزه صلح نوبل شد.

● در سال ۱۹۸۱/۱۳۶۰ بنیگنو آکنیو یکی از رهبران مخالف دیکتاتور فیلیپین، فردیناند مارکوس، تصمیم گرفت در انتخابات ریاست جمهوری آن کشور شرکت کند و با هواپیما از آمریکا عازم مانیل، پایتخت فیلیپین شد. به محض قدم گذاشتن بر زمین فرودگاه مانیل، وی با تک تیر از راه دور مورد شلیک قرار گرفته و در دم کشته شد. این جنایت فجیع علیه کسی که حاضر شده بود بطور مسالمت آمیز در یک کارزار

انتخاباتی شرکت کند باعث موج اعتراضات اجتماعی علیه مارکوس شد که نهایتاً به سقوط دیکتاتور در سال ۱۹۸۶/۱۳۶۵ منجر گردید. سپس همسر آکینو به ریاست جمهوری برگزیده شد.

● در لهستان از سال ۱۹۸۰/۱۳۵۹ جنبش همبستگی تحت رهبری یک برقکار صنایع کشتی سازی، لخ والسا، در بندر گدانسک و با حمایت کارگران کارگاه وی شروع شد و توانست به یک جنبش عظیم ملی تبدیل شود. اعطا جایزه صلح نوبل به والسا در سال ۱۹۸۲/۱۳۶۱ باعث برسمیت شناخته شدن جنبش "همبستگی" در سطح جهان شد. از آن پس دولت کمونیست لهستان قادر به سرکوب آزادانه این جنبش نگردید و با پیوستن کلیسای پر قدرت لهستان به جنبش، بالاخره پس از ده سال تلاش مستمر توانستند نظام کمونیست را از سرزمین خود برچینند. لخ والسا بعداً در انتخابات آزاد به عنوان رئیس جمهور انتخاب شد ولی در انتخابات ۱۹۹۶/۱۳۷۴ شکست خورده و مجدداً در اپوزیسیون قرار گرفت. توجه به این نکته ضروری است که در سال های ۱۳۵۹-۱۳۶۹ (۱۹۸۰-۱۹۹۰) تحولات سریع در بلوک شرق به کمک جنبش همبستگی آمد و پیروزی آنرا تسریع کرد.

● جنبش مسالمت جوی آفریقای جنوبی پس از دهها سال مبارزه تحت رهبری نلسون ماندلا بالاخره با آزادی وی از زندان در سال ۱۹۹۱/۱۳۷۰ اوج بین المللی گرفت و پس از چند سال مذاکره، روند انتقال قدرت به اکثریت سیاهپوست آغاز شد. ابتدا سفید پوستان و سیاه پوستان دولت ائتلافی تشکیل دادند ولی پس از مدتی سفید پوستان از دولت کناره گرفته و تبدیل به اپوزیسیون شدند و بالاخره با تصویب قانون اساسی جدید در سال ۱۹۹۶/۱۳۷۵ رسماً حاکمیت بیش از هشتاد سال حکومت نژاد پرست و تسلط چهار صد ساله سفید پوستان بر این کشور پایان یافت.

● انقلاب نیکاراگوئه همزمان با انقلاب ایران به پیروزی رسید. پس از پیروزی، مشابه ایران، این کشور درگیر یک جنگ خارجی ولی پنهان با آمریکا شد که توسط "کنترها" علیه ساندینیست ها انجام می گرفت. بالاخره رهبری ساندینیست تصمیم به برگزاری انتخابات آزاد گرفت که بازنده اعلام شده و به عنوان یک حزب قدرتمند وارد اپوزیسیون گردید. طبیعی است که با این اقدام سنجیده، از یک طرف جنگ داخلی که دقیقاً منشا خارجی داشت به پایان رسید. از جانب دیگر از موضع اپوزیسیون به روند رشد دموکراسی و تثبیت آن در کشور خود همت گماردند.

● واسلاو هاول، نویسنده و نماینده نویسنده واسلاو و از بنیانگذاران و سخنگوی "جنبش حقوق انسانی مردم چکسلواکی" بارها بخاطر فعالیت هایش علیه نظام کمونیستی به زندان افتاد ولی نهایتاً موفق شد در فرایند تحولات پس از پروستریکا در اتحاد جماهیر شوروی در رأس جنبش آزادی خواهی کشور خود قرار بگیرد. او مجدداً در زمان تجزیه کشورش به دو کشور "چک" و "اسلواک" با متمدانه ترین شیوه و

بدون خونریزی این جدایی را به نتیجه مورد نظر مردم برساند.

● خانم "دانو آنگ سان سوچی" دختر پایه گذار برمه نوین و قهرمان استقلال آن کشور پس از سال ها دوری از وطنش به آن کشور بازگشت و با تأسیس "اتحاد ملی برای دموکراسی" توانست تمامی نیروهای آزادی خواه و دموکرات را متحد ساخته و در انتخابات پارلمانی سال ۱۳۶۹/۱۹۹۰ اکثریت کرسی های مجلس را کسب نماید. ولی حکومت دیکتاتوری آن کشور مانع تحقق روند دموکراتیک شد. با وجود دستگیری و حبس خانگی، خانم سوچی در سال ۱۳۷۰/۱۹۹۱ برنده جایزه صلح نوبل شد و از آن پس از منزل و محل سکونت خود با پیروانش سخن گفته و جنبش آزادی خواهی را در مسیر پر پیچ و خم آن هدایت کرد.

● قبل از پایان سال ۱۹۹۶ میلادی (دی ماه ۱۳۷۵) قدیمی ترین جنگ داخلی در آمریکای مرکزی بین سرخ بوستان بومی و حکومت اساسا سفید پوست گواتمالا با امضا توافقی به پایان رسید، جنگی که به مرگ بیش از ۲۰۰ هزار تن منجر شد. این تحول پس از تغییر حکومت استبدادی در گواتمالا و بر روی کار آمدن یک چهره دموکرات و پس از چند سال مذاکره حاصل شد.

● پیروزی "حزب رفاه اسلامی" در ترکیه آن هم در یک انتخابات آزاد از یک طرف نشانگر رشد و بلوغ دموکراسی در ترکیه بود و از جانب دیگر نشاندهنده رشد سیاسی گروه های مذهبی آن کشور بود. گرچه به قدرت رسیدن یک حزب اسلامی در ترکیه لائیک و پس از نیم قرن مذهب زدایی بسیار غیر منتظره بود ولی این تجربه نشان داد که می توان به خاطر رفاه مردم بدون درخواست تغییر قانون اساسی یک کشور، به همزیستی مسالمت آمیز پرداخت. طبیعی بود که آقای اربکان به قانون اساسی لائیک در ترکیه ملتزم داد وگرنه نمی توانست به نخست وزیری برسد. کابینه وی در عین حال یک کابینه ائتلافی بود که پست های کلیدی همچون وزارت خارجه، کشور و دفاع در دست حزب لائیک و ملی گرای ترکیه قرار داشت.

فراموش نباید کرد فعالیت انتقادی سازمان هایی چون عفو بین الملل، صلیب سرخ جهانی، سازمان ملل متحد، انجمن بین المللی قلم، بنیاد صلح نوبل و غیره نقش تعیین کننده ای در روند دموکراسی برخی کشورها ایفا نموده است و دولت های جهان هر روز بیش از پیش نظرات چنین سازمان هایی را در تعیین خط مشی خود مؤثر می بینند.

فصل ششم: مطابقت نظریه با واقعیات

ستاره ای بدرخشید و ماه مجلس شد
دل رمیده ما را انیس و مونس شد
نگار من که به مکتب نرفت و نامه ننوشت
به غمزه، مسأله آموز صد مدرس شد
طرب سرای محبت، کنون شود معمور
که طاق آبروی یار منش مهندس شد
(حافظ)

تمام نظریه ها در فصل قبل به این منظور طرح شدند که آن ها را در شرایط کنونی میهن بکار ببندیم و گرنه طرح یک سری مسائل بدون کاربرد عملی در جامعه، چیزی جز تمرین نگارش نمی تواند باشد. از جانب دیگر با دوری ۱۷ ساله فیزیکی (و نه فکری) از جامعه، مدعی نیستم که تمامی این نوشته ها با واقعیات مطابقت دارند. فکر نمی کنم کس دیگر هم در درون جامعه مدعی باشد که برداشت هایش از مسائل جامعه عین حقیقت است، چرا که با بسته بودن فضای کنش و واکنش آزاد روشنفکری کمتر کسی یافت می شود که دید روشنی نسبت به این موضوع داشته باشد.

با تحولات سریع کنونی، نه تنها جامعه در حال تغییر است بلکه برداشت های ما از اسرار پر رمز و راز جامعه ایران دستخوش تحول و دگرگونی می شوند. این قانون خاص جامعه ایران نیست و در تمام جوامع صدق می کند و به همین دلیل این همه جامعه شناس بطور شبانه روزی تلاش دارند قوانین پیچیده جوامع را بشناسند و در آخر خط، دو جامعه شناس را نمی توان یافت که نظریاتشان با همدیگر مطابقت داشته باشد. این نیز از محاسن علم است که عمیقاً نسبی بوده و هیچ گاه به جواب قطعی نمی توان رسید.

نظر به اینکه "مبارزه هم یک علم است"، برداشت ها و راه حل های مبارزین علمی نگر هم دستخوش تغییر و تحول می شوند. اینکه با عزیمت به وطن و مشاهده واقعیات چه برداشت هایی کسب نمایم بستگی به آینده دارد، ولی آنچه که به نظر من

تطابق نظری مبارزه مسالمت آمیز و مشی عدم خشونت با واقعیت امروز ایران است را ذیلاً تشریح خواهیم نمود.

جهت کسب دیدی روشن تر نسبت به مطابقت این نظریه ها با خصوصیات جامعه ایران، ضروری است نگاهی سریع به سه تحول مسالمت آمیز و مردمی میهنان در قرن بیستم بیندازیم و علل پیروزی و ناکامی هر یک را بررسی نمائیم:

قرن بیستم: سه پیروزی، سه ناکامی

من فرضیه ای دارم که بدین وسیله به اثبات آن خواهیم پرداخت و آن اینکه در قرن بیستم میلادی مردم ایران سه تجربه بزرگ و تاریخ ساز مبارزه مسالمت آمیز را با موفقیت پشت سر گذاشتند و هر دفعه پس از پیروزی بر استبداد، درگام استقرار یک نظام مردم سالار، بدلیل دخالت های مستقیم و غیر مستقیم و آشکار و پنهان همسایه شمالی ایران، نهایتاً منجر به ناکامی شدند.

قبل از بسط موضوع لازم به توضیح است که هر انقلاب و یا تحول بزرگ اجتماعی دو مرحله دارد: مرحله تخریب و مرحله ساختن و به عبارتی مرحله اضمحلال و مرحله استقرار.

تا زمانی که مبارزه ای مردمی برای تغییر بنیادین مناسبات اجتماعی به عقب نشینی و یا سرنگونی رقیب و یا قدرت حاکمه منجر نشده است، مرحله تخریب و یا اضمحلال است ولی پس از عبور از آن نقطه، مرحله ساختن یا استقرار آغاز می شود. معمولاً سختی راه در مرحله دوم است چون همچون علم معماری، تخریب یک خانه راحت است و با علوم امروزی می توان بنایی را، هر چند که عظیم و مستحکم باشد، ظرف چند دقیقه با خاک یکسان کرد، ولی ساختن آن با تمام علوم و فن آوری پیشرفته کنونی نیازمند ماه ها تلاش و هماهنگی است. در مرحله ساختن است که امر مدیریت، سازماندهی، هماهنگی و اختلاف سلیقه ها بروز می کنند.

سه انقلاب و تحول بزرگ و مردمی ایران در قرن بیستم عبارتند از: انقلاب مشروطه (۱۹۰۶ میلادی) نهضت ملی (۱۹۵۱ میلادی) و انقلاب اسلامی (۱۹۷۹ میلادی). هر سه تحول با تلاش های مسالمت جویانه مردم به پیروزی رسیدند و انتظار قاطبه مردم این بود که با مشارکت فداکارانه خود نظام دموکراتیک و مردم سالار جایگزین نظام استبداد شود.

اولی پس از امضا فرمان مشروطه و تشکیل مجلس شورای ملی با دخالت مستقیم، آشکار و بی واسطه قوای روس تحت فرماندهی ژنرال لیاخوف به شکست انجامید.

دومین جنبش پس از کسب پیروزی در نهضت ملی کردن نفت در برابر انگلیس و دربار، با دخالت غیر مستقیم ولی آشکار شوروی استالینی با واسطگی حزب توده شکست خورد.

سومین تجربه پس از کسب پیروزی با دخالت غیرمستقیم و پنهان شوروی برژنفی با واسطگی مجموعه گروه های چپی و بطور خاص حزب توده، فدائیان، مجاهدین خلق، پیکار، حزب دموکرات کردستان و کومله شکست خورد. بازنده هر سه ناکامی ملت ایران و برنده همسایه شمالی (اتحاد جماهیر شوروی) بود.

روسیه از سه قرن پیش وارد صحنه سیاست داخلی ایران شد و بدلیل قصد همیشگی خود، یعنی رسیدن به آب های گرم و همچنین هند، شروع به اشغال و ضمیمه کردن تدریجی خاک ایران نمود که این تلاش تا زمان استالین و مجری گری فرقه دموکرات آذربایجان، با اعمال قدرت نظامی ادامه یافت. ولی از آن پس این سیاست توسط احزاب چپی که در عمل حافظ منافع استعمار نوین سوسیالیستی بودند، دنبال شد. یعنی پس از شروع جنگ سرد امکان اشغال آشکار ایران توسط قوای روسیه موقتا از بین رفت ولی استراتژی قدیمی روسیه کماکان بقوت خود باقی ماند. بر این اساس حزب توده می بایست با هر شیوه ای، حتی ترور شاه و کودتای نظامی، قدرت سیاسی را بدست گرفته و سپس ایران را تبدیل به یکی از اقمار شوروی، همچون کشورهای اروپای شرقی، نماید. مشابه همین سناریوی شوم در سال های بعد در افغانستان اجرا شد.

بدلیل همین نقشه استعماری، روسیه همواره نگران تشکیل یک دولت ملی و یک نظام مردم سالار در ایران بوده است چون تشکیل چنین نظامی نه تنها مانع تحقق وصیت نامه پطر اول می شد، بلکه می توانست الگوی توسعه در اختیار مستعمرات جنوبی روسیه قرار دهد، مستعمراتی که هیچ گاه جذب امپراطوری تزاری و کمونیستی روسها نشدند و همواره فرهنگ ایرانی و اسلامی خود را به انحاء مختلف و تحت وحشتناک ترین سرکوب ها حفظ کردند. بدین منظور روسیه و بعدا شوروی همواره از رژیم های استبدادی در ایران حمایت کردند و هر بار نهضت بیداری و یا مردم سالاری جان گرفته است با دخالت های مستقیم یا غیر مستقیم، آشکار یا پنهان، آن را به شکست کشانده و راه را برای استبداد دیگری هموار نموده اند.

هنوز پژوهش هایم به نتایج قطعی نرسیده است ولی یک فرضیه دارم که عامل اصل قتل قائم مقام فراهانی و سپس امیرکبیر استعمار روس بود که در آن زمان به شدت در حال پیشروی در صحنه سیاست و اقتصاد داخلی ایران بوده و نگران چرخش ایران بسوی رشد و توسعه بود.

دیلا به بررسی اجمالی آن سه پیروزی و ناکامی می پردازم:

پیروزی و ناکامی اول

نهضت مشروطه پس از مبارزات اصلاح گرایانه ای شکل گرفت که از زمان قائم مقام فراهانی شروع شد و سپس در زمان امیر کبیر دنبال شد. نهایتاً با تلاش و پشتکار روشنفکران و مبارزینی چون دهخدا، مشیر الدوله، مصدق الدوله، آیت الله بهبهانی، آیت الله طباطبایی و غیره و با مشارکت مردم بطور مسالمت آمیز به پیروزی رسید. به لحاظ بین المللی انگلیس حامی جنبش مشروطه بود و مستمراً به مشروطه خواهان کمک می کرد تا نفوذ روسیه، که حامی نظام استبدادی بود، از ایران کم شود. به همین دلیل مشروطه خواهان در شرایط مقتضی به سفارت انگلیس پناهنده می شدند تا از گزند قزاق های تحت فرمان نظامیان روس در امان باشند.

با مرگ مظفرالدین شاه، محمد علیشاه به سلطنت رسید که از همان آغاز هم جهت با سیاست هدایت شده روسیه تزاری، بنای ناسازگاری با مجلس را گذاشت تا جایی که بمباران آن را به ژنرال لیاخوف روس سپرد، کسی که از سپاه روس در باکو دستور می گرفت و به آنجا هم گزارش می داد. اکثر فرماندهان سپاه هم روس بودند.^{۱۴۷} کشتار آزادی خواهان و فدائیان مشروطه در تبریز به دستور مستقیم و آشکار کنسولگری روسیه در آن شهر هیچگاه از خاطر مردم ایران محو نخواهد شد.

دخالت مستقیم و آشکار ارتش روسیه در سرکوب مشروطه در تهران منجر به قیام ستارخان و باقرخان در تبریز شد که این بار قوای مسلح مردم با ارتش تحت فرمان روسیه می جنگید و وقتی محمد علیشاه سرنگون شده و به روسیه فرار کرد مجدداً، مدتی بعد برای گرفتن قدرت از طریق دریای خزر به گرگان وارد شد تا بتواند علیه مشروطه خواهان کودتا کند که شکست خورده و مجدداً به روسیه فرار نمود و دیگر به ایران بازنگشت. در واقع مسلح شدن مردم برای جنگ با استبداد صغیر در بطن خود یک مبارزه ضد استعماری بود.

پیروزی و ناکامی دوم

مبارزه بعدی تحت رهبری دکتر محمد مصدق در زمان ملی کردن نفت بود. این مبارزه پس از ناکامی تلاش روسیه برای ضمیمه کردن آذربایجان و کردستان به خاک خود و پس از ناکامی کودتای حزب توده در جریان تیراندازی به شاه در کاخ مرمر در سال ۱۳۲۷ شکل گرفته بود.

حزب توده که پس از ماجرای سوء قصد به شاه غیرقانونی شده بود، در زمان مصدق توانست مجدداً سازمان یابد ولی بجای اینکه بر اساس تزیهای لنین از یک

^{۱۴۷} رجوع کنید به مقاله Le Brigade russe en perse "هنگ روس در ایران"، مجله فرانسوی Revue du monde musulman شماره ۹، سپتامبر ۱۹۱۱

جنبش ملی ضد استعماری حمایت کند، به کارشکنی در آن پرداخت. اگر این حزب به نظریه های منتشر شده توسط همسایه شمالی پایبند بود می بایست وارد جبهه ملی می شد و در مبارزه ضد استعماری شرکت می نمود ولی بجای چنین مبارزه ای، خواهان به استعمار کشاندن نیمه شمالی ایران توسط قدیمی ترین قدرت استعماری در صحنه ایران شد. پافشاری مصدق و استواری وی بر نظریه "موازنه منفی" باعث کارشکنی استالین شد که نه تنها در تحریم نفت ایران با انگلیس همدست شد، بلکه از پس دادن ۲ تن شمش طلای ایران به دولت مصدق، در شرایط شکننده اقتصادی ایران، ناشی از محاصره نفتی ایران توسط انگلیس، خودداری کرد و بعداً آن را به دولت کودتا تحویل داد.

شوروی استالینی خواهان باقی ماندن مصدق در قدرت نبود چون الگوی ایران مردم سالار می توانست تمام خاورمیانه و کشورهای مستعمره شوروی در قفقاز و آسیای مرکزی را به جوش و خروش بکشاند. هرج و مرج ایجاد شده توسط حزب توده و کارشکنی در امور دولت مصدق کار را بجایی رساند که مصدق از اداره امور عاجز ماند و راه برای کودتای شاه هموار گردید. در واقع اگر چنین کودتایی صورت نمی گرفت به احتمال قوی حزب توده قدرت را در مملکت قبضه می کرد و بر ما آن می رفت که بر کشورهای بلوک شرق رفت. دقیقاً با این احساس خطر بود که روحانیت نه تنها با کودتای شاه مخالفتی ننمود، بلکه حتی به آن مساعدت نمود. واقعیت این بود که مصدق هم زیاد مخالف بازگشت شاه نبود و برای همین از اعلام جمهوری (علیرغم فشار دکتر فاطمی، که شدیداً تحت تأثیر دیدگاههای حزب توده بود) خودداری کرد. رسالت او ملی کردن نفت بود که به نتیجه رسید و ادامه جنبشی که برای یک هدف مشخص پا گرفته و به نتیجه رسیده بود، بیش از آن میسر نبود.

اگر در عالم فرض حزب توده را از تحولات سیاسی آن دوره ایران خارج کنیم نمی توان سرنوشت دیگری برای حکومت ملی مصدق بر ایران متصور دید؟

اینجا بود که نقش غیرمستقیم ولی آشکار شوروی با واسطگی حزب توده منجر به ناکامی دومین نهضت مردمی در مرحله استقرار شد.

پیروزی و ناکامی سوم

من مدعی هستم که انقلاب ۵۷ یک انقلاب مسالمت آمیز بود. طبعاً این ادعا در مقابل ادعاهای غلط آن عده ماجراجو و خشونت طلب مطرح می شود که مدعی هستند انقلاب ۵۷ با ورود عنصر قهر به پیروزی رسید. اگر قبول داریم که هدف از انقلاب حذف نظام شاهنشاهی از صحنه سیاسی ایران بود، معنایش اینست که هدف انقلاب و حداقل آن هدف مرحله ای که در پی یافتنش بود، سرنگونی کردن رژیم شاه بود. این رژیم در چه روزی سرنگون شد؟

رژیم شاه در زمانی سرنگون گردید که شاه مجبور به فرار از ایران شد و تا آن تاریخ مردم مسلح نشده بودند. وجود چنین گروه مسلح نیز به معنی مسلح بودن مردم نبود. فرق اساسی بین انقلاب ایران و انقلاب نیکاراگوئه (که اتفاقاً هر دو در یک برهه زمانی اتفاق افتادند) دقیقاً در همین بود.

اگر هدف از انقلاب ۵۷، نفی سلطنت بود این خواسته با خروج شاه از ایران محقق شد و آن واقعه در تاریخ ۲۶ دی ماه ۱۳۵۷ رخ داد. از آن پس تا ۱۲ بهمن، که آیت الله خمینی به تهران رسید (به مدت ۱۶ روز) یک خلاء قدرت در ایران وجود داشت در حالیکه رهبری انقلاب مشخص بود. در واقع بر اساس سازش های پشت پرده، قرار بر این بود که روند انتقال قدرت به حکومت جدید، توسط بختیار و در یک روند تدریجی سه ماهه انجام شود تا بافت ارتش تغییر نکند. ولی این روند تدریجی و دقیقاً مسالمت آمیز، با ورود عنصر قهرآمیز در ۱۹ بهمن تسریع شده و این تحول، باعث سقوط زودرس دولت بختیار و بهم ریختن برنامه انتقال آرام شد و نه سقوط رژیم شاه.

در فاصله ۱۰ روز پس از آمدن آیت الله خمینی تا سقوط دولت بختیار، وی مهندس بازرگان را به عنوان نخست وزیر "دولت امام زمان" معرفی نمود. معنای این حرکت آن بود که انقلاب به نتیجه رسیده و او قدرت را بدست گرفته و مرحله تکنیکی انتقال اهرم های اجرایی حکومت شروع شده است. بدین دلیل استفاده از واژه "انقلاب ۲۲ بهمن" اساساً غلط است چراکه انقلاب در ۲۶ دیماه به تحقق پیوست و نه در ۲۲ بهمن. اما درگیری های ۲۲-۱۹ بهمن ۵۷ منجر به مسلح شدن کمیته ها و سپس شکل گیری سپاه پاسداران شد. لذا این ادعا که انقلاب بدلیل حضور کوتاه مدت برخی فعالیتهای چریکی در اوایل دهه ۵۰ خورشیدی با مبارزه مسلحانه به پیروزی دست یافت تعبیری غلط از انقلاب است. آنها در آن مرحله از تاریخ معاصر کشور یا از صحنه غایب بودند و یا در انزوای اجتماعی بسر می بردند.

انقلاب ایران در اساس یک انقلاب مسالمت آمیز و دقیقاً خلاف ایدئولوژی کمونیستی بود چرا که مردم از خوف کابوس وحشتناک کمونیسم و تسلط احتمالی روس ها بر ایران راه خروج از بحران را در توسل جستن به روحانیت یافتند که در دو تجربه شکست خورده قبلی مانع تسلط همسایه شمالی بر ایران شده بود.

اما این دفعه همچون دفعات قبل اتحاد جماهیر شوروی بیکار نشست و با دخالت غیرمستقیم و پنهان خود از طریق نیروهای چپی (مذهبی و غیر مذهبی) فضای جامعه را به خشونت کشاند تا شاید بتواند به آرزوی دیرینه خودجامة عمل پیوشاند. موفقیت حکومت جدید در استقرار یک نظام مردم سالار می توانست این دفعه نه تنها ممالک مستعمره شوروی در قفقاز و آسیای مرکزی، بلکه اکثر کشورهای مسلمان خاورمیانه و آفریقا را که در تیول شوروی بودند، تحت تأثیر قرار دهد. تنها کسی که می توانست

یک نظام به واقع مردم سالار متکی بر پارلماناریسم را در ایران مستقر کند مرحوم مهندس بازرگان بود که مسکو با خط دادن به حزب توده و القاء نظریه "ارتجاع - لیبرال" به سایر نیروهای سیاسی و حتی به بخشی از روحانیت، باعث سقوط دولت موقت مهدی بازرگان گردید. ولی شوروی، با کسب تجربیات قبل، زرنگ تر از آن بود که به آسانی دم به تله دهد. از طرف دیگر از سابقه ذهنی شوم خود و حزب دست نشانده اش در افکار عمومی ایرانیان مطلع بود و لذا تمامی تلاش خود را در خدمت به رشد و تقویت یک جریان چپ مذهبی (مجاهدین خلق) بسیج نمود که دارای مقبولیت فرهنگی در جامعه بوده و کمتر کسی به آلت فعل شدن آن در خدمت به استراتژی مسکو شک می کرد.

لو رفتن جاسوسی مجاهدین برای سفارت شوروی در جریان دستگیری محمد رضا سعادت‌نی باعث هوشیاری هر دو طرف شد ولی این هوشیاری ارتباطی، مانع از آن نبود که کیف های سامسونت پر از دلار و سیانور سفارت شوروی در تهران از طریق عناصر مورد اعتماد مجاهدین (که پست دولتی داشتند) به این سازمان منتقل نشود.^{۱۴۸} سپس در ماجرای انفجار حزب جمهوری اسلامی بمب ساخته شده از گاز متراکم از طریق مأمورین ک. ژ. ب. به مجاهدین خلق تحویل داده شد تا بخش اعظم هیأت حاکمه و بخصوص حجت الاسلام بهشتی را (که شدیداً مانع گسترش نفوذ شوروی در ایران بود) از میان بردارند. حمله عراق (به عنوان نزدیکترین هم پیمان شوروی در خاورمیانه و در جهان عرب) به ایران دقیقاً در راستای همین سیاست بود که راه ایران بسوی توسعه و استقرار نظام مردمسالاری بسته شود و بجای سازندگی، انرژی جامعه مصروف خریدهای تسلیحاتی شود که بالاچار می بایست از بلوک شرق تأمین می شد.

به راستی چه کس یا کسانی قول سرنگون شدن سه ماهه حکومت را به رجوی داده بودند؟ و که باعث افتادن جامعه به دایره شر خشونت شدند؟ و باعث شدند دهها هزار نفر از بهترین و وطن پرست ترین جوانان میهن راه نیستی و یا تبعید پیش گیرند؟^{۱۴۹}

بدین ترتیب سومین پیروزی ملت ایران در یک مبارزه مسالمت آمیز با تلاش گروههای چپی ایران به ناکامی انجامید. حال از یک طرف پس مانده همان گروههای چپی، شکلک دموکراتیک به خود گرفته و با کمک هم پیمان روسیه در منطقه به خیال خام خود مانع پاگیری یک آلترناتیو مردم سالار در ایران شده اند و از جانب دیگر تمام دستگاه ها توطئه یاب در داخل و خارج از حکومت برای کشف رابطه ایران با

^{۱۴۸} برای توضیحات بیشتر، ر. ک. "به کتاب چرا به وطن باز می گردم؟"

^{۱۴۹} در مورد نحوه شروع جنگ و بندبازی های شوروی در آن دوران، ر. ک. به کتاب "چرا به وطن باز می گردم؟" فصل دوم از بخش سوم

غرب آماده به زنگ هستند تا مبادا مجددا پای "امپریالیسم امریکا" به ایران باز شود!! ولی کسی از حضور امپریالیسم روس و اعلام اینکه ایران هم پیمان استراتژیک روسیه است گزیده نشده و زنگ خطری نیز بصدا در نمی آید.

لازم به توضیح است که وزیر خارجه روسیه، پریماکف، در سفر خود به تهران در دیماه ۱۳۷۵ اعلام نمود که "ایران متحد استراتژیک روسیه" است. این جمله باعث اعتراض برخی نشریات تهران شد و آقای وزیر خارجه مجبور شد به قول عوام، قضیه را ماستمالی کرده و طبق معمول دیپلماتیک تقصیر را به گردن مطبوعات چی ها بیندازد که خبر را جعل کرده و یا اشتباه فهمید اند. جالب اینکه سه سال پیش از آن، سفیر روسیه در تهران عین همین جمله را به زبان آورد ولی کسی در آن موقع متوجه خطر گسترش بی رویه روابط ایران و روسیه نشده بود.

بسوی چهارمین پیروزی، ولی بدون ناکامی

اینک در بازنگری تحولات پس از انقلاب ۵۷ به این نتیجه رسیده ام که اگر نقش شخص آیت الله خمینی و قدرت و مشروعیت او نبود ایران پس از انقلاب ۵۷ بدست گروه های استالینیستی همچون مجاهدین خلق، فدائیان خلق و حزب توده و حزب دموکرات کردستان سقوط می کرد. روشن است که در آن صورت، غرب نیز آرام نمی نشست و همچون افغانستان عکس العمل نشان می داد، بخصوص که منافع عظیم نفت خلیج فارس مسقیما مورد تهدید قرار می گرفت. در صورت بروز چنان فاجعه ای، سرنوشت امروز ما بهتر از افغانستان نمی توانست باشد.

کامکان معتقدم روسیه به واسطه عوامل آشکار و پنهان خود و بطور خاص توسط باندهای خشونت طلب در داخل کشور، و همزادان خشونت گرای آن در خارج کشور تلاش دارد مانع تحول مردم سالار و دموکراتیک در ایران شود و دقیقا همین جریانات تلاش می کنند تا فضای سیاسی ایران مسدود بماند. در این معضل منافع بسیاری از رژیم های قرون وسطایی حاشیه جنوبی خلیج فارس با منافع ابرقدرت ها بر هم منطبق شده است.

بر همگان روشن است که ایران، با توجه به موقعیت جغرافیایی، خصوصیات استراتژیک، منابع عظیم زیرزمینی و مهمتر از همه ۱/۵ قرن تلاش برای تجدد و توسعه و در نتیجه حضور قشر وسیعی کادر و تحصیل کرده قادر است در صورت چرخش به سمت یک حکومت مردم سالار تمام ممالک همجوار خود تا شعاع ۲۰۰۰ کیلومتری را تحت تأثیر مثبت قرار دهد، همانند نقشی که آلمان برای اروپا ایفا می کند.

اینک زمان آن رسیده که با تمام قوا با بسیج امکانات مردمی و پس از یک قرن پیروزی و ناکامی، خود را اختاپوس روس و از بقایای اندیشه های وارداتی شرق و

غرب رها کنیم و ضمن تدارک برای قرن بیست و یکم، یکبار دیگر برای برقراری مردم سالاری براساس هویت ملی خویش بکوشیم. ولی این دفعه بیش از هر چیز باید مراقب تحریکات جریانات خشونت گرا باشیم چرا که عملکرد چنین جریاناتی نهایتاً منجر به استبداد دیگری می شود.

امپریالیسم فرسوده و ابتر روس پس از ۸۰ سال از حال اغما خارج شده و گویی برای آن ها جهان بر همان محور قبل از حکومت لنین می چرخد و برای جبران عقب افتادگی مضاعف خود به فکر کشورگشایی و تسلط بر ممالک جنوبی خود بوده و کماکان درحال پیشروی به سمت مرزهای ایران می باشند. قوای نظامی آن غیر مرز آذربایجان، مابقی مرزهای قبل از امپراتوری روسیه با ایران را کنترل کرده و سربازان اسلاو تا همین امروز در مرزهای شمالی ایران حضور دارند. طبیعی است تا زمانی که قوای استعماری در مرز ایران باشند قادر خواهند بود با عبور جاسوس و امکانات بر روند هر تحول مسالمت آمیز آتی تأثیر منفی بگذارند.

کماکان خطر اصلی برای روسیه برقراری حکومت مردم سالار در ایران است چرا که باعث جذب ۸ کشور آسیای مرکزی و قفقاز (حتی ارمنستان و گرجستان) به سمت ایران خواهد شد. من معتقدم که روسیه کنونی همان سیاست استعماری گذشته خود را کماکان ادامه می دهد و با خروج غرب از صحنه داخلی ایران، این کشور نقش سیاسی فعالی به عهده گرفته و همچون دو قرن گذشته از جناح سرکوبگر و سنتی حکومت حمایت می کند. انتخاب پریماکف، رئیس سابق مرکز شرق شناسی شوروی در زمان انقلاب ۵۷ و ایران شناس و اسلام شناس برجسته روس، به پست وزارت امور خارجه روسیه دقیقاً نشانگر سمت گیری سیاست خارجی روسیه به سمت ایران بود.

سه قرن بعد از پتر اول، در آخرین سال های قرن بیستم، مدعیان احیاء امپراتوری روسیه بطور خاص، ولادیمیر ژیرینوفسکی، رهبر حزب نژاد پرست "لیبرال - دمکرات" روسیه، سیاست کشور گشایانه نوین روسیه را تکرار کرده است و می گوید: "سیاست خارجی روسیه باید بطور هم زمان هم انحرافی باشد و هم توسعه طلبانه. این دو مؤلفه ارتباط مستقیم به امنیت ملی همسایگان ما دارد. ملت روسیه برای ادامه حیات خود نیازمند گسترش به سمت جنوب است که محدوده "فضای حیاتی" روسیه را به نمایش گذاشته و بطور همزمان یک مرکز تمدن قدیمی نیز هست. در پناه این گسترش، روسیه در موقعیت های ژئوپولیتیک زیر مستقر خواهد شد: در شمال، اقیانوس قطب شمال - در شرق، اقیانوس آرام - در غرب، اقیانوس اطلس از طریق دریای سیاه مدیترانه و دریای بالتیک - و نهایتاً در جنوب، اقیانوس هند.

در چنان شرایطی، روسیه به عنوان ابرقدرت اورو - آسیا باید مناسبات دوستانه با هند، چین و ژاپن برقرار نماید ولی برعکس، به کشورهای ترکیه، ایران، افغانستان

و احتمالاً پاکستان باید عنوان کشورهای تحت الحمایه و تحت اداره روس را عطا کرد. قفقاز و آسیای میانه و خاورمیانه در کنار آن به عنوان نواحی بی ثبات پیش بینی می شوند که منبع جنگ جهانی سوم هستند و تنها با گسترش روسیه می توان از چنین جنگی پیشگیری نمود. این گسترش باید با اهرم نظامی، یعنی ارتش روسیه، تحقق یابد. گسترش فدراسیون روسیه به سمت جنوب یک رسالت تاریخی و یک امر حیاتی برای ملت ماست. تحقق آن مشروط به بازسازی ارتش روسیه بوده و این بازسازی تنها در پناه جنگ تأمین خواهد شد و حقانیت این اقدام را پس از قدرت گرفتن روسیه، متعاقب جنگ جهانی دوم، شاهد بودیم. یک بار دیگر با حرکت ارتش روسیه به سمت جنوب، می توان آن را ثابت نمود. بازسازی ارتش روسیه پس از دخالت نظامی آن در مولداوی، قفقاز و آسیای میانه آغاز شده است.^{۱۰۰}

یک ایران توسعه یافته و متمدن، بعنوان ابرقدرت منطقه ای تبدیل به قطب قدرتی خواهد شد که روسیه را به مرزهای قبل از شروع کشورگشایی هایش در قرن شانزدهم عقب خواهد راند. شک ندارم که آنها برای ممانعت از چنین تحولی از هیچ خرابکاری و تخریبی کوتاهی نخواهند کرد چون منافع استراتژیک روسیه به خطر خواهد افتاد. من به سهم خود به تمام شخصیت ها و جریانات سیاسی ایران هشدار می دهم: کم بها دادن به نقش شدیداً پنهان روسیه در تحولات داخلی و بین المللی ایران باعث خسارات دیگری به ایران خواهد شد. اینجاست که مفهوم "منافع حیاتی ایران" که در کتاب "چرا به وطنم باز می گردم؟" اهمیت پیدا می کند.

با داشتن چنین دیدی از تأثیرات منفی خارجی بر هر تحول مسالمت آمیز به سمت مردم سالاری در ایران می توان به تلاشگران این راه در دوران معاصر ایران پرداخت:

پیشگامان تحول مسالمت آمیز: از فراهانی تا بازرگان

تنها در دوران معاصر و به ویژه پس از بیداری ایرانیان مجموعه ای از حرکت های اصلاح گرایانه و مسالمت آمیز در ایران رخ داده است که می توان آنها را بر دو نوع دسته بندی کرد:

- ۱ - کسانی که از درون حکومت ها به اصلاحات اجتماعی - اقتصادی اقدام می نمودند.
- ۲ - کسانی که از بیرون نهادهای حکومتی اقدام می کرده اند.

^{۱۰۰} برای اطلاعات بیشتر ر. ک. به The Last Dash South: The Geopolitic of Valdimir Zhirinovsky آخرین تهاجم به جنوب: ژئوپولیتیک ولادیمیر ژیرینوفسکی، نوشته مارک اسمیت، Janes Intelligence Review لندن، ژوئن ۱۹۹۴

پیشگامان اصلاحگر این دو شیوه را در هم ادغام کرده و گاه از یک شیوه به شیوه دیگر رفته اند. نکته مهم اینست در ۱/۵ قرن گذشته، از زمان قائم مقام فراهانی تاکنون، همواره رأس هرم قدرت در اختیار جریان بازدارنده تکامل جامعه بوده و مدار دوم قدرت در اختیار حامیان تکامل. تنها استثناء در مدت ۱۶ سال حکومت رضا شاه بود که روشنفکران ارتباط تنگاتنگی با رأس قدرت داشتند و جامعه با شتاب بی سابقه ای به جلو تاخت. در غیر این دوره، چه در زمان قاجاریه و چه در زمان محمد رضا شاه و چه در دوره اسلامی، همواره رأس هرم قدرت به نحوی مانع تکامل جامعه بوده است و متقابلاً صاحبان مدار دوم قدرت خواهان اصلاحات بوده و مورد حمایت شهروندان قرار می گرفته اند.

علیرغم اینکه پیشگامان تحول مسالمت آمیز همواره در صحنه سیاسی - اجتماعی حضور داشته اند ولی برخی مواقع مرعوب حامیان خشونت شده اند. یعنی مشی مسالمت آمیز بعنوان یک شیوه مبارزه هیچ گاه نظریه پردازی نشده است در حالی که حامیان خشونت انبوهی نظریه اندر ضرورت اعمال خشونت در دست داشته اند.

مشکل دیگر این بوده و کماکان هست که پیشگامان مسالمت جو دقیقاً معتقد به نظریه عدم خشونت نبوده اند چون نمونه ای دیده نشده است که علیرغم سرکوب تحول مسالمت آمیز و اعمال خشونت توسط مخالفان، به نقد خشونت و محکوم کردن اعمال آن اقدام کرده باشند و چه بسا با سکوت خویش باعث پا گرفتن مشی خشونت بار شده و برای مدتی نقش خود را در تحول مسالمت آمیز اجتماعی از دست داده اند. نمونه بارز آن مهندس بازرگان بود که در جریان محاکمه خود در سال ۱۳۴۴ به رژیم شاه اعلام کرد "ما آخرین کسانی هستیم که با زبان قانون با شما سخن می گوئیم." (نقل به مضمون) وی پس از شروع مبارزه چریکی توسط جوانان نهضت آزادی هیچ تلاشی برای ممانعت آن ها به اعمال خشونت بکار نبرد و چه بسا با سکوت خود مهر تأییدی بر خشونت گرایی آن ها زد. این ضعف پیگیری از یک طرف ناشی از فضای جهانی بود که اساساً بر خشونت و مبارزات چریکی استوار بود و از طرف دیگر وجود جنبه های خشونت بار در اسطوره های مذهبی و در آیات قرآن.

با ناکامی هر تلاش مسالمت آمیز، رهبران گوشه عزلت گرفته و بدون جمع بندی اشکالات و راهکارهای خود، به سکوت متوسل می شدند تا شرایط فعالیت سیاسی از جانب حکومت فراهم گردد. آن ها با سکوت و انفعال خود عملاً چنین القا می کردند که فضای فعالیت ندارند و برای گشایش فضا راهی جز روی آوردن به خشونت سیاسی نیست. یکی از توجیهاات مجاهدین خلق برای مشروع جلوه دادن مشی خشونت بار خود رجوع دادن به یک جمله کوتاه از تقدیرنامه مصدق به نویسنده کتاب "الجزایر و مردان مجاهد" بود که نوشته بود: باید تجربه مبارزین الجزایر را سرمشق قرار داد. (نقل به مضمون)

گاندی معتقد بود: "همانگونه که ما به خدا ایمان می آوریم باید به مبارزه مسالمت آمیز و مشی عدم خشونت هم ایمان آورد."^{۱۰۱} متاسفانه در میان پیشگامان مسالمت جوی ایرانی چنین ایمانی را مشاهده نمی کنیم. تجربه گاندی و امثال او کمتر مورد استفاده مبارزاتی در ایران قرار گرفت و اگر کارهایی در ترجمه یا تحقیق هم انجام می شد صرفاً جنبه تاریخ نگاری داشت تا استفاده به عنوان یک مشی مبارزاتی. مضافاً رهبران سرخورده مبارزه مسالمت آمیز ایران هیچ گاه خطاها، کاستی ها و بی ایمانی خود را مورد بحث قرار نداد و تجربه آن ها با خودشان از جهان می رفت.

در چند دهه گذشته با تبلیغات گوشخراش حامیان مشی خشونت بار و رواج فرهنگ برچسب زنی به کسانی که موافق این شیوه نبودند، حامیان مبارزه مسالمت آمیز در لاک دفاعی قرار داشته تا جایی که برای پرهیز از خوردن برچسب "فرمیست" و "سازشکار"، گاه شعارهای تند و تیز "سرنگونی رژیم!" را هم سر می دادند. سایر شواهد نشان می دهد که در میان فعالین مسالمت جوی ایرانی درک مشترک و مدونی از مبارزه مسالمت آمیز وجود نداشته و مضافاً خشونت سیاسی، بعنوان ابزار تغییر معادلات اجتماعی، مورد نقد و نفی واقع نشده است. اگر برخی محافل و گروه های چپ انتقاداتی به مشی چریکی داشتند (همچون حزب توده و مائویست ها)، این امر به معنای نفی خشونت به عنوان یک حربه سیاسی در تحولات اجتماعی نبوده بلکه ناشی از تغییر نگاه کشورهای صادر کننده آن نظریه ها بوده است.

عده ای مدعی هستند که حزب توده تنها جریانی بود که معتقد به مبارزه مسالمت آمیز بوده و اعمال خشونت بار را نفی می کرد. ولی این ادعا با واقعیت این جریان تناقض جدی دارد. اولاً طرح شعار سرنگونی ناقض مبارزه مسالمت آمیز بود، ثانیاً حزب توده بارها به ترور مخالفان فکری خود مبادرت ورزید و در چند مورد نقشه ترور شاه و کودتا علیه او را اجرا کرد. ضمناً در سال های قبل از انقلاب سازمانی بنام "نوید" در داخل کشور برای تدارک قیام خشونت بار استفاده می کرد. مخالفت حزب توده با گروه های چریکی صرفاً به خاطر عقب افتادن خودش در صحنه اجتماعی بود و نه نفی خشونت به عنوان یک مشی سیاسی. چرا که نفی خشونت عملاً به معنای نفی لنینیسم در ایدئولوژی آن ها بود. یکی از دلایل نفرت توده ای از تروتسکیست ها نفی همین جنبه توسط لیون تروتسکی بود.

یک ضعف دیگر جریانات حامی تحول مسالمت آمیز در ایران نخبه گرایی حول تعدادی عناصر هم عقیده و کهنسال و عدم توجه نسبت به تربیت کادر جوان برای پیگیری آن مشی بود. این نخبه گرایی به معنی عناصر حرفه ای در خدمت مبارزه مسالمت آمیز نیست بلکه به معنای متخصصان و تکنوکرات هایی بود که شیوه اداره

^{۱۰۱} گاندی و عدم خشونت، ص ۱۴۹

حکومت را می‌داستند و مناسبات بین خود را بر اساس الگوی اداره‌های دولتی تنظیم می‌کردند. معمولاً با خروج چنین رهبرانی از صحنه، نسل بعد مجبور است مجدداً به کسب تجربه بپردازد. به این دلیل شاهد یک سنت پیگیر مشی مسالمت آمیز در ایران نیستیم.

در مقام مقایسه می‌توان جنبش چپ ایران را مثال آورد که دارای یک سنت ۸۰ ساله مداوم است و هر حرکت نوین چپی بر اساس تجربیات و دستاوردهای نظری حرکت ماقبل خود عمل می‌کرد. در مورد مشی مسالمت آمیز یک چنین حفره بزرگی وجود داشت. در مقابل این حفره، تربیت کادر حزبی معتقد به مشی عدم خشونت و مبارزه مسالمت آمیز قرار داشت. حتی مراجعه به کتب خاطرات فعالین سیاسی نیز نمی‌تواند جای تربیت حضوری کادر را بگیرد. بدین دلیل تشکیلات این رهبران به صورت ناپایدار درآمده که با خروج رهبر از صحنه آن تشکیلات نیز از صحنه خارج می‌شدند.

آنچه که به عنوان جبهه ملی باقیمانده اساساً چیزی جز محافل عناصر سالخورده شیفته اسطوره‌ای بنام مصدق نیست. نهضت آزادی هم متکی به چهره‌های هم‌دوره مهندس بازرگان و یا شاگردان اولیه اوست. لذا تلاش برای جنب نسل جوان صرفاً در میان وابستگان خانوادگی بازماندگان اولیه نهضت آزادی صورت می‌گیرد و آن را تبدیل به یک محفل مذهبی - سیاسی خانوادگی کرده است، بدون اینکه پس از ۳۵ سال فعالیت یک برنامه روشن سیاسی - اقتصادی ارائه داده باشد.

حتی هم اکنون که دو جریان داخل کشور پیگیر تحول مسالمت آمیز هستند (ملیون، اعم از جبهه ملی و حزب ملت ایران و ملی - مذهبیون، اعم از نهضت آزادی و....) تجربیات ۱۸ سال اخیر خود را به رشته تحریر در نیاورده اند تا معلوم شود علل ناکامی قبلی آن‌ها چه بوده و اینک با ورود مجدد به صحنه سیاسی چه تجربه‌ای از گذشته کسب نموده و چه تضمینی وجود دارد که همان اشتباهات گذشته را تکرار نکنند. اساساً می‌توان گفت کار نظری حول این شکل از مبارزه در ایران بسیار ناچیز است.

روحانیون و مبارزه مسالمت آمیز

در بررسی تاریخ مبارزه مسالمت آمیز در ایران اغلب نقش روحانیون (و نه روحانیت به عنوان یک صنف) در این فرآیند مهم نادیده انگاشته می‌شود، در صورتی که می‌توان گفت روحانیون مردم سالار در مبارزه سیاسی خود علیه استبداد، بخصوص در یک دهه منتهی به انقلاب ۵۷ بیشترین هماهنگی را با قواعد و تکنیک‌های مبارزه مسالمت آمیز داشته‌اند. بطور خاص در سال‌های قبل از انقلاب، که جوشش و غلیان سیاسی در جامعه اوج بی‌نظیری گرفته بود، روحانیون به دلایل زیر نقش ویژه‌ای در پیشبرد مبارزه مسالمت آمیز ایفا نمودند:

اولا - تنها کسانی بودند که دارای نوعی حزب به معنای تشکیلاتی و سلسله مراتب بودند و حدود ۱۲۰ هزار کادر حرفه ای در اختیار داشتند.

ثانیا - قریب به یکصد هزار شعبه حزبی (مسجد و تکیه و حسینیه و...) در سراسر کشور و تا دور افتاده ترین روستاها در اختیار آن ها بود.

ثالثا. در کنار فعالیت صنفی خاص خود، در امر ارائه خدمات به مردم نقش داشتند که این ارائه خدمات به صورت دائر کردن مدارس اسلامی، بهداری اسلامی، صندوق قرض الحسنه، رسیدگی محدود به افراد بی بضاعت، تشکیل کتابخانه و غیره بود. بیش از رسالت روحانی بودن و موعظه و منبر رفتن، آنچه که جلب توجه مردم عادی را می کرد همین خدمات بود که باعث می شد که ثروتمندان مذهبی نیز با دست گشاده خمس و زکات و سهم امام را به صندوق های آن ها جاری سازند. برای بسیاری رسیدن روحانیون به قدرت به معنای گسترش همان خدمات در سطح ملی بود. آن خدمات کوچک در یک اقدام عالم المنفعه کوچک قابل ارائه بود ولی با روند پیچیده شونده اقتصاد قابل انطباق نبود.

رابعا - سیاست گفتگو و مذاکره را در تمام سطوح با ارگان های حکومتی و نظامی و امنیتی حفظ کرده و دارای نفوذ و کانال های ارتباطی خاص خویش در درون حکومت شاه بودند. سایر جریانات حامی مشی مسالمت آمیز چنین ارتباط اجتماعی گسترده ای نداشته و جز بخشی از روشنفکران مذهبی (همانند مهندس بازرگان و همفکرانش) که اقدام به ارائه خدمات به مردم می کردند، روشنفکران ملی و چپ از ارائه چنین خدماتی محروم بودند.

ماهیت حکومت و راهبرد مردم سالار

آنچه که امروز در صحنه سیاسی - اجتماعی ایران می گذرد ریشه در یک تحول بزرگ تاریخ معاصر ایران دارد: انقلاب ۵۷ و یا بقولی "انقلاب اسلامی". بر اثر این تحول بزرگ مردمی، حکومتی بر قدرت تکیه زد که در چند دهه گذشته موضوع مجادلات داخلی و بین المللی گسترده بوده است. تحلیل ها و نگرش های مختلف از ماهیت این حکومت منجر به عکس العمل های متفاوتی از جانب نیروهای سیاسی درون و بیرون حکومت نسبت به آن شده است. مرور این نگرش ها و بررسی نتایج عکس العمل ها موضوع این کتاب نیست و خود نیازمند بررسی مستقلی است.

بدون پرداختن به نگرش های گوناگون، تنها به آخرین برداشت خود از ماهیت حکومت کنونی ایران بسنده می کنم چون بر اساس این برداشت است که معتقدم مشی عدم خشونت و همزیستی مسالمت آمیز و یا به عبارتی سیاست آشتی ملی پاسخگوی تحول سیاسی کنونی ایران است و ضروری است که با تمام قدرت و توان، خشونت

را (هم از جانب جناحی از حکومت و هم از جانب اقلیتی در اپوزیسیون) تحریم نموده و عاملین آن را منزوی کرد.

بنظر من حکومت برآمده از انقلاب ۵۷ یک حکومت مستقل است و شاید بتوان گفت پس از ۲۰۰ سال، این اولین حکومتی است که از بیگانه دستور نمی گیرد. قبول همین تحلیل ساده می تواند بسیاری از برداشته های بعدی ما را نسبت به نحوه برخورد با آن تغییر دهد. آیا این بدان معناست که حکومت ایران در برابر تحولات جهانی بی تفاوت و نفوذ ناپذیر است؟ مسلماً نه. منتهی آنچه که باید از آن اجتناب شود انطباق مکانیکی تحولات سایر کشورها بر ایران و موازی سازی های غیرواقعی ماهیت حکومت ایران با سایر کشورهاست.

این حکومت بدلیل مستقل بودن دارای پایگاه اجتماعی خاص خود نیز هست. گرچه این پایگاه اجتماعی در مقایسه با آغاز شکل گیری حکومت اسلامی شدیداً محدود شده ولی این به معنی نفی هویت مستقل حکومت نیست. در نقطه مقابل، اپوزیسیونی که خواهان براندازی چنین حکومتی است، وابسته به بیگانه و حافظ منافع اجنبی است: سلطنت طلبان وابسته به غرب، مجاهدین خلق و تمامی گرایشات رنگارنگ چپ وابسته مستقیم و یا فکری ممالک شرقی. دقیقاً بخاطر ماهیت وابسته اپوزیسیون برانداز، خشونت گرایی حکومت برای حامیان اجتماعی اش قابل توجیه است، اما دود آن (از هر طرف) به چشم اپوزیسیون اصلاح طلب و نافی خشونت می رود.

در بررسی ماهیت حکومت کنونی ایران اغلب تحلیلگران ایرانی و غیر ایرانی روی خصیصه استبدادی آن انگشت می گذارند ولی به نظر من اصلی ترین خصیصه حکومت فعلی فساد آنست که بر روی آن یک رژیم استبدادی سوار شده که در واقع حافظ منافع اختلاس گران و دزدان بزرگ است. وجود چندین جناح در حکومت، وجود نشریات وابسته به جناح ها و حتی گرایشات گوناگون، وجود مطبوعات سکولار و دگراندیش، و جناح بندی های کاملاً آشکار و گاه شدیداً خصمانه در مجلس، اساساً مانع جدی بر سر راه تک پایه شدن حکومت و نتیجتاً تسلط استبداد می شود. آنچه که همه را به آه و فغان کشانده فساد افسار گسیخته در تمام ارکان اداری و اقتصادی حکومت است تا حدی که حساب و کتاب دقیق دخل و خرج حکومت میسر نیست. اما همین جناح های شدیداً متضاد در برابر تهدیدات جریانات برانداز و خشونت طلب به وحدت رسیده و خشونت خود را توجیه می کنند.

اولین سؤالی که به هنگام طرح شعار "مبارزه مسالمت آمیز و مشی عدم خشونت" به ذهن خطور می کند، عدم خوانایی آن با قساوت و خشونت است که حکومت اسلامی آن را در داخل و خارج کشور نمایندگی می کند. این واقعیت در نگاه اول طرح شعارهای تاکتیکی همچون "شرکت در انتخابات" و یا "آشتی ملی" را به مثابه شعاری استراتژیک بی مورد می نمایاند. ولی توجه دقیق به وضع حکومت،

معضلات و تناقض های بنیادین آن، جز این را نشان می دهد. زیرا:

۱ - این رژیم محصول یک انقلاب مردمی است که یکی از شعارهای آن آزادی بود. ولایت فقیه به آن صورت که در دروس آیت الله خمینی در نجف مطرح شد اجرا نشد و در بطن یک نظام خودکامه، عناصر و وجود نمودهای نظامات دموکراتیک، باعث تناقض دستگاه نظری با واقعیات اجتماعی گردید. شکی نیست که منطق ذاتی نظام ولایت فقیه با مجلس و انتخابات در تناقض ماهوی بوده و استفاده از این تناقض نقطه ضعف این حکومت و یکی از ابزارها کارآمد تحول مسالمت آمیز است. بنظر من حکومت باید در موقعیتی قرارگیرد که به این تناقض پاسخ دهد و این مهم میسر نمی شود مگر اینکه مخالفان با انجام اقدامات خیریه و عام المنفعه، شرکت در انتخابات و با شرکت در نهادهای سیاسی و اجتماعی موجود، این تناقض را به سمت مورد نظر خود هدایت کنند.

۲ - حکومت اسلامی اگر چه با شعار تحقق اهداف الهی به صحنه آمد ولی هر چه می گذرد ارزش های زمینی بر آن چیره می شوند و روز به روز از ادعاهای اولیه خود فاصله می گیرد. اینک بر همگان آشکار شده است که حفظ شکل الهی نظام با محتوای قوانین موجود آن در تناقض جدی است. خوشبختانه هر چه می گذرد کفه معیارهای زمینی بر اندیشمندان حکومت غالب می شود.

۳ - این حکومت اساسا دوگانه و گاه چند پایه است و هیچ گاه قادر به تک پایه شدن نخواهد بود. تک پایه شدن با نظام فقهی شیعه هم تناقض جدی دارد و به همین دلیل مملکت به صورت ملوک الطوائفی اداره می شود، چون در سلسله مراتب شیعه و طبعا در ساختار روحانیت، اقتدار مطلق به یک عنصر مرکزی وجود ندارد. تا زمانی که آیت الله خمینی در قید حیات بود مجبور می شد مستمرا نقش متعادل کننده را شخصا به عهده گیرد. او با احساس خطر از آینده نظامی که به قامت خودش دوخته بود، نقش متعادل کننده خویش را با تغییر قانون اساسی نهادینه کرد.

۴ - دو پایگی حکومت تنها جنبه نظری و دیدگاهی ندارد بلکه این دو پایگی خود را در تضاد بین عنصر هدایت سیاسی و عنصر هدایت اجرایی نشان می دهد. در نظامات خودکامه و تمامیت خواه، رئیس مملکت (علیرغم عنوان آن) هم هدایت سیاسی کشور را برعهده دارد و هم هدایت اجرایی آن را، و بقول معروف فرماندهی اهرم سیاسی - اجرایی کشور در دست یک پشت میز نشین است. در حالیکه در حکومت اسلامی این اهرم از همان آغاز دوگانه بود: آیت الله خمینی اهرم سیاسی را در دست داشت و بازرگان اهرم اجرایی را. این شکل از حکومت دوگانه، با افت و خیزهایی، تاکنون تداوم یافته است و تلاش دوره ای سران هر یک از دو پایه برای تسلط بر پایه دیگر منجر به ناکامی شده و باز هم خواهد شد.

برخی تحلیلگران حکومت ایران را با رژیم های سابق اروپای شرقی مقایسه می کنند در حالیکه تفاوت های فاحشی بین آن رژیم ها با حکومت کنونی ایران وجود دارد: همگی آن ها حکومت ها مدل کوچک شده اتحاد جماهیر شوروی بودند و تحت تأثیر تحولات و جابجایی سیاست های مسکو قرار داشتند. ولی در ایران، تقلید از سیاست ها و نهادهای کمونیستی به وابستگی سیاسی و اقتصادی و ایدئولوژیک به شوروی نیانجامید، اگر چه همین تقلیدها و مشابهت ها باعث نزدیکی بی سابقه "نظام الهی" با "نظام الحادی" گردید و ضایعات آن را تا همین امروز شاهدیم.

حکومتی که نتوانسته است پس از چند دهه به انسجام برسد هرگز موفق به چنین امری نخواهد شد. تنها کافی است دست‌آورد این سالها را با مدت ۱۶ سال حکومت رضاشاه مقایسه کنیم تا تفاوت یک پایه بودن و دو پایه بودن را لمس نماییم. بدین منظور معتقدم نظر دوختن به استحاله حکومت اسلامی (یعنی سر برآوردن چهره ای تک پایه کننده و وحدت بخش) در درون آن غیرمحمتمل است و تنها شق ممکن، تحول از بیرون آنست.

برخی بر امکان کودتای یک جناح علیه دیگر سخن می رانند ولی چون ماهیت نظام ولایت فقیه دوگانه است، حتی با چنان کودتای مفروضی، اگر برای یک مدت کوتاه حکومت یکدست شود باز دچار جناح بندی خواهد شد. این امر ذاتی چنین نظامی است. از جانب دیگر، یکدست دیدن حکومت و مطلق دیدن حکام در اداره کشور فقط بهانه بی عملی گروه های مدعی براندازی است که به تناقضات جدی در شعار و عمل دچار شده اند.

استحاله از درون یا تحول از بیرون؟

در اپوزیسیون ایرانی در خارج، واژه استحاله در نیمه اول دهه شصت خورشیدی، برای نخستین بار توسط مجاهدین خلق و با اهداف روشن سیاسی آنها باب شد و در واقع اختراع این واژه زائیده دستگاه فکری آنان و پاسخگوی نیازهای تبلیغاتی "مشی سرنگونی مسلحانه" بود. این واژه و تبلیغات گوشخراش حول آن براساس منطق "نفی دیگری برای اثبات خود" شکل گرفت چرا که در آن مرحله، شکست قطعی شورش مسلحانه برای کسب قدرت سیاسی به اثبات رسیده بود ولی به منظور پرهیز از قبول مسیر شکست خورده خود، راهی جز نفی شیوه عمل دیگران نداشتند و با اعتقاد به اینکه "هر که با ما نیست، بر ماست" به حملات و فرافکنی های غیر سیاسی علیه رقبای سیاسی دست زدند.

مشی خشونت بار که از بن با مردم سالاری ناسازگار است تاکنون در میان حکومتگران نیز غالب بوده است شاید به همین دلیل واژه استحاله به آسانی از سوی آنان و ارگان های تبلیغاتی شان (نظیر روزنامه کیهان) پذیرفته شده است و همراه و همصدا با مجاهدین خلق به معتقدان به این مشی می تازند. قبلا نیز در کتاب "چرا به

وطنم باز میگردم؟" با اسناد و مدارک اثبات نمودم که نشریاتی چون کیهان هوایی، جمهوری اسلامی و کیهان (چاپ تهران) به عنوان تریبون ذخیره مجاهدین خلق عمل می کنند. نفوذ گذشته (و چه بسا کنونی) توده ای ها در مؤسسه کیهان می تواند بیان کننده تداوم چنین خطی به نفع ارباب شمالی شان باشد.

در زمینه سیاسی نیز نظریه نفی "استحاله پذیری" زمامداران، امکان عقب نشینی حکومت را در برابر مبارزات مسالمت آمیز مردم و فشارهای داخلی و خارجی بطور کورکورانه نفی نموده و بدین ترتیب ضرورت مبارزه قهر آمیز را مسجل می کند. از تولید کنندگان واژه استحاله باید صریحا نسبت به "مبارزه مسالمت آمیز" و "نفی خشونت" سؤال کرد تا موضع خودشان را نسبت به این دو نظریه سیاسی مشخص کنند، چرا که آن ها عمدا "استحاله" را با "مبارزه مسالمت آمیز" یکی گرفته و حول آن جنجال بپا می کنند. امروز که تمامی سیاست های براندازی قهرآمیز با ناکامی مواجه شده اند، نظریه "استحاله پذیری" نقشی جز این ندارد که هرکوشی را در زمینه تحول مسالمت آمیز پیشاپیش بی نتیجه اعلام کنند و فقط شعارهای افراطی را که بر آن اساس هیچ سیاستی نمی توان اتخاذ کرد، توجیه نماید.

در میان طرفداران جمهوری اسلامی گرچه نشانه هایی از تحول فکری مشاهده می شود اما دارندگان اهرم سیاسی هنوز بر حفظ دستگاه سرکوب پافشاری می کنند و اختناق و انحصارگرایی را شکل مسلط در قدرت می دانند. مضافا این یک خطای جدی است اگر تصور شود که حکومت ایران بدلیل تمامی مشکلات و تضادهای درونی در آستانه سقوط قرار دارد. وضعیت رژیم نه به سمت تثبیت پیش می رود و نه به سمت سقوط خوبخودی. برای همین معتقدم در شرایط کنونی شاهد یک بن بست هستیم که این بن بست تنها با کلیدی برون از مدار حکومتگران فعلی، ولی در داخل کشور، با مشی مسالمت آمیز و تدریجی، توسط جریانی ملی، سکولار، مستقل و آینده نگر گشوده خواهد شد.

شناخت بافت کنونی جامعه

مهم ترین نتیجه انقلاب ۵۷ همگانی شدن سیاست در جامعه بود. مردم از شهرهای بزرگ تا دورافتاده ترین روستاها، شرکت در امر عمومی و دخالت در زندگی سیاسی را حق و وظیفه خود دانستند و تا امروز با وجود تمام محدودیت هایی که زمامداران تحمیل کرده اند، از صحنه سیاست کنار نکشیده اند.

سرنوشت و تاریخ، حکومت برآمده از انقلاب را دائما به بسیج مردم و جستجوی پشتیبانی در میان آنان واداشته است و این خود ناگزیر به پیوستگی روند گسترش سیاست در زندگی روزمره انجامیده است. افزون بر این، تحولات سال های پس از انقلاب و بویژه جنگ هشت ساله و جابجایی جمعیت، ارتباط و پیوندهای مردم در نقاط مختلف کشور را با هم افزایش داده و سیاست را به معنای واقعی، ملی و سراسری

کرده است. سیاست، دیگر به طبقه و گروه خاصی محدود نمی شود. مردم از پیر و جوان، شهری و روستایی و کارگر و سرمایه دار به شرکت در امر عمومی خو گرفته اند، اگر چه این شرکت منجر به مشارکت فعال و مستقیم سیاسی نشده است.

"یک عامل مهم خوشبینی نسبت به امکان پرهیز از تحولات قهر آمیز و خشونت بار، جایگاه نیروی شهروند در جامعه ما و نقش تعیین کننده آن در فراگردهای سیاسی و خصوصیات این نیروست. نیروی شهروند در جامعه ما نیروی است که برخلاف تهیدستان و حاشیه نشینان شهری و نیروی دهقانی، با تجدد نه تنها آشناست بلکه علت وجود آن نیز تجدد است. ولی صرفنظر از زمینه عینی، این نیرو نیز در شرایط کنونی ایران، ویژگی های خاصی از نقطه نظر روان اجتماعی دارد که توجه به آن ها مهم است.

این نیرو در شرایط کنونی کشورمان فاقد گرایشات هرج و مرج طلبانه و خشونت گرایانه است و برخلاف سال های ۵۶ و ۵۷، نه تنها از دگرگونی های رادیکال هراس دارد بلکه تجربه پیامدهای انقلاب بهمن آن را بطورکلی نسبت به چنین دگرگونی هایی بدبین کرده است. آنچه برای این نیرو در شرایط فعلی خصلت تعیین کننده ای بشمار می رود، گرایش شدید آن به امنیت، قانونیت و بهبود وضع اقتصادی است و جالب اینکه بهبود وضع اقتصادی را عمدتاً در صورت استقرار امنیت و قانونیت دست یافتنی می داند. ویژگی دیگر این نیرو (حداقل در بخش قابل توجهی از آن) وجود سطح بالایی از حساسیت سیاسی است. به جرأت می توان گفت در کمتر دورانی از حیات سیاسی جامعه ما کوشش برای خبریابی و سپس تفسیر و توضیح آن ها در چنین حد بالایی بوده است"^{۱۵۲}.

از نظر تجربی نیز توجه به این نکته ضروری است که نیروی شهروند در شرایط بعد از انقلاب ۵۷ هر بار که مسأله انتخابات بین افراط گرایی و اصلاح طلبی مطرح بوده، بطور غالب جانب اصلاح طلبی را گرفته است: نمونه بازرگان، بنی صدر، رفسنجانی. مضافاً باید به نقش بسیار تعیین کننده این نیروی اجتماعی دقت نمود. عده ای براساس نظریه های بجای مانده از چپ سنتی هنوز فکر می کنند نیروی بالقوه تحول سیاسی در محروم ترین قشر اجتماعی، یعنی در کارگران و دهقانان است، در حالی که روستائیان غالباً نقشی تعیین کننده در تحولات سیاسی کشور نداشته و کارگران صنعتی نیز اکثراً مهاجرین روستایی هستند. "ما در ایران، برخلاف جوامع غربی با یک ساخت صنعتی و مدرن روبرو نیستیم. بخش اعظم نیروهای اجتماعی را کشاورزان و در شهرها، پیشه وران و کسبه خرده پا تشکیل می دهند. کارگران صنایع جدید اکثراً روستائیان مهاجری هستند که هنوز به شدت پایبند اخلاقیات و

^{۱۵۲} مقاله چرا انتخابات آزاد؟ نوشته نوری دهکردی، کتاب انتخابات آزاد از دیدگاه های گوناگون، انتشارات جمهوری خواهان ملی ایران، پاریس، مهرماه ۱۳۷۴، ص ۶۴

ارزش های فرهنگ روستایی و سنتی جامعه اند. برعکس تصور خیلی ها، این گروه ها کمتر از کسبه و پیشه وران شهری آمادگی پذیرش سنت های دمکراتیک و تشکل در نهادهای مدنی را دارند.^{۱۵۲}

به نظر من جریان سیاسی ای می تواند نقش اساسی در تحولات اجتماعی ایران ایفا کند که حاکمیت فرهنگی و اجتماعی را در بین نیروی شهروند بدست آورد. در این عرصه بخشی از حاکمیت نیز فعال است و تاکنون توانسته با برافراشتن پرچم قانونیت و امنیت، زمینه ای برای موفقیت خود بدست آورد.

تناقض شعار "براندازی" با تحول مسالمت آمیز

نهی تقدس خشونت و جایگزین کردن آن با خواست و تمایل به حل تدریجی معضلات و تناقضات اجتماعی یک معیار ارزشی است که وقتی آن ها را در کنار ارزش های دیگر نظیر تعهد به نوع پرستی، نفی فرهنگ قهر و خشونت و قصاص، تأکید بر اصل مرجعیت مردم، دفاع از حقوق دمکراتیک دگراندیشان و مخالفان قرار دهیم، می بینیم که این معیارها ما را به سمت براندازی هدایت نمی کنند.

شعار "براندازی" اولاً مترادف با مطلق کردن و حتی پر بهادادن به عنصر خشونت سیاسی است، ثانیاً حذف بخشی از نیروهای اجتماعی را، که اکنون حاکمیت را از آن خود می پندارند، از زندگی سیاسی جامعه و سرکوب قهر آمیز آنان را در خود مستتر دارد. ثالثاً خشونت سیاسی و شیوه های قهر آمیز مبارزه علیه قدرت حاکم، فرهنگ دموکراسی و مدارا را در جامعه نه تنها رشد نمی دهد، بلکه به شدت تضعیف می کند.

در گذشته شعار "براندازی" شعار مشترک اکثریت قریب به اتفاق اپوزیسیون بود و به نوعی می شد آن را "بیماری سیاسی مسری مخالفان" نامید. طبعاً با حاکم بودن این شعار نمی شد گرایش مردم سالار را از گرایش خودکامه و انحصار طلب متمایز ساخت و زمینه های فکری - سیاسی اتحاد برای مردم سالاری را فراهم آورد. در سال های اخیر لزوماً مرز جدیدی در میان اپوزیسیون ترسیم شده است که این مرز هر چه می گذرد شفاف تر می شود: مرز بین مبلغین شعار "براندازی" با معتقدین به "تحول مسالمت آمیز" و "مشی عدم خشونت".

جای بسی خوشحالی است که چنین تحولی در اکثریت قریب به اتفاق گروه ها و جریانات ملی پدیدار گشته که معتقد به گذار آرام، تدریجی، آگاهانه ولی قطعی در تحولات سیاسی و اجتماعی هستند. ولی کماکان در میان همین طیف یک برداشت یکسان نسبت به نحوه تحقق این خواسته موجود نیست. عده ای ضمن تأکید بر راهبرد

^{۱۵۲} مصاحبه با دکتر حبیب الله پیمان، پویش، شماره ۲۸-۲۷، پاییز ۱۳۷۵، ص ۴۵

گاندی و مبارزه مسالمت آمیز

مسالمت آمیز و نفی خشونت، شعار "براندازی" را نیز طرح می کنند. عده ای دیگر معتقدند که طرح این شعار در تناقض بنیادین با راهبرد مسالمت جویانه است.

حامیان شعار "براندازی" در میان معتقدان به راهبرد مسالمت آمیز خود شامل دو گرایش می شوند:

گرایش اول: حامیان راهبرد پیکار سیاسی مردمی برای براندازی.
گرایش دوم: حامیان راهبرد پیکار سیاسی مسالمت آمیز برای براندازی.

در بررسی و نقد این دو گرایش از استدلال آقای بابک امیر خسروی کمک می گیریم. وی در نقد حامیان گرایش اول چنین می نویسد: "طرفداران این خط فکری... استراتژی پیکار سیاسی مردمی را برای سرنگون ساختن جمهوری اسلامی از راه برپایی تظاهرات توده ای رو در رو با رژیم، برپایی شورش ها و بالاخره خیزش عمومی پیشنهاد می کنند... اشکال بنیادین این مشی در همان حکم آغازین است، زیرا آن نیروی سیاسی که هدف خود را سرنگونی رژیم بر سر قدرت اعلام می کند و راه تحقق آن را هم شورش و خیز عمومی و تظاهرات رو در رو... می داند، از همان قدم اول سینه به سینه در برابر رژیم حاکم قرار می گیرد و راهی جز مبارزه زیرزمینی و مخفی برای او باقی نمی ماند.

روشن است که در بحث ما صحبت از استراتژی پیکار در درون کشور و برای مردم ایران و نیروهای سیاسی آنست که وسیله نقل و انتقال آن و بازیگران اصلی آنند. والا از هزاران کیلومتر نمی توان تحول چشمگیری در جو سیاسی ایران بوجود آورد و به طریق اولی، نمی توان رژیمی را سرنگون است. بنابراین برای هیچ جریان سیاسی و فکری که هدف غایی آن سرنگونی رژیم و مشی آن برپایی شورش و خیزش عمومی باشد، سازماندهی در درون کشور و حضور سیاسی در صحنه اصلی مقدور نیست.

هیچ نیروی سیاسی ملی، آزادی خواه و مسئولی نمی تواند سرنوشت کشور را بدست امواج مردم گرسنه و عصبانی کوچه و خیابان بسپارد. زیرا این خطر جدی است که چنین جماعتی، در غیاب سازمان ها و ساختار سیاسی استوار و نبود مکانیزم های متداول در جامعه مدنی، به آسانی به دنبال شعارها و برنامه های عوامفریبانه ای گرایش می یابند که ای بسا، با هدف های مردم سالار همسو نیستند. واقعیت اینست که نه جامعه مدرن را می توان بطور زیرزمینی بوجود آورد و نه آن ساختارها و چارچوب های سیاسی دموکراتیک را که بتوانند با توده مردم در پیوند باشند و حرکتی وسیع مردمی را خود سازمان بدهند و یا اگر تظاهرات خودجوش بود، آن را مهار کرده و در مسیر درستی هدایت کنند و رهبری آن را به دست بگیرند.

تأکید ما بر گشودن فضای سیاسی ضرورت تأمین آزادی های اولیه و فعالیت های علنی احزاب و سازمان ها و ایجاد جامعه سیاسی - مدنی در خارج از مدار حاکمیت، به جای دمیدن بر آتش شورش های کور و کنترل ناپذیر، ناشی از چنین غم و اندیشه ای است... اگر واقعا چنان نیروهای سیاسی پرتوان و پرنفوذی در صحنه باشند که بتوانند شورش های کور را مهار کرده و در راه های دموکراتیک بیندازند، دیگر نیازی نیست که چنین وظیفه دشواری را بر عهده بگیرند. زیرا به راحتی می توانند از ابتدا مردم را به مبارزه سیاسی مسالمت آمیز، نظیر اعتصاب عمومی، راهپیمایی های آرام سیاسی و بسیار مؤثر سوق دهند.^{۱۵۴}

اگرچه گرایش دوم معتقد به شورش های کور و تظاهرات به عنوان ابزار مبارزه نیست ولی طرح شعار "براندازی" را نیز با مبارزه مسالمت آمیز در تناقض نمی بیند. نویسنده سپس به نقد گرایش دوم پرداخته و می نویسد: "این شیوه تفکر و مشی سیاسی بیشتر در میان چپ های دموکرات و بخشی از ملیون رواج دارد. افرادی که با هر گونه مشی قهر آمیز خشونت بار، مسلحانه و چریکی مرزبندی کرده و مشی مسالمت آمیز را برگزیده اند، شعار سرنگونی را در تناقض با آن نمی بینند و خواهان آنند که همزمان اعلام شود که هدف از پیکار سیاسی مسالمت آمیز، سرنگونی رژیم جمهوری اسلامی است."^{۱۵۵}

نویسنده سپس تناقض میان طرح شعار براندازی با مشی عدم خشونت و راهبرد مسالمت آمیز را خلاصه کرده و چنین توضیح می دهد:

"۱- نقطه حرکت ما در بررسی این موضوع، درون کشور، مردم ایران و نیروهای سیاسی آنست که وسیله نقل و انتقال هر مشی سیاسی و بازیگران اصلی اند. من معتقد نیستم که ما دو استراتژی مضمونا متفاوت از یکدیگر، یکی برای داخل و دیگری برای خارج کشور داریم.... ما در مسائل اساسی و از جمله در استراتژی پیکار برای مردم سالاری باید با تلاشگران راه آزادی و دموکراسی در ایران همصدا و هماهنگ باشیم. این وظیفه و شکل اقدامات و نوع تبلیغات و احیانا زبان است که می تواند متفاوت باشد. پیکار در خارج از کشور اگر با مبارزات درون کشور در پیوند و در خدمت آن ها نباشد کار بجایی نخواهد برد.

۲ - استراتژی پیکار سیاسی مسالمت آمیز در تقابل با همه طرح ها و راه حل هایی مطرح می شوند که شعار آنها سرنگونی دولت جمهوری اسلامی است. این حکم هم شامل مشی قهرآمیز مسلحانه و چریک شهری و هم استراتژی مبارزاتی دیگری را در بر می گیرد که قصد اعلام شده آن "سرنگونی دولت برسرکار" می باشد.

^{۱۵۴} نشریه راه آزادی ، شماره های ۴۶ و ۴۵

^{۱۵۵} همان منبع

مخالفت من با این شعار و هدف اعلام شده سرنگونی به دلایل زیر است:

اولا - سرنگونی چون مفهومی جز برانداختن و درباره یک رژیم حاکم و دولت بر سرکار، برافکندن آن از اریکه قدرت معنایی ندارد، تحقق آن نیز جز با اعمال زور و قهر و خشونت ممکن نیست. اشکال ساختاری مشی سرنگونی در اینست که از همان آغاز مخالفان را بصورت رقیب و جانشین در برابر وی قرار می دهد که قصد براندازی او را دارد. چنین حزب و جریان سیاسی از آغاز مجبور به فعالیت زیر زمینی و غیرقانونی است و اگر فعالیت او جدی و مؤثر باشد، بی تردید با خشونت و قهر از سوی رژیم مواجه شده و به ناچار عکس العمل او نیز شکل خشونت بار و قهر آمیز خواهد بود و هرگز قادر به ایجاد یک جنبش توده ای آزادی خواهی نخواهد شد و از حدود عملیات چریکی شهری و از حد تروریسم تجاوز نخواهد کرد.

ثانیا - این مشی سیاسی و مبارزاتی در تناقض با قید اول است که در بالا به آن اشاره کردم. لذا عملا یک شعار خارج کشوری باقی خواهد ماند. چون جریان های سیاسی ملی و ملی - اسلامی و سایر جریان های آزادی خواه درون کشور طرفدار چنین شعارهایی نیستند. زیرا در درجه اول خواهان فعالیت علنی در صحنه سیاسی کشورند. تأکید آن لازم است که اگر این نیروها شعار سرنگونی نمی دهند و برآتش قهر و خشونت و شورش و عصیان نمی دمند، بدان جهت نیست که در داخل کشورند و گویا جرأت ندارند. علت اصلی تجربه های تلخ گذشته در ایران و جهان و تجزیه و تحلیل آنها از اوضاع کشور در بطن شرایط و مخاطراتی است که تمامیت ارضی کشور و حتی سرنوشت آزادی و مردمسالاری را تهدید می کند.^{۱۰۶}

افزون بر استدلال فوق این نکته قابل ذکر است که برای یک عنصر مسئول سیاسی هدف از طرح یک شعار، ارضاء هوا و هوس کودکانه نیست بلکه هدف، تحقق عملی آنست. قبل از طرح شعار براندازی باید پرسید در برابر حکومت اسلامی، امروز کدامین بدیل یا جانشین واقعی قرار دارد تا ما شعار رفتن یکی و آمدن دیگر را سر بدهیم؟ شعار براندازی بدون توجه به نیروی جایگزین فقط یک لفاظی کودکانه سیاسی و ناشی از عدم جدیت در طرح یک خواسته است. به عبارتی این شعار به معنای حذف و طرد متقابل است، در حالی که اینک زمان آن رسیده که دور باطل حذف و طرد بین حکومت و مخالفین و در میان مخالفین گسسته شود. "ذهنی که فقط درباره سرنگونی می اندیشد، چشم هایش نگران بهشت است و پاهایش به سوی دوزخ می شتابد."^{۱۰۷}

^{۱۰۶} همان منبع

^{۱۰۷} مقاله بیژن حکمت تحت عنوان "انتخابات آزاد"، انتشارات سازمان جمهوری خواهان ملی ایران، پاریس، مهر ۱۳۷۴

امروز با برداشتی که از ساختار جامعه، روانشناسی مردم و کیفیت نیروهای سیاسی اپوزیسیون دارم، معتقدم که سیاست های کودکانه "یا همه چیز یا هیچ چیز" که در شعار "براندازی" متجلی می شود، نه تنها منجر به مردم سالاری نمی شود، بلکه مورد استقبال جناح خشونت طلب حکومت نیز هست. کسانی که شعار "براندازی" را طرح می کنند نمی توانند معتقد به همزیستی مسالمت آمیز باشند و بر فرض محال اگر به رویای خود دست یابند قادر به ایجاد فضای تفاهم و همزیستی نخواهند بود. واقعیت اینست که هم اکنون نه جنبش آزادی خواهانه توده ای وجود دارد و نه تناقضات و مشکلات حکومت توان حکومت کردن را از آن سلب کرده است، نه یک بدیل قدرتمند سیاسی وجود دارد و نه عوامل خارجی به گونه ای هدفمند در جهت تضعیف حکومت عمل می کنند.

تناقض درونی شعار "انتخابات آزاد"

تاریخ نویسان مجلس اول مشروطیت را مردمی ترین خوانده اند و این تنها مجلسی بود که نام نمایندگانش از صندوق آرا بیرون نیامد. آن ها را معتمدین مردم برگزیدند. آخرین دوره مجلس شورای ملی را مردم با انقلاب ۵۷ بستند.

تلاش برای تشکیل نهادهای مدنی از زمان مشروطیت تا به حال همواره جریان داشته است. اما در میان حامیان مشی مسالمت آمیز و عدم خشونت یک تناقض دیگری هم وجود دارد و آن طرح شعار "انتخابات آزاد" است، یعنی طلب "آزاد" بودن انتخابات به عنوان شرط ورود به کارزار انتخاباتی و "برگزاری انتخابات با نظارت سازمان ملل".

بی تردید فروپاشی آرام و مسالمت آمیز نظام های خودکامه در برخی کشورهای سوسیالیستی اروپای مرکزی و شرقی در سالهای ۱۳۷۰ خورشیدی زمینه ذهنی طرح چنین شعاری بوده و طرح شعار "انتخابات آزاد" در واقع پس از تجربه کشورهای سوسیالیستی و بخصوص ناشی از تجربه کامبوج و نیکاراگوه بوده است.

کشورهایی که نمونه آورده می شوند حسابشان از ایران جداست. کشورهای اروپای شرقی و مرکزی و حتی نیگارگونه شریان حیاتشان به ابرقدرت شوروی پیوند خورده بود. جنگ و دندان رژیم های خودکامه اقمار شوروی در اروپای مرکزی و شرقی، با جنبش بازسازی و روند دموکراتیزه شدن شوروی کند شده بود. گورباچف به طور علنی از جنبش روشنفکران و مردم این کشورها برای آزادی جانبداری می کرد و امکان می داد تا مردم جسارت کنند و بدون ترس از سرکوب و پیگردهای پلیسی به خیابان ها بریزند. به این ترتیب انتخابات آزاد در این کشورها بعد از کسب آزادی نسبی تحقق پیدا کرد، والا جنبش های مسالمت آمیز این کشورها برای آزادی و بدست گرفتن سرنوشت خویش، چون گذشته در برلن شرقی (۱۹۵۶/۱۳۳۵) مجارستان و لهستان (۱۹۵۶/۱۳۳۵) چکسواکی (۱۹۸۱/۱۳۶۰) و بهار پکن

(۱۹۸۸/۱۳۶۷) به خون کشیده می شد. چنین عامل خارجی در مورد ایران وجود ندارد.

مبلغان این نظریه چون شعار انتخابات آزاد را از تجربه کشورهای دیگر گرفته اند و از راه قیاس، به ایران منتقل کرده اند، گاه چنان حکم می دهند که گویی حکومت اسلامی در آستانه سقوط است و زیر ساطوری که بر حلقش فشار می آورد، برای گریز از سقوط نهایی، ناگزیر از تن دادن به انتخابات آزاد است!!

برای نقد شعار فوق از قسمت دوم آن شروع کرده و معتقدم طرح پسوند "نظارت سازمان ملل" نافی حق مردم ایران در تشخیص مصلحت خود است. چنین خواسته ای در ممالکی که جنگ داخلی جریان دارد و یا درگیر جنگ استقلال طلبانه هستند قابل فهم است ولی برای کشوری که دارای یک حکومت مستقل است که با انقلابی مردمی به قدرت رسیده موضوعیت حقوقی ندارد. مردم ایران به تنهایی قادر به تشخیص صحت و عدم صحت یک انتخابات هستند و اگر تا بحال حکومت ایران تن به یک انتخابات آزاد نداده صرفاً بدلیل ممانعت سران حکومت نیست بلکه علت آن را به طور خاص در ضعف دگراندیشان و اپوزیسیون مسالمت جو باید جستجو کرد.

در حکومتی که چندین جناح برای کسب کرسی های مجلس چنان رقابت تنگاتنگی با یکدیگر دارند نمی توان سخن از انتخابات غیر آزاد راند چرا که در عالم واقع نوعی دموکراسی (از نوع دموکراسی اشراف در یونان باستان) بین جناح های حاکم دیده می شود. مشکل، برداشتن موانع شرکت دگراندیشان است که این موانع درگام نخست وزارت کشور و سپس شورای نگهبان هستند. این نهادها یک بار صلاحیت نامزدها را بررسی نموده و عده ای را رد صلاحیت می کنند یک بار دیگر پس از انتخاب شدن، نسبت به ورود یا عدم ورود فرد انتخاب شده به مجلس تصمیم می گیرند. برای چنین نهادهایی ایده ال اینست که دگراندیشان موی دماغشان نشده و با تحریم انتخابات به حاشیه رانده شده و با چند انتقاد لفظی، خود را کنار بکشند. نتیجه این شده است که برای عده ای حاشیه نشینی و به انتظار تغییرات خودجوش از درون حکومت نشستن، بر تلاش و کوشش جدی جهت تغییر شرایط و رفع محدودیت ها غالب شده است.

ناکامی موقتی در مبارزه مسالمت آمیز (که تا حد زیادی هم از قیل قابل پیش بینی است) به معنای غلط بودن آن راهبرد نیست. برای همین از واژه "مبارزه" استفاده می شود، چرا که برای کسب چنین حقی باید مبارزه کرد و راه دیگری وجود ندارد. اگر چنین حقی به ما هدیه شود به آسانی آن را از دست خواهیم داد. تنها زمانی ارزش آنرا خواهیم دانست که برای کسب آن مجدانه و پیگیرانه و با استفاده از تمام قواعد علمی یک مبارزه تلاش کرده باشیم. مضافاً قرار نیست که در یک مبارزه اجتماعی با اولین تلاش به پیروزی رسید. این هم از عادت منفی ایجاد شده در

سرنگونی رژیم شاه است که با اندک تلاشی و در مدت زمان بسیار کم پیروزی محقق شد بدون اینکه اصلاً بدانیم مفهوم آزادی و الزامات تشکیل یک جامعه مدنی چیست. لذا به همان سادگی نیز آلت دست هرج و مرج طلبان شده و همان آزادی های بدست آمده از کف رفتند.

از قدیم گفته اند "نابرده رنج، گنج میسر نمی شود". به اعتقاد من حاشیه نشینی و در عین حال صدور اطلاعیه و طلب کردن انتخابات آزاد، نه تنها مبارزه نیست بلکه در عمق خود حاوی توهم نسبت به مفهوم واژه "مبارزه" است.

واقع گرایی بجای رویای کودکانه

در یک جامعه زنده، خلاء قدرت وجود ندارد مگر اینکه آن جامعه در حال غلیان انقلابی بسر برد که تنها می توان در یک مدت کوتاه شاهد خلاء قدرت اجرایی بود، ولی حتی در چنان شرایطی قدرت سیاسی حضور دارد.

در ماه های اول پس از انقلاب ۱۳۵۷ عده ای (بطور خاص در گروه های چپی) فکر می کردند در ایران خلاء قدرت وجود دارد و یا قدرت در هواست و هرکه بالاتر بپرد می تواند آن را بقاءد. با این نگرش ساده سازانه بود که به هرج و مرج دامن زده و مستقیماً وارد بده بستان با سفارت های خارجی و بخصوص سفارت شوروی و هم پیمانان آن شده و مملکت را "شهر بدون کلانتر" محسوب می کردند. در حالیکه در همان هرج و مرج اولیه، قدرت سیاسی دقیقاً مشخص بود و در حال شکل دادن به اهرم های اجرایی خود بسر می برد. اینکه بعداً عدم تطابق بسیاری از آن الگوها با واقعیات سرسخت اجتماعی اثبات گردید بدین معنا نیست که گروه های اندیش چپی عاقبت بهتری می داشتند. آن ها بدنبال برپا کردن مدل جامعه اتحاد جماهیر شوروی، آن هم مدل آسیایی و عقب مانده آن برای میهنمان بودند که نهایتاً به سرنوشت افغانستان منجر می شد، اگر شانس می آوردیم و حمام خون به راه نمی انداختند.

برای ورود به یک مبارزه مسالمت آمیز قبل از هر چیز باید قدرت سیاسی حاکم بر جامعه را برسمیت شناخت و با این توهم وارد نشد که خلاء قدرت وجود دارد. قواعد بازی در یک همآورد مسالمت آمیز تا حد بسیار زیادی بستگی به قدرت حاکم دارد و لذا قبل از همه باید قواعد بازی را شناخت، به قوانین جاری او التزام داد و سپس وارد گود شد. اگر هم مخالفتی با برخی قواعد بازی و قوانین جاری باشد تنها با ورود فعال به گود و رقابت سالم با آن می توان قواعد دیگری را حاکم نمود.

رقابت سیاسی تا حد زیادی با رقابت اقتصادی در یک اقتصاد آزاد قابل فهم است: برای موفق شدن در یک رقابت اقتصادی بین چند رقیب هم صنف، نمی توان با گردن کلفتی وارد شده و رقیب را مجبور به تخفیف بهای کالا به نفع خود نمود بلکه ضمن ارائه کالا و یا خدمات بهتر و ارزان تر، می توان قیمت ها را شکست، تا

شهروندان به سمت کالا و یا خدمات بهتر جلب شوند. این حق و قدرت تشخیص و انتخاب شهروندان تنها برای کالا و خدمات اقتصادی نیست بلکه این قدرت تشخیص را در مصالح سیاسی و اجتماعی نیز بایستی برسمیت شناخت.

بدین منظور بدون اینکه پیکار مسالمت آمیز را صرفاً در یک جابجایی قدرت سیاسی ببینیم ضروری است این شیوه مبارزه را یک راهبرد دراز مدت برای حل تمام مشکلات و معضلات اجتماعی محسوب نمود. برای معتقدان به این مشی راهی جز ورود فعال به صحنه جامعه وجود ندارد و بجای تعیین شرط و شروط، بهتر است از هر روزنه ای برای بیان انتظارات خویش بهره جست و جهت کسب حقوق مدنی به عنوان مقدمه تشکیل جامعه مدنی دفاع نمود.

برای نمونه فعالیت عده ای از زنان عدالت خواه برای احقاق حقوق زنان در ایران دقیقاً یک مبارزه مسالمت آمیز سازنده است، بدون اینکه به منظور کسب قدرت سیاسی باشد. زنان جامعه ارزش این گام های کوچک ولی پایه ای را بیش از شعارهای بی چارچوب "براندازی" فهمیده و مورد تقدیر قرار می دهند. در همین راستا نامزد شدن در انتخابات، یک حق مدنی هر شهروند ایرانی است که طبعاً بدون التزام به قوانین جاری حکومت موجود مقدور نیست. محروم کردن داوطلبانه خود از این حق به معنای چشم پوشیدن از حقوق شهروندی و کناره گرفتن از زمینه تمرین دموکراسی و یک میدان سازنده برای آزمودن خود و آزمودن راهکارهای پیکار مسالمت آمیز است. حق شرکت در یک انتخابات گرفتنی است و نه هدیه کردنی. ولی موقعی می توان سخن از گرفتن این حق به زبان راند که فرد حاضر باشد در چارچوب قوانین بازی موجود، کارت خود را بازی کند.

این شکل از فعالیت با تلاش همراه با پشتکار و همراه با فداکاری و مقدم دانستن منافع عمومی بر خواست ها و منافع فردی محقق خواهد شد، مشروط به اینکه، بقول گاندی، به حقانیت مشی عدم خشونت ایمان داشته باشیم. او می گفت: "در بطن عدم خشونت نیرویی وجود دارد که خودبخود عمل خواهد کرد."^{۱۵۸} شکی ندارم در روند ورود عناصر معتقد به این شکل از فعالیت، نزدیکی و هماهنگی در میدان عمل اجتماعی کسب خواهد شد و وزنه معتقدان به جامعه مدنی به مرور سنگین تر خواهد گردید.

نقش دگراندیشان دینی همچون عبدالکریم سروش - علیرغم انتقاد و ایرادات سطحی نگرانه برخی خارج گود نشینان - دقیقاً در راستای همین تلاش بنیادین و در برقراری رابطه بین باورهای مذهبی و جامعه مدنی و ضرورت جدایی دین از حکومت (و نه از سیاست) از موضع دفاع از دین است. شاید اثبات گرایان عجول بگویند: "پس

^{۱۵۸} گاندی عدم خشونت، ص ۱۴۹

نتایج آن کو؟ بیاورتا ببینیم و باور کنم". غافل از اینکه پشتوانه نظری و فکری بزرگترین انشعاب درون جوش (و نه القایی) بین هیأت حاکمه در سال های ۷۰ خورشیدی دقیقاً پس از جاری شدن موج نوین فکری اصلاح طلبان در جامعه محقق شد. جریان اصلاح طلب حکومتی تا قبل از این انقلاب فکری تصور می کرد علل ناکامی های آن ها در ساختن جامعه آرمانی خود در توطئه های گروهک ها! و یا توطئه استکبار جهانی! است، بدون اینکه به ضعف بنیادین نگرش اجتماعی خود شک کند.

این همان نقش روشنفکران، متفکران و فیلسوفان جامعه است که در اوج سردرگمی ها، با اندیشه خویش بن بست جامعه را کشف کرده و با مباحث جامعه شناسانه، دست روی ریشه مشکلات می گذارند. شاه خود را از چنین حمایتی بی نیاز می دید. فضای بسته سیاسی دوران شاه و ندادن میدان به روشنفکران، باعث رادیکالیزه شدن انقلاب شد. شاه همواره خطر چپ و خطر شوروی را احساس می کرد. هم چپ و هم شاه ضد دمکراسی بودند و بازماندگان آنها کماکان ضد مردمسالاری بودند چون هر دو بر راه حل های وارداتی برای حل مشکلات اجتماعی متکی بودند.

حال در برابر آزمایش دیگری قرار گرفته ایم. خوبست قبل از اینکه نسلی دیگر فنا شود به اصل آشتی ملی و همزیستی مسالمت آمیز ایمان آورده برای جبران مافات، خود، به منظور تحقق آن آستین بالا بزنیم. باید ایمان آورد که تغییرات و تحولات سیاسی ایران، اگر می خواهیم از راه مسالمت آمیز باشد، گام به گام و مرحله به مرحله پیش خواهد رفت.

تلاش و مشارکت سازنده برای توسعه

گام نخست در چنین راستایی، اول از همه، کسب درک علمی از مفاهیمی چون "مبارزه مسالمت آمیز"، "مشی عدم خشونت"، "آشتی ملی"، "همزیستی مسالمت آمیز همه شهروندان" و مقولاتی چون "توسعه" و "مشارکت اجتماعی - سیاسی" است. برای روشنفکران هیچ راهی جز شریک شدن در سرنوشت ملت خود نیست. کدام روح و کدام مغز و دل است که بتواند در خلاء بیابد و بسازد و بیافریند؟

برای بقای روشنفکر وطن پرست زمین فرهنگی و تاریخی خود غیرقابل جایگزینی است. چه بسیار بوده اند هموطنانی که مثل یک مستأجر از بیرون و بدون احساس همبستگی با سرنوشت مردم، خانه را موقت پنداشته و اگر شکافی در سقف یا نشستگی در کف یا ترکی بر دیوار دیده اند، در پی یافتن جایی دیگر بر آمده اند و بی دغدغه پیگیری در اصلاح خانه، پاکیزه دامن از مشکلات گذشته اند. در کجای تاریخ ثبت شده که مصلحی، اهل تفکری، روشنفکری، از متن و زمینه خاستگاه اندیشه اش - وطنش، فرهنگش و مردمش - جدا باشد و ریشه هایش خشک نشده باشد؟ کجا سراغ داریم کسی درد نکشیده و درگیری ندیده، به خلاقیت فکری رسیده باشد؟

تمام روشنفکران اصلاح طلب جهان و اغلب متفکران بزرگ جوامع، در روزگار سختی، تحول، انتقال و بحران بالیده اند و اگر نام و یادی از آنان مانده و احترامی برانگیخته اند و بر می انگیزند، بدلیل همراهی و همیاری در حل مشکلات و گرفتاری مردم و کمک به بهبود وضع نامطلوب و حفظ آزادی و تکریم انسان ها بوده است. اصولاً یکی از تعاریف و معانی روشنفکر همین است.

صرف آگاه بودن، روشنفکری نمی آورد و به تعریف "هربرت یاسین"، "اصل و جوهر روشنفکری، متعهد بودن به اصلاحات است و نه نظارت بر تحولات".^{۱۰۹} "یاسین" در کتاب خود در بررسی انقلاب میجی در ژاپن توضیح می دهد که در خشن ترین و بسته ترین جامعه طبقاتی و فئودالی و در زمان اعمال خشونت "سامورایی ها" (که وابسته ترین گروه اجتماعی به حکومت بود) آزادترین و واقع بینانه ترین افکار اصلاحی رشد کرد، مصلح ترین روشنفکران بوجود آمدند و ممکن ترین و هماهنگ ترین برنامه های اصلاحی پیشنهاد و اجرا شدند.

به اروپای شرقی و بخصوص لهستان و چکسلواکی در ده سال قبل از مرگ کمونیسم نگاه کنیم: آیا خشونت کمونیسم، باعث کم کاری و از هم پاشیدگی نیروهای روشنفکر شد؟ "واسلاو هاول" و "لخ والسا" در همان فضای خفقان مطلق راهگشای تغییرات بنیادی شدند. حتی در زندان، حتی اسیر در خانه، تنفس در محیط وطن و حضور در صحنه و همدردی و هم سرنوشتی با مردم، هم به مردم و هم به روشنفکران امید مقابله و اصلاح می دهد.

تا به حال شاهد بوده ایم که بدلیل قطع پیوند با منافع مردم، نیروهای برانداز، که حامل قشری ترین اندیشه ها هستند، از مصیبت مردم و ویرانی میهن شادمان شده اند و هر ناکامی و بی کفایتی حکومت را دلیلی بر اثبات خود قلمداد می کرده و می کنند. در مقابل چنین منطق کوتاه بینانه ای نمی توان به تذکر و پند و اندرز بسنده کرد. مسیر منطقی و خردگرایانه برای دگر اندیشان مردم دوست و میهن پرست اینست که با شکستن تابوهای غیر واقعی هر چه بیشتر وارد اهرم های توسعه جامعه شده تا ضمن شناخت معضلات و پیچیدگی های آن، بتوانند نقش اصلاح گرایانه خویش را به موقع انجام دهند.

توسعه ایران بدست هر حکومتی که انجام شود به نفع مردم و به ضرر گرایشات خشونت گرا در حکومت و در اپوزیسیون خواهد بود. اینجاست که نقش تخصص و کوشش برای کسب علوم نوین، برخلاف اعتقاد برخی از معتقدان به ایدئولوژی های چپی، دقیقاً منطبق بر راستای توسعه جامعه است.

^{۱۰۹} کتاب Society and Education in Japan انتشار ۱۹۸۷

تأثیرات خارجی بر تحول مسالمت آمیز احتمالی

میهن ما یک جزیره پرت افتاده در وسط اقیانوس آرام نیست و برعکس در قلب جهان قرار گرفته است. "قلب جهان" از این جهت است که شریان نفت و گاز جهان، که اولی سوخت اصلی قرن بیستم بوده و دیگری سوخت اصلی قرن بیست و یکم است، از این منطقه، که ایران در کانون آن واقع شده، عبور می کند. اگر چه هر تحولی ضرورتاً بایستی از درون کشور بجوشد و عوامل بیرونی تنها نقش ثانویه بازی می کنند، با این حال نمی توان نسبت به آن بی تفاوت بود.

ممالک دیگر جهان و بخصوص قدرت های بزرگ حساسیت ویژه ای نسبت به تحولات سیاسی ایران دارند. از یک طرف محور انگلوساکسون (آمریکا-انگلیس - کانادا-استرالیا) قرار دارد که منافع دراز مدت اقتصادی در خلیج فارس داشته و از طرف دیگر روسیه که عملاً هنوز هم مرز ایران است و چرخش ایران به سمت دموکراسی پارلمانی و حکومت مردم سالار را مغایر استراتژی سه قرن اخیر خود و مغایر منافع خود در مستمرات سابق و ممالک تحت نفوذ کنونی خویش می داند. در رقابت با این دو بازیگر، رقابت اتحادیه اروپا و چین نیز وجود دارد. همه رقبا علاوه بر جنگ و دعوی بین خود در چارچوب کنفرانس های هشت کشور صنعتی جهان دارای کانال های نفوذ در داخل و خارج ایران هستند و سعی می کنند به شیوه های گوناگون منافع خود را تأمین کنند.

آمریکا به دلیل خروج از صحنه سیاست داخلی ایران تلاش می کند شبه آلترناتیو خویش را در زورق جدیدی پیچیده و ارائه دهد، اروپا مستقیماً سیاست گفتگو را پیش گرفته است. روسیه با خالی دیدن صحنه از زمان انقلاب، نقش فعال و پنهانی در عرصه های مختلف در ایران ایفا می کند.

یک جریان ملی، مستقل، مردم سالار ایرانی ضروری است بیش از رقبای خارجی مراقب تحرکات روسیه و عوامل و پایگاه داخلی آن باشد. در سه تلاش مسالمت آمیز قرن بیستم ایران، عامل اصلی خارجی ناکامی ها همواره استعمار روس بوده و این خطر کماکان به قوت خود باقی است. هر گونه کم بها دادن به این خطر باعث ناکامی تلاشهای آتی خواهد شد. در نقطه مقابل، سیاست تحریم های آمریکا دقیقاً در جهت منافع روسیه عمل می کند و هیچ نفعی برای مردم ایران ندارد.

ایران لازم است دارای روابط آشکار و مستقیم سیاسی و اقتصادی با تمامی کشورهای جهان بر اساس اصل عدم دخالت در مناسبات داخلی خود باشد. حمایت از تحریم های آمریکا توسط مخالفان خارجی نشین بخاطر گره خوردن منافع آن ها با ارباب شان است. به نظر من فعالین سیاسی مستقل و معتقد به مشی مسالمت آمیز ضروری است با هوشیاری به گسترش نفوذ روسیه در ایران برخورد کرده و حکومت ایران را تشویق به تنش زدایی در روابط خود با غرب کنند. در این راستا با تحریم

های تجاری امریکا مخالفت ورزیده و راه را برای برقراری گفتگوی علنی بین تهران و واشنگتن هموار نمایند. کسانی که بر طبل جنگ و خشونت و مبارزه شبانه روزی (ولی خیالی) با امریکا می کوبند - آگاهانه و یا ناآگاهانه - حافظ منافع روسیه هستند. با خنثی کردن چنان نفوذی است که فشار بین المللی به کمک جنبش مسالمت جوی ایران خواهد آمد و می توان از آن بهره برد. یعنی تلاش برای جلب حمایت های بین المللی بایستی همگام با خنثی کردن و یا حداقل کاهش نفوذ روسیه در ایران صورت گیرد.

یک اصل خدشه ناپذیر برای فعالین سیاسی مسالمت جو وجود دارد و آن حد و مرز ارتباط بین المللی است. توجهی به افکار عمومی بین المللی به نحوی به معنای قفل کردن خود در حصار محدود جغرافیایی است و پر بها دادن به نقش خارجی منجر به دور شدن از بستر حمایت اصلی (مردم ایران) می شود. سرنوشت غم انگیز گروه های چپی گویای شق دوم است. کاملاً واقف که پیشبرد مشی سیاسی عدم خشونت با دشواری های فراوانی همراه خواهد بود. منتها در این چالش سرنوشت ساز، از این اصل و باور حرکت می کنم که همه چیز در گرو مبارزه مردم و نیروهای سیاسی آزادی خواه بوده و فرجام آن بسته به تناسب نیروهاست.

زایش تاریخی

مبارزه مسالمت آمیز یک حرکت سازمان یافته و هدایت شده است و خودبخودی گرایی در آن نقشی ندارد. حرکت های خودبخودی به دلیل اینکه انعکاس غرایض و احساسات و بازتاب فشارهای اجتماعی هستند، معمولاً خصلت تخریبی و قهرآمیز بخود می گیرند ولی حرکت های هدایت شده نمی توانند با خشونت عجین شوند، مگر اینکه خشونت آن ها نیز هدایت شده باشد.

انقلاب ۵۷ یک زایمان دردناک را به جامعه تحمیل کرد و با برداشتن سلطنت، تنها نیروی تاریخی (روحانیت) را که می بایست به صحنه می آمد، به قدرت نشانده. صحنه سیاسی امروز ایران شفاف ترین صحنه در تاریخ معاصر ایران است. "در صحنه سیاسی معاصر ایران سلطنت مطلقه موروثی واژگون شده است و سلطنت مطلقه ولایت فقیه حوالت شرعی و الهی خود را در چارچوب مصلحت عمومی جامعه از دست داده است. چپ واقعا موجود با ناتوانانی های نظری و عملی خود در زمینه تجربه و عمل و بیگانه بودن از واقعیت های تاریخی جامعه، شکست خورده است. در نتیجه حساب دین از دولت و دولت از ایدئولوژی ها و آئین های مطلق گرا عملاً و عیناً جدا شده است. جامعه ایران به آئین سیاسی و فلسفه اجتماعی و اندیشه و کلام دیگری نیاز دارد که با شرایط تحول تاریخی روزگار و آینده هماهنگی داشته باشد".^{۱۶۰}

^{۱۶۰} مقاله علی اصغر حاج سید جوادی، فصلنامه میهن، پاریس، شماره ۱۸، دیماه ۱۳۷۵، ص ۷

با ورق خوردن تاریخ ایران در سال ۵۷ رسالت نیروهای تشکیل دهنده آن به پایان رسید. "آنتی تز رژیم حاکم و راه حل کنونی جامعه از دل مدعیان این یا آن جریان تاریخی اعم از فدایی، مجاهد، ملی، مشروطه خواه و امثالهم در نمی آید، ولی عناصری از همان جریانات با ترک هویت سیاسی - فکری خویش قادر خواهند بود بنای نوینی را بسازند که هویت و مختصات جدیدی داشته و نهایتاً و در طی پروسه ای چه بسا طولانی، به یک راه حل اساسی دست یابند".^{۱۶۱}

اینک زمان آنست که نسلی دیگر سکان تحولات اجتماعی را به دست گیرد. ولی نمی توان انتظار داشت که رهبران دوران قبل، خود داوطلبانه اعلام بازنشستگی کنند، بلکه نسل نوینی از فعالین سیاسی، با تحرک و کوشش و تلاش خویش قادر خواهند شد هدایت تحولات را به عهده گیرند. شکی نیست که اگر پیش کسوتان راه را برای نسل جوان گشوده و تجربیات تلخ و شیرین خود را صمیمانه در اختیار آنها قرار دهند نتایج فعالیت بسیارمطلوب تر خواهد شد.

اما یک مشکل اخلاقی و یا تربیتی وجود دارد: پیشگامان نسل جوان در یک فعالیت سیاسی - اجتماعی با انواع و اقسام کارشکنی ها مواجه می شوند که این معضل تا حدی از نتایج مخرب حاکمیت سه نسل از رهبران چپی و طبعاً تجربه سه نسل خیانت و وطن فروشی برخی از آن ها بوده است. تاریخدان بزرگ معاصر ایران، محمد علی اسلامی ندوشن، در این باره چنین می نویسد:

"نقش فرد در تاریخ یک کشور، مورد بحث و مناظره دهه های اخیر بوده است. گروهی که مارکسیست ها در رأس آن ها بودند، بر این اصل پافشاری داشتند که جبر تاریخ کار خود را می کند و فرد، آلت و وسیله ای بیش نیست. این در حالی بود که فردپرستی لااقل در دو کشور بزرگ سوسیالیستی (روسیه و چین) بازارش از همه جا گرم تر بود. در مقابل نظر دیگر، نقش فرد را عامل اصلی در سیر و سرنوشت یک کشور می دانست. چنین می نماید که تجربه تاریخ، نه این را پذیرفته است و نه آن را. راه میانه ای هست، بدین معنا که ملتی در زمان معینی، استعداد، خواست و نیروی خاصی را واجد می شود، منتها پیشرو و سرداری لازم است که آن را بزایاند، تنظیم کند و در مسیر بیندازد. در مورد ایران هخامنشی چنین شد. کوروش زمانی سر بر آورد که مردم فلات ایران - ماد و پارس هر دو - آماده کارکرد دامنه داری بودند و سرکرده خود را یافتند. آنچه راکه می توان "زایش تاریخی" خواند زمانی پدید می آید که مرد مورد نیاز به موقع فرا رسد. در اینجا فرد در جمع مستهلک می گردد و جواپگو، نماینده و تجسم خواست ملت قرار می گیرد".^{۱۶۲}

^{۱۶۱} مقاله "و این دفعه از کجا آغاز کنیم؟"، نوید مقاومت، شماره ۵، ص ۸

^{۱۶۲} مقاله "پارس خواستگاه نخستین امپراتور جهانی"، اطلاعات بین المللی، شماره ۲۹ و ۲۴، آبان ۱۳۷۵، ص ۶

در شرایط کنونی این "زایش تاریخی" درخفا و یا در حاشیه مبارزه نشستن محق نخواهد شد بلکه دقیقا با ورود فعال به کارزار فعالیت اجتماعی و بطور خاص با ورود به فعالیت سازنده و مسالمت آمیز میسر می شود که یکی از ظروف تحقق آن نیز کارزار انتخاباتی است. ماهیگیران می گویند: برای حمل خرچنگ نیازی به بستن بالای جعبه نیست و کفایت تمام خرچنگ ها را در جعبه ای رو باز روی هم انباشت. وقتی یکی از خرچنگ ها بخواهد از ارتفاع جعبه بالا رود سایر خرچنگ ها او را به پایین می کشند. مطمئنا فرهنگ سیاسی جامعه ما دارای چنان خصلتی نیست ولی گاه وجود چنین غریزه ای در میان برخی از هموطنان احساس می شود.

این فصل را با جمله ای از واسلاو هاول، رئیس جمهور سابق جمهوری چک، به پایان می برم:

"منتقدان به من می گویند که من یک خیال پردازم و رمانتیک می اندیشم. می گویند من کسی هستم که با تخیلات هذیان وارم ادعا می کنم که می توانم دنیا را نجات دهم.... چیزی که می خواهم بگویم اینست که ما نمی توانیم انسانیت را و انسان ها را نجات بدهیم. ولی موظفیم طوری رفتار کنیم که انگار می توانیم آنها را نجات بدهیم."^{۱۶۳}

^{۱۶۳} مجله "جامعه سالم"، شماره ۲۱، ص ۶۷

سخن پایان

بیا که نوبت صلح است و دوستی و سلامت
بشرط آنکه نگوئیم از گذشته حکایت
(حافظ)

آنچه در این کتاب آمد بیشتر حاوی تجربیات تاریخی ایران و چند کشور جهان و به طور خاص تجربیات عملی بنیانگذار مشی عدم خشونت، مهاتما گاندی، بود. آشنایی با این تجارب و استخراج نظریه مبارزه مسالمت آمیز و مشی عدم خشونت از لابلای آنها به معنای نسخه برداری برای ایران امروز نیست. همانند هر حرکت اجتماعی دیگر لازم است بسیاری از شیوه های دستیابی به مردم سالاری را بر اساس فرهنگ، سیاست، حکومت و جامعه ایران و معادلات بین المللی ابداع کرد. طبعا تجربیات دیگر جوامع بشری جرقه هایی را در ذهن پیشتاازان یک مبارزه می زند که ابتکاری تازه خلق نموده و بکار بندند ولی مشابهت راهکارها و خط مشی ها به معنای الگو برداری از آنها نیست. ضمنا نقد مشی خشونت بار بدان معنا نبوده و نیست که نظریه مبارزه مسالمت آمیز از ناکامی راه حل شیوه های مبارزه خشونت بار زائیده شده است بلکه برعکس این شیوه اصالت خود را از تجربیات تاریخی ایران و جهان و از ضرورت آرامش و امنیت برای رفاه شهروندان و توسعه جامعه و از اصل خلل ناپذیر گفتگو و مراوده جهت تفاهم بین شهروندان و ما بین شهروندان و حکومتگران بدست آورده است.

دمکراسی در ایران مستلزم پذیرش همزیستی نیروها و جریانات سیاسی مخالف و حامل عقاید متفاوت در جامعه ایرانست و اندیشه های غیر تکاملی و خشونت بار در یک محیط دمکراتیک و پر تفاهم خود بخود ذوب گشته و از صحنه خارج می شوند.

افزون بر آن، کسب آگاهی نسبت به منشاء و علل بکارگیری خشونت و نقد آن برای نسل جوان ضروری است. این جزیی از روند سوخت و ساز سالم یک جامعه است و با حذف فیریکی نمی توان به زدودن یک اندیشه غلط پرداخت، بلکه در یک

کنش و واکنش زنده و سالم، جامعه به انتخاب اصلح نائل خواهد آمد.

از جانب دیگر آموزش عمومی مثنی مسالمت آمیز و عدم خشونت نه برای جابجایی حکومت فعلی، بلکه به عنوان یک مثنی راهبردی و دراز مدت جهت حل و فصل تضادهای همیشه موجود اجتماعی است. پرسش این گونه مطرح نمی شود که اگر امکان تحول و عقب نشینی در میان نیروهای حاکم وجود دارد پس باید راه های مسالمت جویانه و قانون مدار به مردم سالاری را پیش گرفت و در غیر این صورت به شورش و قیام خشونت بار روی آورد. مضافاً رد شورش و عمل خشونت بار و به گفته مدعیان آن، "مبارزه مسلحانه"، نه بخاطر عدم احتمال پیروزی آن، بلکه بدلیل اعتقاد به جادوانه بودن تکامل انسان و جامعه در یک تلاش وحدت طلبانه و انساندوستانه است. باید آنقدر بر روش های مسالمت آمیز با دورنمای تحول قانونی پای فشرد تا بتدریج زمینه های پیروزی فکری و سیاسی آن در جامعه بوجود آید. این پیروزی فکری تنها برای شهروندان نیست بلکه برای حکومتگران نیز هست.

جامعه ایران نیازمند یک زایمان فکری است تا ثمره آن را در قرن بیست و یکم بچیند. این زایمان فکری، "اندیشه عدم خشونت و مثنی مسالمت جویانه" نام دارد که در روند بلوغ خود منجر به انتخاب سیاسی در عالی ترین شکل خود یعنی "آشتی ملی" خواهد شد. منظور از "آشتی ملی"، مقدم دانستن مصلحت کشور بر مصلحت های گروهی، عقیدتی، مذهبی و قومی است. متعاقباً همین جامعه ضروری است به دفن موجود حرامزاده ای بنام "ایدئولوژی" و "مثنی خشونت بار و قهرآمیز" مبادرت ورزد چرا که در قرن بیستم این مثنی حربه استعماری برای خفه کردن راه دموکراسی و توسعه ایران بود.

"مثنی خشونت بار"، که از چند دهه قبل وارد مناسبات و اندیشه سیاسی نسل جوان آن موقع شد، یک اندیشه وارداتی بود که دامن بسیاری از میهن پرستان، آزادی خواهان و عدالت جویان را سوزاند. بیگانگان سیاست مدارا و تساهل را برای خود تجویز می کنند و سیاست خشونت و جنگ داخلی را برای دیگر ممالک. و در این جریان غلط و دقیقاً تحریک شده توسط همسایه شمالی بود که ده ها هزار تن از بهترین فرزندان این مملکت، از هر دو طرف، فنا شده و چند میلیون متخصص، کارشناس و کادرهای علمی جلای وطن نمودند.

بخوبی شاهد هستیم که توانایی ها و بخصوص توانمندی بسیاری از این هموطنان در فعالیت های غیرتخصصی و بسیار ساده در خارج از کشور به هدر می رود در حالی که میهن از کمبود نیروی انسانی مجرب و کارآزموده دچار بحران های عدیده است. با اینکه می توان آمار، ارزش والا و کارآیی تخصصی این هموطنان را به رشته تحریر درآورد ولی بیان احساس وطن پرستی این خیل عظیم که روز و شب با نام ایران و با فرهنگ ایرانی زندگی می کنند را نمی توان با هیچ قلمی بیان نمود.

چقدر تأسف بار است که ایران صادر کننده متخصص و کارشناس برجسته به ممالک صنعتی شده و در عوض وارد کننده فرهنگ خشونت بار آنها. ملت ما ملتی عمیقاً ضد خشونت است و به همین دلیل هموطنان مهاجر و تبعیدی دست رد قاطع به سینه گروه های خشونت طلب زده و آن ها را از میان خود طرد کرده اند، چون به خوبی شاهد آبخور و دست طمع اجنبی در میان چنین جریاناتی هستند. به جرأت می توانم بگویم که اکثریت قریب به اتفاق ایرانیان از خشونت حمایت نمی کنند. اتفاقاً خشونت گرایی یک اقلیت بهانه و توجیه خطاها و اعمال خلاف قانون عده ای عناصر غیر مسئول شده است. نتیجه دور باطل چنین خشونتی باعث از دست دادن بسیاری از سرمایه های انسانی فداکار و مخلص از هر دو طرف شده است.

متأسفانه موج خروج سرمایه های انسانی و مادی کشور پس از چند دهه هنوز متوقف نشده و تلاش مقامات جمهوری اسلامی برای بازگرداندن ایرانیان با موفقیت ناچیزی همراه بوده است. موج خروج تنها زمانی متوقف خواهد شد که حرکتی درون جوش از این تبعیدیان وطن پرست (و نه سودجو) برای مشارکت در سازندگی کشور آغاز گردد. این حرکت شکل نخواهد گرفت مگر اینکه این تبعیدیان در سرنوشت کشور مشارکت نموده و بدانند که نه فقط به عنوان متخصص، بلکه به عنوان عناصر دارای احساس مسئولیت و حس عمیق وطن پرستی، فضایی برای آن ها وجود دارد.

نمی توان در تلاش برای مردم سالاری سازهای مختلف زد بلکه لازم است به مرور آن سازها، هماهنگ شده و صدای دلنشین، هماهنگ ولی رسای آن نه تنها به گوش ایرانیان، بلکه به گوش جهانیان برسد. مبنای تلاش برای این هماهنگی، نه فعالین داخل کشور بلکه فعالین در تبعید نیز هستند که ضروری است با شکستن سدها و تابوهای پوسیده، عزم جزم کرده و به میهن باز گردند. منظور از بازگشت لزوماً رفتن برای ماندن نیست ولی اگر تلاشی همگام در خارج از کشور قرار است صورت گیرد، این تلاش زمانی هدفمند و نتیجه بخش خواهد بود که در ارتباط تنگاتنگ و ارگانیک با محافل و تلاش گری داخل کشور قرار گیرد.

پایان قرن بیستم، پایان یک دوره تاریخی

قرن بیستم میلادی برای ایران با انقلاب مشروطیت (۱۹۰۶) آغاز گردید و با انقلاب ضد سلطنتی (۱۹۷۹) به پایان رسید. اولی برای کوتاه کردن دست استعمار شرق و دومی برای خاتمه دادن به تسلط غرب بود ولی پس از تحقق این دو خواسته، بدلیل نداشتن برنامه مشخص برای توسعه مملکت و راه باز کردن برای رقیب دیگر، بجای برپایی فضای همزیستی ملی جهت تحقق خواست های ملموس و مادی آن انقلابات، جامعه صحنه درگیری ها و جنگ قدرت شد که تا به امروز ادامه داشته است. من معتقدم که دوران جنگ برای قدرت به پایان رسیده است. پس از یک قرن خشونت و ستیز علیه یکدیگر، اینک نیازمند همکاری و همزیستی مسالمت آمیز هستیم. از این پس معیار خوبی و بدی، "وطن پرست بودن" و "وطن پرست نبودن" در میزان

مشارکت در ساختن ایران برای نسل بعد، نسل قرن بیست و یکم، خواهد بود، نه در پیشینه سیاسی و عقاید این یا آن فرد. همه ما و بخصوص نسل پیش از ما در رسیدن به این نقطه مقصر هستیم و هیچ کس عاری از خطا نیست. اما این پاسخ کافی به نسل بعد نیست، کما اینکه من پاسخ کافی از نسل پیش از خود دریافت نکردم.

آیا تک تک ما برای قرن بیست و یکم تدارک دیده ایم یا منتظر حوادث نشسته ایم؟

نگاهی به جامعه کنونی میهنمان نشان می دهد که صحنه سیاسی هیچ گاه تا این حد شفاف نبوده است. سه نیروی تاریخی و معاصر ایران آزمایش خود را پس داده و تکلیف جامعه با آن ها مشخص شده است: سلطنت با انقلاب ۵۷ به طور اصولی تعیین تکلیف شد و همراه با آن، حتی بطور فیزیکی، قشر غرب زده و فاقد هویت ملی که آرمان خود با نظام سلطنت پیوند زده بود، از جامعه خارج شد. چپ حرمزاده که مدت هشتاد سال مدعی قدرت بود و انواع و اقسام نسخه های وارداتی برای جامعه می پیچید، مشتتس باز شد و معلوم گردید نظریه هایش تنها برای تأمین منافع همسایه شمالی بوده است، اگر چه بسیاری از عدالت جویان وطن پرست را شیفته خود کرده بود. روحانیت، به عنوان یک نیروی قدرتمند تاریخ ایران که به طور خاص از ۱/۵ قرن پیش برای تسخیر قدرت سیاسی خیز برداشته بود، آزمایش خود را پس داد و همراه با ناکامی خویش، تکلیف مذهب را نیز مشخص کرد و آن را از صحنه سیاسی و حکومتی خارج نموده و تبدیل به یک امر خصوصی نموده است.

جامعه ما با زایمان های پی در پی و سخت و با فداکاری بسیاری از فرزندان در طول یک قرن تلاش، گره های اجتماعی بسیاری را گشوده و اینک منتظر پاسخ مناسب دوران خود است. در چنین صحنه شفاف ضرورت خلق یک بدیل ملی و برخاسته از عمق فرهنگ و تاریخ ایران بیش از هر زمان دیگر فرا رسیده است، بدیلی برای یک تحول آینده گرایانه و ساختن ایران متمدن و سرفراز قرن بیست و یکم.

پرورش نسل مسالمت جو

نسل های مبارز قرن بیستم هر یک به نوعی با خشونت پرورش یافتند و اوج آن را در خشونت های گروه های چریکی شاهد بودیم. این تنها حکومت ها نیستند که خشن اند بلکه مخالفان نیز کم خشونت بکار نبردند. انسان هایی که برای تحقق آزادی و عدالت اجتماعی جذب گروه های خشونت گرا شدند، خود به عناصر خشن تبدیل گردیدند و این روند گریز ناپذیر تأثیر یک جمع بر یک فرد است.

"انسانیت" و "انسان بودن" بدلیل اینست که بشر در مقابل مصائب، واکنشی غیر از واکنش غریزی بروز دهد و در واقع خرد و عقل خود را مقدم بر غرایز قرار

دهد. شناخت و جذب فرهنگ عدم خشونت نتیجه منطقی فاصله گرفتن از خوی حیوانی است و بالعکس روی آوردن به خشونت به معنای دور شدن از خوی انسانی و بازگشت به خصوصیات انسان بدوی و غیرتمدن است.

انسان های متمدن بتدریج می آموزند که خود را به دست احساسات توده وار رها نکرده و بطور فردی به تعقل و تفکر پردازند. در این راستا پس از تجربه انقلاب ۵۷ و بدلیل رشد وسایل ارتباط جمعی، مردم ایران شاهد عواقب شوم خشونت سیاسی در ایران و دیگر ممالک جهان بوده و هر چه بیشتر از این شکل از تلاش برای حل معضلات اجتماعی فاصله می گیرند.

هستند ملت هایی که بدلیل عدم کنترل احساسات توده وار خود به گرداب جنگ داخلی گرفتار آمده و نهایتا نه تنها چیزی بدست نیاوردند بلکه بیش از یک نسل از دستاوردهای خود را بر باد رفته یافتند. کدام تحول اجتماعی به چنین بهای سنگینی می ارزد؟

اگر تا دیروز گذار مسالمت آمیز به حاکمیت عامه در جهان استثناء بود، امروز به یک قاعده کلی تبدیل شده است. اپوزیسیون مسالمت جو باید سعی نماید که حتی المقدور مانع از کشیده شدن جنبش عدالت جویان و آزادی خواهانه به سمت خشونت شود و به همین منظور هم باید بکوشد تا بردباری را جایگزین شتاب سیاسی کند و با هر گونه تحلیل سطحی و یک بعدی به منظور پیشبرد راهکار های ذهنی به مقابله برخیزد.

پیروزی راه مسالمت آمیز فوری نیست ولی اصلا "پیروزی"، به معنای پایان تلاش مسالمت آمیز معنایی ندارد. مبارزه مسالمت آمیز برای کسب و حفظ آزادی و عدالت اجتماعی یک مبارزه جادوانه است و تنها از یک پیروزی به سمت پیروزی دیگر می رود. مهم جاری کردن یک فرهنگ نوین و پرورش نسلی آمیخته با این فرهنگ است. پیروزی سیاسی بر چالش امروزی جامعه صرفا یکی از آنهاست. ولی با اطمینان می توان گفت اگر قرار باشد مردم روزی به آزادی و همزیستی مسالمت آمیز با یکدیگر برسند، راه آنان از میان دریای خون و آتش خشم و کین نمی گذرد.

در ورای هر حرکتی، این انسان ها هستند که باید پرورش یابند چون نقش فرد در تحولات یک جامعه می تواند بسیار تعیین کننده باشد. نسلی متأثر از اندیشه چپی و بازمانده از گروه های چریکی بتدریج به خشونت آلوده شد تا جایی که گاه دست به خون همزمان خود نیز آلود. اینک با پایان دوران خشونت طلبی و خشونت گرایی ضروری است هرچه بیشتر بر ارزش های اخلاقی و انسانی، که جزیی از فرهنگ و تمدن ایران است تأکید نمود. به قول گاندی، "بوسیله تمدن، ما وظیفه حمل پیامی را

به تمام جهان داریم." ۱۶۴ او می گفت: "پیام من در نحوه زندگی من است." ۱۶۵ هم او بود که به نسل جوان و جستجوگر کشور خود درس های تجارب زندگی خود را می آموخت. درس هایی چون "جستجوی حقیقت و راههای وصول به آن، اجتناب از تزویر و ریاکاری، دوری از زبان بازی، کوشش در صادق بودن با ذات خود و با دیگران، شک و تردید نسبت به مهم ترین ارزش های دنیوی مخصوصا چیزهایی که جنبه مادی دارند، پرورش و توسعه توانایی ذاتی، بردباری و متانت، تحمل دیگران، چه نسبت به رفتار و کردار آنان و چه نسبت به اعتقادات و افکارشان، حتی اگر آن ها چنین رفتاری با شما نداشته باشند." ۱۶۶

گاندی سفارش می کرد که "انسان می بایست به اعتقاداتش و ارزش هایی که بدرستی آنها یقین دارد متکی بوده و هرگز این ارزش ها را بخاطر کسب امتیازات شخصی و یا بر اثر ترس از دست نهد. همچنین در راه اشاعه حقیقت چنان رفتار نماید تا افرادی که تحت تاثیر رهنمودها و عقل و درایت وی حق را از باطل تمیز داده اند، جرأت و شهامت بریدن از راه و روش خود را داشته و بتوانند قدم در راه خیر و صلاح بگذارند: ارزش تفکر و راه دست یافتن بدان در میان فشارها و پریشانی های فراوان قرن بیستم، لزوم و ضرورت تحمیل انضباط به جسم و روح، مهار کردن آزمندی و شهوت و خودخواهی و حس جاه طلبی، احساس مسئولیت برای دوست داشتن و بخشودن، دوری از نفرت و کینه، گریز از خشونت و درک قدرت عدم خشونت است و پی بردن به این حقیقت که عدم خشونت نیاز به اراده و شهامت دارد." ۱۶۷

یک شیوه دستیابی به ارزش های والای انسانی و بالطبع کسب فرهنگ مسالمت جویانه خدمت بی ریا و صادقانه به مردم و بخصوص به محرومین جامعه است. تصور اینکه با جابجایی قدرت سیاسی همه مشکلات حل خواهد شد ناشی از تأثیرات سوء ایدئولوژی های پایان قرن نوزدهم است.

حکومت کردن معنایی جز خدمت به مردم ندارد ولی کسی که شیوه های ابتدایی خدمت بی ریا و صادقانه را تجربه نکرده و با مشکلات پیچیده اجتماعی و در میان اجتماع دست و پنجه نرم نکرده است چگونه قادر خواهد گشت در موضع حکومت به حل مسائل یک ملت نائل آید؟

خدمت کردن، همچون آموختن علم، گام به گام و از ساده به پیچیده است و در

۱۶۴ گاندی و عدم خشونت، ص ۴۷

۱۶۵ همان منبع، ص ۱۳۸

۱۶۶ همان منبع

۱۶۷ خاطره گاندی، ص ۳۵۵

واقع جزیی از علم مبارزه اجتماعی است. اینجاست که ادعاها با واقعیات سرسخت برخورد کرده و صیقل می یابند و رویاها از حقایق قابل تفکیک می شوند.

مبارزه مسالمت آمیز، هم استراتژی، هم تاکتیک

استراتژی (راهبرد) به مثابه راهنما و سمت اصلی مبارزه مبتنی بر مجموع تدابیر هماهنگ و برنامه ریزی دراز مدت برای دستیابی به یک هدف تعریف شده است. یک استراتژی نمی تواند محصول ذهنیگری و صرف احتجاج روشنفکری باشد بلکه باید بر واقعیات و شناخت و ارزیابی واقعی از امکانات خودی و رقیب استوار گردد. بدیهی است که تحقق استراتژی در یک پیکار سیاسی در جامعه ای، که میلیون ها انسان و صدها نیرو بازیگر آنند و هر لحظه رویداد پیش بینی نشده ای (چه داخلی و چه خارجی) ممکن است پیدا شود، امر پیچیده ایست که نیاز دائمی به تطبیق و تصحیح، متناسب با اوضاع و احوال تازه دارد.

تاکتیک (راهکار) به مثابه گام های عملی و مرحله ای برای تحقق یک استراتژی تعریف شده است که بر اساس شرایط، بازیگران صحنه، عکس العمل رقیب اصلی و دیگر رقبای توان و کشش جامعه انتخاب می شود. موفقیت یا عدم موفقیت یک تاکتیک به معنای غلط بودن یک استراتژی نیست بلکه انتخاب یک تاکتیک با احتمال ناکامی در تحقق آن تاکتیک اتخاذ می شود.

به نظر من راهبرد مبارزه مسالمت آمیز و مشی عدم خشونت چنین است: تحریم خشونت، ایجاد فضای همزیستی مسالمت آمیز برای صاحبان تمام عقاید، آشتی ملی، برقراری حاکمیت مردم سالار، تأمین و تضمین آزادی مذاهب، ملیت ها، قومیت ها، حرفه ها و اندیشه ها و ایجاد نهادهای مدنی.

جهت دستیابی به این آرمان می توان هر راهکاری را در چارچوب منافع ملی ایران بکار بست. در زیر "چارچوب منافع ملی" عمداً خط کشیدیم چون هر راهکاری برای تحقق یک راهبرد مشروع نیست و به قول معروف، هدف وسیله را توجیه نمی کند. بطور خاص برقراری رابطه مالی با بیگانه، که سرآغاز بسیاری از انحرافات و مفاسد است، تحت هیچ شرایطی پذیرفتنی نیست. هیچ بیگانه ای نیست که دلش به حال مردم ما سوخته باشد و کمک مالی آن (که بعداً انتظارات خاصی را بدنبال خواهد آورد)، اگر چه برای مدت کوتاهی باعث پیشروی می شود ولی بطور دراز مدت منجر به بی نیازی از بستر اجتماعی شده و به پیشگام، احساس "خود قیم بینی" دست خواهد داد. آن حرکتی از اصالت و مشروعیت اجتماعی برخوردار است که مرز منافع ملی را با سبترترین دیوارها ببندد.

پول و کمک مالی کوچک ترین و کمترین نقش را در یک مبارزه مردمی علنی بازی می کنند چرا که تمام فعالیتها در برابر چشمان مردم قرار دارند و اگر انحراف

و یا کجروی در آن احساس نماید حمایت خود را قطع کرده و بدین وسیله باعث تصحیح حرکت پیشگام خود می شوند. برعکس، اگر حرکت را در مجموع درست ارزیابی کنند به هر شیوه ای به حمایت از آن برخوانند خاست. آنچه که مهم است عنصر صداقت، صراحت و وفاداری به آرمان های ملی و مردمی است.

خوشبختانه در یک فعالیت مسالمت آمیز بدلیل خصلت علنی و مردمی آن امکان مخفی کاری و پنهان کردن برخی ارتباطات نیست. در واقع یک دلیل مخفی شدن گروه های چپی، مخفی کردن فساد درونی خودشان، از دیدگان تیزبین مردم بود. طبیعی بود که در آن دوران برای ادامه حیات، به ممانت نیاز بود و در نتیجه راهی جز توسل به بیگانه برای تحقق آن باقی نمی ماند.

تاکتیک دیگر در چنین روندی، گشودن باب گفت و شنود انتقادی با حکومتگران (در هر سطحی) است. تفاوت یک حکومت مستقل با حکومت غیر مستقل دقیقاً در همین خصلت است که یک حکومت مستقل علیرغم فساد و استبداد، هیچ گاه خود را از مشارکت و راهنمایی بی نیاز نمی بیند. شاید گفته شود که گوش شنوایی پیدا نمی شود که در آن صورت وارد توجیهات گروه های خشونت گرا می شویم. عمیقاً معتقدم که برای خروج از بن بست که میهنمان در آن قرار گرفته است راه اصلی، گشودن باب گفتگو و تفاهم میان تمامی آحاد ملت، اعم از شهروند و حکومتگر است.

ترورها و سرکوب ها و در نتیجه اضافه شدن صفحه سیاه دیگری به کارنامه خشونت بار حکومت اسلامی، نباید منجر به احساس گرایی و رادیکالیسم لفظی شده و در انتخاب "مشی عدم خشونت" دچار تردید شد. در چنین شرایطی ضروری است خرد را بر احساس غالب کرد و منافع دراز مدت را فدای احساس خشم و انتقام گذرا ننمود. این قبیل اقدامات حکومت و یا جناحی از حکومت طبعاً بهانه حمله و تبلیغات خشونت گرایان به مسالمت جویان را فراهم می آورد ولی با تعمیق فرهنگ و منطق عدم خشونت می توان با هر دو سر خشونت طلب (درحاکمیت و در اپوزیسیون) مقابله نمود. هدف از طرح شعار "گفتگو و تحمل عقاید مخالف" جستجوی راهی برای ایجاد تفاهم در گرایش های همزیستی طلب در میان نیروهای سیاسی جامعه است.

یک خصلت برجسته شیوه مبارزه مسالمت آمیز گستردگی فضای عمل آنست که هر کس در هر گوشه ایران و در میان هر جمعی قادر است به ابتکار خود نوعی فعالیت مسالمت جویانه را سازمان دهد که این اقدام می تواند از ارائه خدمات کوچک در سطح یک محله یا یک روستا شروع شود. برجستگی این خصلت آنست که با ترویج چنین فرهنگی نهایتاً چنین فعالیت هایی بهم پیوسته و همان ارکسترخوش نواز و هماهنگ را بوجود خواهند آورد. به قول گاندی، "باید معتقد بود که مبارزه مسالمت

آمیز به هرج و مرج منجر نمی شود.^{۱۶۸} این قبیل فعالیت ها می توانند ظرف ائتلاف و اتحاد عمل در یک چارچوب مشخص را برای طیف وسیعی از هم میهنان فراهم آورند.

برافراشتن پرچم "آشتی ملی"

مبارزه مسالمت آمیز را به عنوان یک شعار محوری برای ائتلاف اپوزیسیون یا شعار ناشی از ضرورت های بین المللی نمی بینم بلکه آن را یک استراتژی می دانم که اعتبار و اهمیت خود را حتی بی ارتباط با تحولات حکومت هم داراست. اگر در ایران جنبش صلح طلبی و همزیستی مسالمت آمیز قدرت کافی ندارد دلیلش فضای خفقان و یا ممانعت حکومت از آن نیست، بلکه دلیل اصلی اش در بینش مردم و عدم درک واحد از مبارزه مسالمت آمیز و تفرقه بیش از حد بین دگراندیشان است چرا که خود اپوزیسیون به تخطئه اپوزیسیون مشغول است.

چه کسی بیش از اپوزیسیون حامی منافع بلوک شرق به مرحوم مهندس بازرگان حمله کرد؟ حملات حکام به بازرگان بسیار کمتر از حملات اپوزیسیون به او بود.

جنبش صلح طلبی و آشتی ملی و مدافعین مبارزه مسالمت آمیز در وهله اول فاقد بینش علمی مبارزه بوده و بعضاً تفاوت دیدگاهی با حکام ندارند، ثانیاً چهره و سخنگو ندارند که طرف حساب حکومت باشد. اپوزیسیونی که بجای اتکا به مردم، به فکر زد و بند بین المللی است و بجای برقراری گفتگو بین خود، دائم بدنبال تخطئه دیگران باشد، چه ارزشی دارد؟

گرایش های مسالمت جو و همزیستی طلب در جامعه کم تجربه اند و علیرغم قدمت تاریخی در ۱/۵ قرن گذشته (از زمان قائم مقام فراهانی تا مهندس بازرگان) تداوم سیاسی خود را آنچنان که باید حفظ نکرده اند و پیوندی با نسل جدید ندارند. متقابلاً پذیرش اندیشه همزیستی گروه های متعارض و افکار متفاوت در میان مردم قوام نیافته است. بدون تردید تحقق چنین دورنمایی مستلزم تحول نیروهای سیاسی جامعه است. خوشبختانه این تحول سال هاست آغاز شده و همان طور که مخالفین طی سال های اخیر دستخوش دگرگونی جدی شده اند، زمینه دگرگونی در نیروهای حامی حکومت بخوبی مشاهده می شود.

یکی از اهداف مشی عدم خشونت تسریع در روند پیدایش تحول دموکراتیک در میان هواداران رژیم و فرادستی گرایش های آزادی خواهانه در میان نیروهای مختلف است. این شعار بیان خواست و اراده بخشی از نیروهای سیاسی جامعه برای همزیستی

^{۱۶۸} گاندی و عدم خشونت، ص ۱۳۵

گاندی و مبارزه مسالمت آمیز

با سایر نیروهاست. بالاخره حذف و طرد بین حکومت و مخالفین و همچنین در میان مخالفین باید روزی گسسته شود.

در شروع می توان پرچم "تحریم خشونت" را برافراشت که هم شامل حکومت می شود هم شامل اپوزیسیون. تحریم خشونت به معنای نفی خشونت در تمامی عرصه ها، اعم از خشونت فکری، خشونت کلامی و خشونت فیزیکی است. این سه خواسته مطابق همان سه شعار شش کلمه ای تمدن باستانی ایران است: پندار نیک، گفتار نیک و کردار نیک.

درگام بعدی، پرچم "آشتی ملی" به عنوان عالی ترین نوع همکاری و همگامی تمامی شهروندان یک جامعه صرف نظر از نژاد، مذهب، عقیده، مرام، ملیت، قومیت را بعنوان بالاترین مصلحت همگانی را می توان به اهتزاز درآورد.^{۱۶۹} دوران تفرقه را با تلاش مثبت و هدفمند باید خاتمه داد و با کار توضیحی و جلب حمایت های مردمی، راه و شیوه تلاش همگانی جهت کسب حقوق مدنی را آموخت و بکار بست.

عمر اختلافات کوتاه و عمر ملت طولانی است و در هر صورت شکی ندارم که داور نهایی ملت ایران است و پیروزی قطعی از آن اوست.

این کتاب را با نقل قولی از مهاتما گاندی به پایان می برم:

"من همیشه آدم خوش بینی بوده ام. اعتراف می کنم که سرزمینی را نمی بینم که کریستف کلمب هم آن را ندیده بود. با این وجود نباید نا امید بود".^{۱۷۰}

^{۱۶۹} برای توضیحات بیشتر ر.ک. "بسوی تشکیل دولت آشتی ملی"، نشر جنبش برای امنیت، عدالت و پیشرفت، ۱۳۷۵
^{۱۷۰} خاطره گاندی، ص ۲۳۴

فهرست منابع و مآخذ

فهرست زیر براساس حروف الفبا و نام خانوادگی نویسندگان تنظیم شده است.

کتب فارسی

- مسعود احمد زاده، مبارزه مسلحانه، هم استراتژی، هم تاکتیک، سازمان چریک های فدائی خلق ایران، چاپ اول ۱۳۵۰، تکثیر از انجمن دانش جویان ایرانی سوئد، ۱۳۵۵.
- امیر پرویز پویان، ضرورت مبارزه مسلحانه و رد تئوری بقاء، سازمان چریک های فدائی خلق ایران، چاپ اول ۱۳۵۰.
- جمهوری خواهان ملی ایران، انتخابات آزاد از دیدگاه های گوناگون، پاریس، ۱۳۷۴، ۱۶۲ صفحه.
- محمد حسین حبیبی (خانیزی)، ضرورت عام رهبری: از سقوط تا افلاطون - از لاک تا روسو - از مارکس تا محمد- از لنین تا علی، کتاب طالقانی، فرانسه، اسفند ۱۳۵۸، ۶۴ صفحه.
- احمد رضایی، راه حسین، سازمان مجاهدین خلق ایران، تهران ۱۳۵۷، ۲۲۰ صفحه.
- رومن رولان - گاندی، مکاتبات و خاطرات، ترجمه حسن تقی زاده میلانی، انتشارات عصر جدید، تهران ۱۳۶۶، ۴۰۱ صفحه.
- سازمان مجاهدین خلق ایران، مدافعات، جمع آوری و نشر از "سازمان دانشجویان مسلمان ایرانی"، آمریکا ۱۳۵۶.
- سازمان مجاهدین خلق ایران، تحلیل آموزشی بیانیه اپوزیسیون چپ نما، تهران، بهار ۱۳۵۸، تکثیر از انجمن دانشجویان مسلمان (آمریکا)، شهریور ۱۳۵۹، ۲۶۴ صفحه.
- عبدالکریم سروش، علم چیست، فلسفه چیست؟ مؤسسه فرهنگی صراط، تهران، چاپ یازدهم، بهار ۱۳۷۱، ۲۵۸ صفحه.
- محمد علی سفری، مشروطه سازان، نشر علمی، تهران، ۱۳۷۰، ۵۱۵ صفحه.
- ویلیام شایرر، خاطره گاندی، ترجمه دکتر حسن حاج سیدی جواد و مهندس گودرز شیدانی، انتشارات آشتیانی، تهران، ۱۳۶۲، ۳۶۴ صفحه.

- شورای ملی مقاومت ایران، برنامه شورا و دولت موقت جمهوری و دمکراتیک اسلامی ایران، پاریس، ۱۳۶۳، ۷۷ صفحه.
- شورای ملی مقاومت ایران، طرح ها، مصوبات و بیانیه های شورای ملی مقاومت، پاریس، ۱۳۷۲، ۲۰۴ صفحه.
- علی فراستی، بسوی تشکیل دولت آشتی ملی، نشر "جنبش برای امنیت، عدالت و پیشرفت"، پاریس، بهمن ۱۳۷۵، ۳ صفحه.
- آلفونس کابریل، پیدایش و سرنوشت مذاهب در سرزمین ایران، ترجمه ابوالحسن محمدی، انتشارات رهیاب، آلمان غربی، چاپ دوم، تابستان ۱۳۶۹، ۱۵۷ صفحه.

مقالات فارسی

- داریوش آشوری، "ایران: ملیت و قومیت، از امپراتوری به دولت - ملت"، ایران فردا، شماره ۱۸، صفحات ۱۴-۱۲.
- محمد علی اسلامی ندوشن، "پارس خاستگاه امپراتوری جهانی"، اطلاعات بین المللی، شماره ۶۲۴، ۲۹ آبان ۱۳۷۵.
- ناصر اعتمادی، "روشنگری و ابداع جامعه مدنی"، نقطه، شماره ۳، برکلی (آمریکا)، پاییز ۱۳۷۴، صفحات ۶۵-۵۹.
- بابک امیر خسروی، "تأملاتی درباره هویت چپ"، راه آزادی، نشریه حزب دمکراتیک مردم ایران، شماره های ۴۸ و ۴۷.
- دکتر حسین بشیریه، "اپوزیسیون در نظام های دمکراتیک و در رژیم های اقتدار طلب"، ایران فردا، شماره های ۱۷ و ۱۵.
- علی پناهی (مترجم)، "جنبش های اعتراضی"، Dppiter N.Streans (نویسنده)، ایران فردا، شماره ۱۵، صفحات ۶۲-۵۹.
- دکتر چنگیز پهلوان، "توسعه، مدرنیته و مشارکت روشنفکران"، کیان، شماره ۱۳، صفحات ۳۹-۳۰.
- غلامعباس توسلی، "مفهوم جامعه شناختی دین ایدئولوژیک، کیان، شماره ۱۵، صفحات ۳۵-۲۸.
- مهندس مجید تولائی، "انقلاب، واقعیت و آرمانگرایی"، ایران فردا، شماره ۱۱، صفحات ۱۹-۱۷.
- علی اصغر حاج سید جوادی، "بازرگان در میزان"، بهمن، شماره ۱۰، فروردین ۱۳۷۴، پاریس، صفحات ۱۰-۸.
- نسرین حکمی، "نقدی بر سنت روشنفکری ایران"، کیان، شماره ۳، صفحات ۱۹-۱۶.
- سید محمد خاتمی، "دین در دنیای معاصر"، فرهنگ توسعه، شماره ۱۵، آذر و دی ۱۳۷۳، تهران، صفحات ۳۵-۳۴.
- حسن خرمشاهی، "تداوم حیات سیاسی در اختناق"، ایران فردا، شماره

- ۲۲، آذر ۱۳۷۵، تهران، صفحات ۳۴-۳۵.
- مهرداد درویش پور، "نگاهی به تحولات چپ در ایران"، جامعه سالم، شماره ۲۳، آذر ۱۳۷۴، تهران، صفحات ۶۳-۶۵.
- مصطفی رحیمی، "روشنفکران و کنش های ضد روشنفکری"، کیان، شماره ۱۶، صفحات ۳۶-۴۰.
- علی رضا قلی، "الگوهای رفتاری روشنفکران ایران"، کیان، شماره ۷، صفحات ۱۰-۱۳.
- اونگ سان سوچی، ترجمه محمد پوینده، "دمکراسی میراث مشترک نوع بشر"، جامعه سالم، شماره ۲۱، تیر ۱۳۷۴، تهران، صفحات ۸-۱۲.
- عبدالکریم سروش، "فربه تر از ایدئولوژی"، کیان، شماره ۱۴، صفحات ۲۰-۲.
- عبدالکریم سروش، "ایدئولوژی دینی و دین ایدئولوژیک"، کیان، شماره ۱۶، صفحات ۲۵-۲۸.
- علی فراستی، "جامعه شناسی اپوزیسیون و مشخصات اپوزیسیون در تبعید"، نوید مقاومت، شماره ۷، پاریس، بهار ۱۳۷۵، صفحات ۲۸-۳۴.
- محسن مدیر شانه چی، "احزاب سیاسی و توسعه نیافتگی جامعه ایران در سال های ۱۳۲۰ تا ۱۳۷۵"، ایران فردا، شماره ۷، صفحات ۷-۱۴.
- دکتر محمد مجیدی، "جامعه مدنی - جامعه مقدس"، جامعه سالم، شماره ۱۸، دیماه ۱۳۷۳، تهران، صفحات ۲-۷.
- دکتر حمید مولانا، ترجمه یونس شکر خواه، "بررسی رسانه های مخالف در خارج از کشور از مشروطه تا انقلاب"، رسانه، شماره ۴، صفحات ۲۲-۳۳.
- حسن یوسفی اشکوری "اندیشه دینی و دمکراسی در ایران"، ایران فردا، شماره ۱۵، صفحات ۳۰-۳۲.
- سرمقاله، "انتخابات ریاست جمهوری و استراتژی پیکار مسالمت آمیز اجتماعی"، فصلنامه پویش، شماره ۲۸-۲۷، پاییز ۱۳۷۵، صفحات ۱۵-۳.

کتابهای غیرفارسی

- Teofilo Cabestrero، فریاد نیکارگونه: اعتصاب غذا برای صلح: Le cri du Nicaragua un jeone pour la psix، انتشارات لوسرف، فرانسه ۱۹۸۸، صفحه ۱۳۶.
- Lanza Del la Vasto، تکنیک مبارزه مسالمت آمیز Technique de la non-violent انتشارات دنوئل ۱۹۷۱.
- E.H.Ericson، حقیقت گاندی: منشا مبارزه مسالمت آمیز، La verete de Gandhi. Les Origines de non - violence ترجمه شده از انگلیسی، انتشارات

La Broniislow Gremek، گسست: لهستان از کمونیسم تا دموکراسی
ruptre: La Pologne du communism a la democratie ، ترجمه ماری
لوران، انتشارات Seuil فرانسه، ۱۹۹۱، صفحه ۲۹۷.

Alabama ، انتشارات مرکز تحقیقات ملی فرانسه، ۱۹۸۸، ۲۴۲ صفحه .
Jean Gulloneau ، نلسون ماندلا، انتشارات Payot فرانسه، چاپ دوم
۱۹۹۴، ۳۴۵ صفحه.

P. Karli ، انسان مهاجم L'homme agresif، انتشارات Jacobe ،
پاریس، ۱۹۸۷.

Martin Luther King ، من رویایی دارم Je Faise un reve ، انتشارات
لوسانتوریون، پاریس، ۱۹۸۷، ۲۰۶ صفحه.

Guy Labouerie ، خدای خشونت یا خدای شفاعت؟
Dictionnaire geopolitique، انتشارات لوسانتوریون، ۱۹۸۵.

Yves Lacoste (مدیر فرهنگ نامه) فرهنگ نامه ژئوپولیتیک
Dictionnaire geopolitique ، انتشارات فلاماریون، فرانسه ، ۱۹۹۳،
۱۶۸۰ صفحه.

Suzanne Lassier، گاندی و مبارزه مسالمت آمیز -
Gandhi et la non - violence، انتشارات Seuil، فرانسه ۱۹۷۰، ۱۹۰ صفحه.

Jean Marie Muller ، استراتژی اقدام مسالمت آمیز
Strategie de l'action non - violence ، انتشارات Seuil ، فرانسه ۱۹۸۱.

Jean Marie Muller ، واژه نامه مبارزه مسالمت آمیز
Leodque de non - violence ، شماره ویژه مجله Altrnative non - violentes، فرانسه
۱۹۸۸.

Stephen B.Oates ، مارتین لوتر کینگ، انتشارات
Le Centurion ، پاریس، ۱۹۸۵، ۵۶۷ صفحه.

Jacque Semelln ، برای خروج از خشونت
Pour sortir de la violence ، نشر کارگری Ouvriere، فرانسه ۱۹۸۳.

انسان ها و عقاید- فرهنگ نامه اندیشه سیاسی
Dictarie de la pensee politiqud- Hommes et idees ، انتشارات Hatier، پاریس، ۱۹۸۹، ۹۵۴
صفحه.

Lutter autrement ، مبارزه کردن به نوعی دیگر: برای یک اقدام
مسالمت آمیز، مسئولانه و کارآمد، انتشارات Nouvelle cite، فرانسه ۱۹۸۹، ۱۳۴

صفحه.

- راهنمای تئوریک و پراتیک مبارزه مسالمت آمیز - Laction non violente, guide theorique et pratique، مجموعه مقالات مجله "اخبار مبارزه مسالمت آمیز" Non - violente actualite، فرانسه ۱۹۸۵، ۱۲۸ صفحه.

مقالات غیرفارسی

- اوکوکول، "مبارزه مسالمت آمیز: اقلیت ولی نه حاشیه ای"، مجله "اخبار مبارزه مسالمت آمیز" Non - violente actualite، فوریه ۱۹۸۸، صفحات ۱۵-۱۴

- اتیین کودینو، "مبارزه مسالمت آمیز در جهان" Lutte non - violentes dans le monde، مجله "اخبار مبارزه مسالمت آمیز" Actualite، فوریه ۱۹۸۸، صفحات ۱۸-۱۶
- ژاک لامبولایس، تروریسم و مبارزه مسالمت آمیز violence non - violentes، فوریه ۱۹۷۹، صفحات ۴۲-۴۱.
- Mark Smith آخرین تهاجم به جنوب: ژئوپولیتیک ولادیمیر ژیرنوفسکی - The Last Janes Intelligence review, Dash Siuth: The Geopolitic of Valdimir Zhirinivsky لندن، ژوئن ۱۹۹۴.

- Le Brigade russ en Perse هنگ روس در ایران، مجله فرانسوی Revue du monde musulman، شماره ۹، سپتامبر ۱۹۱۱.
- فلیپین، مبارزه مسالمت آمیز علیه دیکتاتور، مجموعه مقالات مجله Alternative non - violentes، شماره ۶۳، ۱۹۸۷.

تژهای دکترای به زبان فرانسه

- میری عبدالله محمد افتخاری، Les Partis politiques de l'Iran depuis la deuxieme guerre mondiale احزاب سیاسی ایران از جنگ جهانی دوم تاکنون، تز دکترای علوم سیاسی، دانشگاه پاریس، ۱۹۷۹.

- اولگا افرمووا، Les Politiques exterieure et militaire de la Federation de Russie dans l'etranger proche depuis 1991 روابط خارجی فدراسیون روسیه در خارجه نزدیک از سال ۱۹۹۱، تز علوم سیاسی، دانشگاه پاریس، ۱۹۹۴.

- اسحاق بارندا، La minorite arabe d'Israel اقلیت عرب در اسرائیل، تز دکترای Isaias Barranda، ۱۹۹۴، مرکز تحقیقات ژئوپولیتیک دانشگاه پاریس.

گاندی و مبارزه مسالمت آمیز

- علی بهزادی، La question du petrole du Nord de l'Iran، مشکل نفت شمال ایران، تز دکترای حقوق، دانشگاه پاریس، ۱۹۵۲.
- نسرین دادمهر، Les relations entre l'Iran et l'URSS (1966-1979)، روابط ایران و شوروی (۱۹۷۹-۱۹۸۶)، تز دکترای علوم سیاسی، دانشگاه پاریس، ۱۹۸۷.
- رضا سرداری، Un chapitre de l'Histoire diplomatique de l'Iran، 1917 فصلی در روابط دیپلماتیک ایران، قراردادهای بین ایران و روسیه از قرن شانزدهم تا ۱۹۱۷، تز دکترای علوم سیاسی، سوربن، ۱۹۴۱.
- علی فراستی، L'Iran et la crise du Caucase، بحران قفقاز، تز ژئوپولیتیک، دانشگاه پاریس، ۱۹۹۴.
- لوران وردپیر، La crise soviétique – iranienne de 1945-1946 بحران روابط ایران و شوروی بین سال های ۱۹۴۵-۱۹۴۶، تز دکترای دانشکده زبان های شرقی فرانسه، ۱۹۹۱.
- محمد مشیدی، L'affaire de l'Azerbaïdjan devant le Conseil de Securite ماجرای آذربایجان در مقابل شورای امنیت، تز دکترای حقوق، دانشگاه سوربن، ۱۹۵۳.
- پرویز همایون پور، L'Affaire d'Azerbaïdjan، ماجرای آذربایجان، تز دکترای علوم سیاسی، دانشگاه لورزان سوئیس، ۱۹۶۶.

گاندی و مبارزه مسالمت آمیز

اطلاعات تماس با نویسنده:

ایمیل:

afarassati@yahoo.com

نشانی پستی:

P. O. Box 6112
Woodland Hills, CA 91365-6112
U.S.A.

لطفا برای دریافت کتاب با نشانی های فوق تماس حاصل نمایید.

Original Title:

**Peaceful Struggle:
Strategy and Tactic**

(Necessity of the Theory of Survival)

**La lutte non-violente:
Strategie et tactique**

(La necessite d'une theorie de survie)

ISBN: 2- 9510250-3-3
EAU: 9782-9510250-35
Paris, France

February 1997

گاندی و مبارزه مسالمت آمیز

**To my wife, Sonia,
To my daughter, Ashraf,
To my son, Farshad.**

I wish them a peaceful life.

Ali Farassati
March 2024

گاندی و مبارزه مسالمت آمیز



Gandhi and Peaceful Struggle

(Gandhi et la lutte non-violente)

Ali FARASSATI